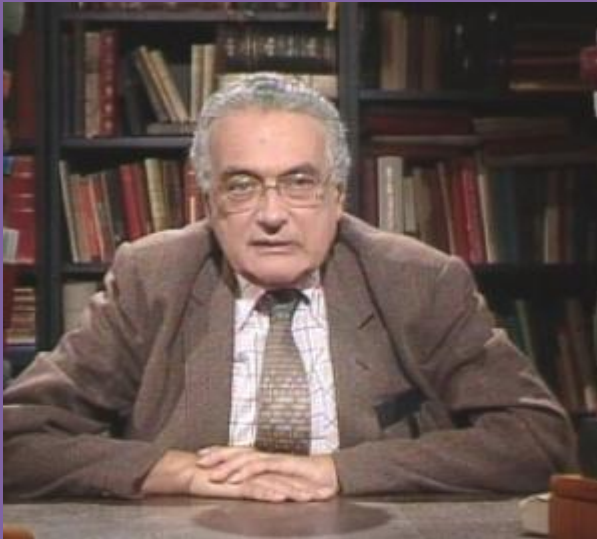


الفبای مارکسیزم



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار

فصل اول: نابرابری ها و پیکار اجتماعی در طول تاریخ

- ۱- نابرابری های اجتماعی در جامعه سرمایه داری معاصر
- ۲- نابرابری های اجتماعی در جوامع پیشین
- ۳- نابرابری های اجتماعی و نابرابری های طبقاتی
- ۴- نابرابری های اجتماعی در دوران ما قبل تاریخ
- ۵- شورش علیه نابرابری های اجتماعی در طول تاریخ
- ۶- پیکارهای طبقاتی در طول تاریخ

فصل دوم: ریشه های اقتصادی نابرابری های اجتماعی

- ۱- جوامع بدوی فقرزده
- ۲- انقلاب نوسنگی
- ۳- تولید لازم و افزونه ی تولید اجتماعی
- ۴- تولید و انباشت
- ۵- دلیل شکست همه ی انقلاب های برابری خواه در گذشته
- ۶- ستم کشیدگی زن، نخستین شکل نهاد یافته نابرابری اجتماعی

فصل سوم: دولت: ابزار چیرگی طبقاتی

- ۱- تقسیم اجتماعی کار و پیدایش دولت

- ۲- دولت در خدمت طبقات حاکم
- ۳- جبر قهرآمیز و ادغام ایدئولوژیک
- ۴- ایدئولوژی حاکم و ایدئولوژی انقلابی
- ۵- انقلاب های اجتماعی و انقلاب های سیاسی
- ۶- ویژگی های دولت بورژوائی

فصل چهارم: از تولید خرده کالایی تا شیوه ی تولید سرمایه داری

- ۱- تولید برای رفع نیازها و تولید برای مبادله
- ۲- تولید خرده کالایی
- ۳- قانون ارزش
- ۴- ظهور سرمایه
- ۵- از سرمایه تا سرمایه داری
- ۶- ارزش افزونه چیست؟
- ۷- شرایط پیدایش سرمایه داری نوین

فصل پنجم: اقتصاد سرمایه داری

- ۱- مشخصات ویژه ی اقتصاد سرمایه داری
- ۲- عملکرد اقتصاد سرمایه داری
- ۳- تحول دستمزدها
- ۴- قوانین حرکت سرمایه داری
- ۵- تضادهای ذاتی شیوه ی تولید سرمایه داری
- ۶- بحران های ادواری اشباع تولید
- ۷- اتحاد و تجزیه ی پرولتاریا

فصل ششم: سرمایه‌داری انحصاری

- ۱- از رقابت آزاد تا تفاهم سرمایه‌داران
- ۲- تراکم بانک‌ها و سرمایه‌مالی
- ۳- سرمایه‌داری انحصاری و سرمایه‌داری رقابت آزاد
- ۴- صدور سرمایه
- ۵- امپریالیست‌ها و کشورهای وابسته
- ۶- عصر سرمایه‌داری پسین

فصل هفتم: نظام امپریالیزم جهان

- ۱- صنعتی کردن سرمایه‌داری و قانون انکشاف مرکب و ناموزون
- ۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه مستعمره به وسیله‌ی سرمایه‌ی امپریالیستی
- ۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه-مستعمره
- ۴- جنبش‌های رهایی بخش ملی
- ۵- استعمار جدید

فصل هشتم: منشاء جنبش کارگری نوین

- ۱- مبارزه‌ی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا
- ۲- آگاهی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا
- ۳- سوسیالیزم تخیلی
- ۴- تولد نظریه مارکسیستی-بیانیه کمونیست
- ۵- بین الملل اول

۶- اشکال گوناگون سازمان نهضت کارگری

۷- کمون پاریس

فصل نهم: اصلاحات و انقلاب

۱- تکامل و انقلاب در تاریخ

۲- تکامل و انقلاب در سرمایه داری معاصر

۳- تکامل جنبش کارگری نوین

۴- فرصت طلبی اصلاح طلبانه

۵- نیاز به حزب پیشتاز

۶- انقلابیون و مبارزه برای اصلاحات

فصل دهم: دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتاریائی

۱- آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی

۲- دولت بورژوائی در خدمت منافع طبقاتی سرمایه

۳- محدودیت های آزادی های بورژوا-دموکراتیک

۴- اختناق و دیکتاتوری

۵- دموکراسی پرولتاریائی

فصل یازدهم: نخستین جنگ بین امپریالیست ها و انقلاب روسیه

۱- جنبش بین المللی کارگری و جنگ امپریالیستی

۲- جنگ امپریالیستی به بحران های انقلابی منتهی می گردد

۳- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه

۴- انقلاب مداوم

۵- انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

۶- انهدام سرمایه داری در روسیه

فصل دوازدهم: استالینیزم

۱- شکست خیزش های انقلابی در اروپا ۱۹۲۳-۱۹۱۸

۲- ظهور بوروکراسی (دیوان سالاری) شوروی

۳- ماهیت بوروکراسی: ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

۴- استالینیزم چیست؟

۵- بحران استالینیزم

۶- اصلاحات اقتصادی

۷- مانوئیزم

فصل سیزدهم: از مبارزات توده ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی

جهانی

۱- شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی

۲- ساختن بین الملل چهارم

۳- خواست های فوری، خواست های انتقالی

۴- سه بخش کنونی انقلاب جهانی

۵- دموکراسی کارگری، خود سازماندهی توده ها و انقلاب سوسیالیستی

فصل چهاردهم: جلب توده ها توسط انقلابیون

۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا

۲- جبهه ی واحد طبقه ی کارگر علیه دشمن طبقاتی

- ۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"
- ۴- جبهه‌ی واحد کارگری و جبهه‌ی خلق
- ۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه
- ۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی
- ۷- جنبش‌های رهائی بخش زنان و اقلیت‌های قومی تحت ستم در ظهور مبارزات ضدسرمایه‌داری

فصل پانزدهم: فرا رسیدن جامعه‌ی بدون طبقه

- ۱- آرمان سوسیالیستی
- ۲- شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای رسیدن به این آرمان
- ۳- شرایط سیاسی، ایدئولوژیکی، روانی و فرهنگی برای نیل به این هدف
- ۴- مراحل جامعه‌ی بدون طبقه

فصل شانزدهم: دیالکتیک ماتریالیستی

- ۱- حرکت جهانشمول
- ۲- دیالکتیک، منطق حرکت
- ۳- دیالکتیک و منطق صوری
- ۴- حرکت، عملکرد تضاد
- ۵- برخی دیگر از مسایل دیالکتیک دانش
- ۶- حرکت به مثابه عملکرد تمامیت- مجرد و مشخص
- ۷- نظریه و عمل

فصل هفدهم: ماتریالیزم تاریخی

- ۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی
- ۲- زیربنا و روبنای اجتماعی
- ۳- تولید مادی و تولید فکری
- ۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید
- ۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی
- ۶- از خودبیگانگی و رهانی

کتاب نامه مطالعاتی

فصول: ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲-
۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷-

مترجم: خسرو/هوشنگ سپهر

انتشارات طلّیعه ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

پیشگفتار

ارنست مندل کتاب الفبای مارکسیزم را پیش از هر چیز جهت استفاده کارگرانی نوشته است که به تدریج در روند فروش نیروی کارشان و دریافت تجربی از استثمار به سوی مطالعه ی مارکسیزم روی می آورند.

تجربه ی عملی پیشروان پرولتاریا نشان می دهد که کارگران به دلیل آشنائی پلاواسطه با واقعیت استثمارسخت مستعد شناخت علمی و بنیانی از نظام سرمایه داری هستند. بسیاری از مشکلات نظری مارکسیزم که برای مدت های طولانی فکر، بحث و مناظره "با سوادها" را به خود جلب کرده در دنیای راستین جدال طبقات به سرعت توسط کارگران شناخته و حل شده اند.

اما از سوی دیگر در دوران تسلط طبقه ی سرمایه دار بر جامعه، ابزار انباشت فرهنگی یکسره در اختیار این طبقه قرار دارد و امکانات آموزشی و فرهنگی در دسترس زحمتکشان و کارگران نیست. کارگران را نه وقت و نه فرصت کافی جهت مطالعه و آموختن مسائل فرهنگی، اقتصادی، فلسفی و... هست و نه ضرورتی عینی مشوق آنان جهت این آموزش می شود زیرا برای آنان در تداوم کار مکانیکی و یکنواخت کارخانه ها و ادامه ی حیات از طریق فروش نیروی کار دیگر ضرورتی به آموزش مطالب و مسائل به اصطلاح "سطح بالا" وجود ندارد.

کتاب الفبای مارکسیزم بر پایه ی این واقعیت نوشته شده که آموزش مارکسیزم برای کارگران ساده است چرا که از متن زندگی روزمره و آگاهی آن ها بر آمده و در عین حال کتاب به این جنبه ی مهم نیز دقت دارد

که کارگران جهت فهم کامل و دقیق از مارکسیزم باید به مرحله ای از دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی آگاهی یابند که در "شرایط متعارف" زندگی خود امکان دسترسی بدان را ندارند. از این رو کتاب به عنوان راهنمای عمل و با انشاء ساده و آسان نوشته شده، مندل تا حد امکان مارکسیزم را به طور تام و کامل معرفی می نماید و در عین حال هم از دید مکانیکی و یکجانبه و هم از بیان عامیانه مطالب اساسی و مشکلات پرهیز کرده است.

وجود چنین کتابی برای کارگران ایران در شرایط امروز بسیار لازم است. زیرا کارگران پس از اعتصاب عمومی تاریخی خود در سال گذشته که مهم ترین عامل در سقوط سلطنت بود به اعتبار و نقش عظیم طبقه ی خود آگاه شده اند، اهمیت موجودیت جنبش مستقل کارگری توسط بسیاری از پیشروان پروولتری درک شده و بحث های اساسی و عمده ای در کارخانه ها و کارگاه ها در جریان است. از سوی دیگر بحران سرمایه داری ایران به شدت ادامه دارد و هیأت حاکم و دستگاه استبداد را چاره ای جز فشار به زحمتکشان و کارگران، از میان بردن حقوق دموکراتیک و دستاوردهای انقلاب نیست. در کل این فرآیند، اقشار وسیعی از کارگران به اشکال گوناگون مقاومت و در نتیجه به سوی مطالعه ی دقیق تر شرایط روی می آورند. آن جا که به سوی مباحث مارکسیستی روی می کنند عمدتاً در برابر خود کتاب ها و مباحثی را می یابند که نه مارکسیزم بلکه استالینیزم را ارائه کرده اند. از این رو وجود کتاب راهنمای عملی که از جزم ها و انحراف های استالینی شناخت مارکسیزم خالی باشد حیاتی است.

کتاب ارنست مندل مارکسیزم راستین را در مقابل کلیه ی تحریف های استالینی مطرح می کند و از این رو در کار آموزش پیشروان کارگری ایران

ارزش بسیار دارد. مندل پس از اطلاع به این که کتابش در کار ترجمه به زبان فارسی است، چند مورد به متن افزود که در متون انگلیسی (که راهنمای ترجمه حاضر بود) و فرانسه کتاب نیامده اند و در چاپ های بعدی بدان ها افزوده خواهند شد.

ارنست مندل نزد خواننده فارسی زبان ناشناخته نیست، چند جزوه و کتاب از او به فارسی ترجمه و منتشر شده اند. اما واقعیت عمده ی زندگی او به عنوان یک مبارز آگاه پرولتری هنوز معرفی نشده است. مندل از سال ۱۹۴۶ عضو ارگان رهبری بین الملل چهارم است و سال هاست به عنوان یک سوسیالیست انقلابی در راه تحقق هدف تاریخی طبقه ی کارگر مبارزه کرده. او در ۵ آوریل ۱۹۲۳ متولد شده و تابعیت بلژیک را دارد. در سال ۱۹۴۰ به تروتسکیزم جلب شد و به حزب جهانی انقلاب پرولتری یعنی بین الملل چهارم که دو سال پیش تر توسط لئون تروتسکی پایه گذاری شده بود پیوست. سال بعد عضو کمیته ی مرکزی بخش بلژیک این حزب گردید. در سال های اشغال اروپا توسط فاشیست ها در نهضت مقاومت شرکت نمود. سه بار توسط نازی ها دستگیر شد و از زندان های ولسلینگ و اوبرفلد گریخت. در فوریه ۱۹۴۴ در کنفرانس زیرزمینی احزاب اروپایی بین الملل چهارم شرکت نمود و دو سال عضو دبیرخانه بین المللی حزب جهانی انقلاب کارگری گردید و تا به امروز در سازمان دادن فعالیت های جنبش تروتسکیستی در سطح جهانی شرکت نموده و بسیاری از اسناد عمده را در کنگره های بین الملل تنظیم کرده است. عقاید و بحث های مندل در پیشبرد عمل انقلابی و آموزش نظری مبارزین مارکسیست سهم عمده ای داشته است.

مندل در جنبش کارگری بلژیک مقام عمده‌ای دارد. در فاصله سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ مشاور شورای اقتصادی سازمان عمومی کار (سندیکای متحده کارگری بلژیک) بود و بسیاری از سندیکالیست‌های سرشناس بلژیک از او با احترام ویژه یاد می‌نمایند. مندل حق ورود به سه کشور آمریکا، فرانسه و آلمان غربی را ندارد. در هر سه کشور به دلیل وجود قوانین ارتجاعی ضدکمونیستی پلیس امکان ورود مندل را سلب کرده است.

مندل استاد اقتصاد دانشگاه آزاد بروکسل است، مقام مشابه آن را در دانشگاه آزاد برلین به دلیل عقایدش و عدم امکان ورودش به خاک آلمان غربی از او سلب کرده‌اند. در سال ۱۹۷۸ بخش علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه کمبریج از مندل دعوت کرده تا در این بخش تدریس نماید. سال‌هاست که جزوه‌ی مشهور او به نام مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی، کتاب درسی بسیاری از دانشگاه‌های معتبر بوده است.

مندل کتاب‌های فراوانی نوشته که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیرند:

نظریه‌ی اقتصادی مارکسیستی (که چند فصل از جلد نخست آن تحت عنوان رخساره‌های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی به فارسی ترجمه شده است)، شکل‌گیری عقاید اقتصادی کارل مارکس، سرمایه‌داری پسیین، بحران دلار، مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی (که به فارسی ترجمه و منتشر شده است)، درآمدی به کتاب سرمایه کارل مارکس، نقد "کمونیسم اروپائی"، آثار سیاسی (به زبان فرانسه که تا به حال دو جلد آن‌ها منتشر شده است)، بحران اقتصادی ۱۹۷۴-۷۸، پاسخ به آلتوسر والنشتاین، و بسیاری آثار عمده و مجموعه‌های مقاله و مصاحبه.

فصل اول:

نابرابری ها و پیکارهای اجتماعی در طول تاریخ

۱- نابرابری های اجتماعی در جامعه ی سرمایه داری معاصر

در تمام کشورهای سرمایه داری هرمی از ثروت و قدرت اجتماعی وجود دارد. در ایالات متحده، براساس تخمین کمیسیونی از مجلس سنا، کم تر از یک درصد از خانواده های آمریکایی صاحب ۸۰ درصد سهام همه ی شرکت ها هستند، و ۰/۲ درصد خانواده ها بیش از دو سوم این سهام را صاحب اند. در سال ۱۹۷۳، در بریتانیا، ۲۸ درصد تمام اموال قابل فروش در دست یک درصد از جمعیت و ۵۰/۵ درصد آن در دست پنج درصد یعنی ثروتمندترین بخش جمعیت بود (هر چند که این ارقام تمرکز ثروت را کم تر از واقعیت نشان می دهند، زیرا شامل مسکن خصوصی نیز می شوند که برای اکثریت جمعیت "اموال قابل فروش" نبوده، بلکه جزئی از وسایل ضروری زندگی است). در بلژیک، در قاعده ی این هرم یک سوم از اهالی جای دارند که دارای هیچ چیز نیستند جز آنچه سال به سال به کف آورده، خرج می کنند، نه پس اندازی دارند و نه ثروتی. در رأس این هرم چهار درصد از جمعیت جای دارد که نیمی از ثروت خصوصی کشور را صاحب است. کم تر از یک درصد بلژیکی ها صاحب بیش از نیمی از سرمایه و سهام تمام شرکت ها هستند. از میان اینان ۲۰۰

خانواده اختیار شرکت های عمده ی سرمایه گذاری را، که بر کل زندگی اقتصادی کشور چیره اند، در دست دارند. در سوئیس، یک درصد از جمعیت صاحب بیش از ۶۷ درصد ثروت خصوصی است.

نابرابری درآمد و ثروت تنها یک واقعیت اقتصادی نیست. بلکه بیانگر عدم تساوی امکانات در مقابله با مرگ و زندگی نیز هست. پیش از جنگ جهانی دوم، در بریتانیا، میزان مرگ و میر کودکان در میان خانواده های کارگران غیرفنی دو برابر میزان مرگ و میر کودکان در خانواده های سرمایه داران بود. آمار رسمی نشان می دهد که در سال ۱۹۵۱ میزان مرگ و میر در فرانسه برحسب تعداد مردگان از هر هزار نوزاد به قرار ذیل بود:

در خانواده های صاحبان مشاغل آزاد ۱/۱۹، در خانواده های کارفرمایان ۲۳/۹، در خانواده های کارمندان تجاری ۲/۲۸، در خانواده های کسبه ی جزء ۴/۳۴، در خانواده های پیشه وران (کارگران صنایع دستی) ۴/۳۶، در خانواده های کارگران ماهر ۵/۲۴، در خانواده های دهقانان و کارگران کشاورزی ۹/۴۴، در خانواده های کارگران نیمه فنی ۹/۵۱، در خانواده های کارگران غیرفنی و مشغول به کاریدی ۷/۶۱. ده سال پس از ۱۹۵۱، اگر چه میزان مرگ و میر در هر یک از لایه ها کاهش یافته بود، ولی نسبت ها عملاً مثل سابق مانده بود.

اخیراً روزنامه ی محافظه کار بلژیکی «بلژیک آزاد» نتایج تأسف بار پژوهشی پیرامون آموزش زبان در میان کودکان را انتشار داد. این بررسی ثابت می کند که کمبودهایی که کودکان خانواده های فقیر در دو سال اول زندگی تحمل می کنند، و عقب افتادگی های فرهنگی که متعاقباً جامعه ی طبقاتی بر این کودکان تحمیل می کند، تأثیرات پایدار ی بر توانایی جذب مفاهیم انتزاعی و

شناخت های علمی توسط این کودکان بجا می گذارد. تأثیراتی که از طریق آموزش "برابر"، یعنی بدون کوشش برای جبران این عقب افتادگی ها، نمی تواند خنثی شود. واقعیت تلخ اجتماعی چنین است که حتی در دوران "دولت رفاه آور" نیز نابرابری های اجتماعی امکان پیدایش موزارها، شکسپیرها، و انیشتن ها را که از میان کودکان توده های مردم برخاسته باشند از بین می برد.

امروزه دیگر در نظر گرفتن نابرابری های اجتماعی موجود در کشور کافی نیست. از این مهم تر نابرابری هایی است که بین تعداد اندکی از کشورهای پیشرفته (پیشرفته از نظر میزان صنعتی شدن) و بشریت که در کشورهای به اصطلاح عقب افتاده (کشورهای مستعمره و شبه مستعمره) زندگی می کنند. وجود دارد.

در دنیای سرمایه داری، ایالات متحده تولیدکننده ی بیش از نیمی از تولیدات صنعتی و مصرف کننده ی نیم بیش تری از اهم آورده های صنعتی است. پانصد و پنجاه میلیون نفر اهالی هندوستان از فولاد و نیروی برق کم تری برخوردارند تا ۹ میلیون نفر بلژیکی. درآمد سرانه ی واقعی در فقیرترین کشورهای جهان تنها هشت درصد درآمد سرانه در غنی ترین کشورهاست. به شصت و هفت درصد از جمعیت جهان فقط پانزده درصد از درآمد جهان می رسد. در هندوستان، در سال ۱۹۷۰، تعداد زمانی که سر زایمان درگذشتند (در هر صد هزار زایمان) بیست برابر تعداد مشابه در بریتانیا بود.

نتیجه ی این نابرابری های جهانی این است که مصرف روزانه ی کالری در هندوستان نصف کشورهای غربی است. میانگین عمر که در غرب بیش از

۶۵ سال و در برخی از کشورها ۷۰ سال است، در هندوستان به زحمت به سی سال می‌رسد.

۲- نابرابری‌های اجتماعی در جوامع پیشین

نابرابری‌های اجتماعی، مشابه آنچه در دنیای سرمایه‌داری وجود دارد، در همه‌ی جوامع پیشین که در طول تاریخ در پی هم آمده‌اند نیز به چشم می‌خورد. یعنی در طول دورانی از حیات بشر که شرح مکتوبی از آن در این جا شرح سیه روزی دهقانان فرانسوی را در اواخر قرن هفدهم از کتاب شخصیت‌ها به قلم نویسنده‌ی فرانسوی "لابرویر" بازگو می‌کنیم:

"حیوانات وحشی‌ای را می‌بینیم، مذکر و مؤنث، رها در پهنه‌ی روستا، سیاه‌چهره، کوفته و سراپا سوخته از آفتاب، چسبیده به زمینی که با سماجی شکست‌ناپذیر آن را می‌کاوند. اینان چیزی شبیه صدای آدمی دارند و هر آنگاه که راست می‌ایستند رخساری انسانی نمایان می‌سازند. و در حقیقت اینان انسان هستند. شبانگاه به درون لانه‌های مغاک مانند می‌خزند و از نان جو، آب، و ریشه گیاهان تغذیه می‌کنند."

مقایسه کنید این تصویر دهقانان آن دوران را با جشن‌های پر زرق و برق لونی چهاردهم در کاخ ورسای، با زندگی تجملی اشراف و ولخرجی‌های ثروتمندان. چه تصویر تکان‌دهنده‌ای از نابرابری‌های اجتماعی.

در جامعه‌ی سده‌های میانی که نظام رعیتی بر آن حاکم بود، اشراف معمولاً نیمی از کار و یا نیمی از فرآورده‌های دهقانان رعیت را تصاحب می‌کردند. بیش‌تر اشرافیون بر روی زمین خود صدها، بلکه هزاران، رعیت داشتند، یعنی هر یک سالانه از صدها، بلکه هزاران، دهقان بهره می‌بردند.

در جوامع کلاسیک شرق (مصر، سومر، بابل، پارس، هندوستان، چین و غیره) یعنی جوامعی که بر پایه ی کشاورزی استوار بودند لیکن صاحبان زمین، خان ها، روحانیون و یا پادشاهان بودند (که توسط دیوانیان و عاملین خزانه ی پادشاهی نمایندگی می شدند) وضع بر همین منوال بود.

"هجونامه ی حِزف" که ۳۵۰۰ سال پیش در مصر دوران فراغنه نوشته شده است، تصویری از دهقانان تحت استثمار مأمورین سلطنتی به دست می دهد، مأموریتی که دهقانان ناراضی آن ها را به حیوانات موذی و انگل تشبیه می کردند.

در یونان و روم باستان نیز جامعه بر پایه ی برده داری بنا شده بود. این که فرهنگ این جوامع به چنان سطح والائی دست یافت تا اندازه ای از این رو بود که برده ها کلیه ی کارهای یدی را به انجام می رساندند و بدین ترتیب شهروندان می توانستند بخش زیادی از وقت خود را صرف فعالیت های سیاسی، فرهنگی، هنری، و ورزشی کنند.

۳- نابرابری های اجتماعی و نابرابری های طبقاتی

نابرابری اجتماعی ضرورتاً "نابرابری طبقاتی نیست. مثلاً اختلاف دستمزد میان یک کارگر ساده و یک کارگر متخصص این دو را در دو طبقه ی مختلف اجتماعی قرار نمی دهد.

نابرابری طبقاتی نابرابری ایست که ریشه در ساختار زندگی اقتصادی داشته به عملکرد متفاوت اقتصادی مربوط شود، و از راه نهادهای اساسی اجتماعی و قانونی هر دوره تداوم یافته و تشدید شود.

چند مثال این تعریف را روشن می کند.

در بلژیک، برای این که کسی سرمایه دار بزرگی بشود می باید به ازاء هر کارگری که استخدام می کند دستکم سرمایه ای برابر یک میلیون فرانک به کار اندازد. یک کارخانه ی کوچک که ۲۰۰ کارگر را به کار می گیرد دستکم به سرمایه ای برابر صد میلیون فرانک نیاز دارد. اما درآمد خالص یک کارگر هرگز از ۲۰۰ هزار فرانک در سال افزون تر نمی شود. یک کارگر حتا پس از پنجاه سال کار و بدون خرج حتا یک شاهی از دستمزدش بازهم نمی تواند پول بسنده ای گردآورد تا تبدیل به سرمایه دار شود. یعنی کار دستمزدی، که یکی از ویژگی های اساسی ساختار اقتصاد سرمایه داری است، به طور مستمر اجتماع سرمایه داری را به دو طبقه ی اساساً متفاوت تقسیم می کند: یکی طبقه ی کارگر که از راه درآمدش هرگز نمی تواند دارنده ی وسایل تولید گردد و دیگری طبقه ی سرمایه دار که صاحب وسایل تولید است و از راه سرمایه گذاری مجدد بخشی از سود خود، این مالکیت را گسترش می دهد.

درست است که در کنار سرمایه داران برخی از تکنسین ها می توانند به مقام مدیریت شرکت ها دست یابند، ولی برای این کار به آموزش دانشگاهی نیاز است، حال آن که در طول دهه های اخیر تنها ۵ تا ۷ درصد دانشجویان در بلژیک فرزندان خانواده های کارگری بوده اند. در بیش تر کشورهای امپریالیستی شرایط به همینگونه است.

نهادهای اجتماعی، چه به خاطر درآمد کارگران و چه به دلیل نظام آموزش عالی، مانع از دستیابی کارگران به مالکیت سرمایه داری می شوند. این نهادها تقسیم طبقاتی جامعه را حفظ کرده، موجب ادامه ی آن به همین شکل امروزی می شوند. حتا در ایالات متحده آمریکا نیز که اغلب با اشاره به نمونه های "فرزندان کارگران شایسته که با سخت کوشی میلیونر شده اند" به خود

می‌بالند، نتایج یک بررسی نشان داده است که نمود درصد مدیران کل شرکت‌های مهم از خانواده‌های سرمایه‌دار بزرگ و میانه‌اند.

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که در طول تاریخ نابرابری‌های اجتماعی در نابرابری‌های طبقاتی تبلور می‌یابند. در هر یک از این جوامع می‌توان طبقه‌ای تولیدکننده یافت که با کار خود به تمام جامعه زندگی می‌بخشد، و نیز طبقه‌ای حاکم که از قبیل کار دیگران زندگی می‌کند:

در یکسو دهقانان و در سوی دیگر روحانیون، اربابان و مباشرین در امپراطوری‌های شرق؛

بردگان و برده‌داران در یونان و روم باستان؛

رعیت‌ها و اربابان فئودال در سده‌های میانه،

کارگران و سرمایه‌داران در جامعه‌ی بورژوائی.

۴- نابرابری‌های اجتماعی در دوران ماقبل تاریخ

تاریخ تنها بخش اندکی از زندگی روی زمین بشر را دربر می‌گیرد. پیش از آن، یعنی دوره‌ی ماقبل تاریخ، شامل دورانی از حیات بشر بود که نگارش و تمدن هنوز شناخته نشده بودند. اقوام بدوی تا این اواخر و حتا تا دوران کنونی در شرایط ماقبل تاریخ باقی مانده بودند. بشر در بخش عمده‌ی دوران ماقبل تاریخ از نابرابری‌های طبقاتی به دور بوده است.

با بررسی بعضی از نهادهای جوامع بدوی اختلاف اساسی بین این جوامع و جامعه‌ی طبقاتی را می‌توان شناخت.

بسیاری از انسان‌شناسان از رسم برگزاری جشن‌های بزرگ پس از برداشت خرمن توسط بسیاری از اقوام بدوی سخن گفته‌اند. انسان‌شناس

معروف، مارگرت مید، درباره‌ی اینگونه جشن‌ها در قبیله‌ی پاپوی در آرایش (در کینه‌ی نو) می‌نویسد که همه‌ی آن‌هائی که محصولی بیش از حد متوسط به دست آورده‌اند کلیه‌ی اعضای خانواده و همسایگان خود را به میهمانی دعوت می‌کنند و این میهمانی آنقدر ادامه می‌یابد تا بخش عمده‌ی محصول اضافی به پایان رسد. وی می‌افزاید، "اینگونه جشن‌ها راه مناسبی است برای جلوگیری از انباشت ثروت فردی...."

بنابر پژوهش‌های انسان‌شناس دیگری به نام «آش» در مورد رسوم و نظام ویژه‌ی قبیله‌ی هوپی در جنوب ایالات متحده آمریکا، برخلاف جامعه‌ما در این قبیله اصل رقابت فردی را از نظر اخلاقی نکوهیده می‌دانند. هنگام بازی و ورزش، کودکان قبیله هوپی هرگز امتیازات را نمی‌شمردند و نمی‌دانند چه کسی "برنده" شده است.

اگر چه کشاورزی که دربرگیرنده‌ی اراضی مشخصی است اساسی‌ترین فعالیت اقتصادی جوامع بدوی را تشکیل می‌دهد که هنوز به طبقات تقسیم نشده‌اند، در اغلب این جوامع بهره‌برداری اشتراکی از زمین دیگر انجام نمی‌پذیرد. به هر خانوار مزارعی جهت کار در دوره‌ی معینی می‌رسد. این مزارع مکرراً تجدید توزیع می‌شوند تا از امتیاز یافتن این یا آن عضو جماعت، به زیان دیگران، جلوگیری شود. از چراگاه‌ها و بیشه‌زارها به گونه‌ای همگانی بهره‌برداری می‌شود. این نظام جماعت روستا که مبتنی بر فقدان مالکیت خصوصی بر زمین است، در آغاز دوره‌ی کشاورزی تقریباً در میان همه‌ی اقوام جهان یافت می‌شود. و این نشان می‌دهد که در آن زمان جامعه در سطح روستاها هنوز به طبقات مختلف تقسیم نشده بود.

پندار رایج چنین است که ریشه‌ی نابرابری‌های اجتماعی را در نابرابری استعداد و ظرفیت و قابلیت افراد باید جست و تقسیم جامعه به طبقات حاصل "خودخواهی ذاتی" انسان‌ها و در نتیجه ناشی از "طبیعت انسان" است. این پندار کوچک‌ترین پایه‌ی علمی ندارد. استثمار یک طبقه‌ی اجتماعی توسط طبقه‌ی دیگر، نه ناشی از "طبیعت انسان"، بلکه نتیجه‌ی تکامل تاریخی جامعه است. استثمار همیشه وجود نداشته است و برای همیشه نیز دوام نخواهد یافت. همیشه دارندگان و تهیدستان نبوده‌اند، و همیشه نیز نخواهند بود.

۵- شورش علیه نابرابری‌های اجتماعی در طول تاریخ

بدین ترتیب، جامعه‌ی طبقاتی و مالکیت خصوصی بر زمین و دیگر ابزار تولید به هیچ‌رو ناشی از طبیعت انسانی نبوده، بلکه حاصل تکامل جامعه و تحول نهادهای اقتصادی و اجتماعی آن است. خواهیم دید که این‌ها چرا به وجود آمده‌اند و چگونه از میان خواهند رفت.

به راستی، از زمان پیدایش نخستین تقسیم طبقاتی جامعه، انسان بارها دریغ خویش را نسبت به زندگی گروهی گذاشته‌اش، یعنی در دوران اشتراکی قبیله‌ای، بیان داشته است. این حسرت را در بیان‌های رویایی نویسندگان چین باستان و نویسندگان یونانی و لاتین، در باره‌ی "دوران طلایی" آغاز زندگی بشری، می‌بینیم. ویرژیل، شاعر رومی، به روشنی می‌گوید که در "دوران طلایی" فرآورده‌ها به‌گونه‌ای همگانی تقسیم می‌شد و این سخن بدین معنی است که مالکیت خصوصی وجود نداشته است.

بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان نامی اختلافات طبقاتی جامعه را منشاء پریشانی اجتماعی دانسته، طرح هایی جهت از میان بردن آن فراهم دیدند. افلاطون، فیلسوف یونانی، منشاء بدبختی هایی را که بر جامعه می گذرد، بدینگونه وصف می کند: "حتی کوچکترین شهرها به دو بخش تقسیم شده اند، شهر تهیدستان و شهر دارندگان. و اینان با یکدیگر همانند کسانی که با هم در جنگ اند رفتار می کنند."

فرقه های یهودی که در آغاز دوران ما گسترش یافتند و نیز بنیانگذاران کلیسای مسیحیت که در سده های سوم تا پنجم میلادی از همان سلوک پیروی می کردند، هر دو از هواداران سرسخت بازگشت به همگانی شدن فرآورده ها بودند. سن بارناب می نویسد: "هرگز از دارایی خود سخن مگو، زیرا همان طور که تو از معنویات خود به گونه ای اشتراکی بهره مند می شوی، به مراتب ضروریست که از مادیات خود نیز به گونه ای اشتراکی بهره ور شوی." سن سیپرین رسالات بسیاری در دفاع از توزیع برابر فرآورده ها در میان همه ی انسان ها به رشته ی نگارش درآورد. سن ژان کریسستوم نخستین کسی بود که بانک برآورد. "مالکیت یعنی دزدی". حتا سن آگوستین نیز ابتدا ریشه ی تمام ستیزها و خشونت های اجتماعی را در مالکیت خصوصی می دید، ولی بعدها دیدگاهش تعدیل یافت.

این سنت در سده های میانی نیز ادامه یافت، به ویژه نزد سن فرانسیس از آسیس و در میان پیشروان نهضت اصلاح دینی: آلبیژنیان، کاتاری، ویکلیف و غیره. جان بال انگلیسی، از پیروان ویکلیف در سده ی چهاردهم، چنین می گوید: "باید بندگی را از میان برد و تمام انسان ها باید برابر باشند. آنان

که خود را سروران ما می خوانند آنچه را که ما تولید می کنیم مصرف می کنند... آن ها شکوهشان را مدیون کار ما هستند."

سرانجام، در دوران معاصر، ما شاهد دقیق تر شدن هر چه بیش تر اینگونه طرح ها، جهت ساختن جامعه ی برابری خواه، هستیم. از این جمله اند آثار زیر: "ناکجا آباد" اثر توماس مور (انگلیسی)، "شهر آفتاب" اثر کامپاتلا (ایتالیایی)، آثار وراس داله و "وصیتنامه ی ژان میسلیر" و "قواعد طبیعت" توسط مرلی (فرانسوی).

در کنار این شورش اندیشه ها علیه نابرابری های اجتماعی، شورش های واقعی بی شماری نیز رخ داده است. یعنی خیزش های طبقات ستمکش بر علیه طبقات ستمگر. تاریخ همه جوامع طبقاتی تاریخ مبارزات طبقاتی است، مبارزاتی که این جوامع را از هم می درد.

۶- پیکارهای طبقاتی در طول تاریخ

پیکارهای طبقاتی میان طبقه ی استثمارگر و طبقه ی استثمار شده، و یا میان خود طبقات مختلف استثمارگر، بسته به این که در کدام جامعه و در چه مرحله ی مشخصی از تکامل آن جامعه رخ دهد، اشکال گوناگونی به خود می گیرد.

در جوامع موسوم به "شیوه ی تولید آسیایی" (امپراطوری های شرق باستان) شورش های بسیاری رخ داد.

در چین، قیام های بی شمار دهقانی انگ خویش را بر پیکره ی تاریخ سلسله هایی که پیایی بر امپراطوری چین حکومت کردند کوبیده اند. ژاپن نیز شاهد تعداد بسیاری قیام های دهقانی، به ویژه در سده ی هجدم، بوده است.

در یونان و روم باستان، یک رده ی پی در پی از شورش های بردگان پدید آمد که مشهورترینشان را اسپارتاکوس رهبری کرد. این شورش ها در سقوط امپراطوری روم سهم بسزائی داشتند. در میان شهروندان آزاد پیکارهای سختی بین طبقه ی دهقانان بدهکار و تجار رباخوار، بین دارندگان و بی چیزان درگیر بود.

در سده های میانی، مبارزات طبقاتی اربابان فئودال را در برابر جماعت های آزاد، که بر پایه ی تولید خرده کالایی استوار بودند، قرار داد. و نیز در درون این جماعت ها پیشه وران در برابر تجار، و پاره ای از پیشه وران شهری در برابر دهقانان اطراف شهر قرار گرفته بودند. سرسخت ترین مبارزات طبقاتی میان اشرافیت فئودال و دهقانانی که در پی رهایی خود از یوغ فئودالی می کوشیدند درگرفت. چهره های انقلابی این ستیزها را در مبارزات ژاکری ها در فرانسه، جنگ های وات تایلر در انگلستان، جنگ های هوسیت ها در بوهم، و جنگ های دهقانی سده ی شانزدهم در آلمان به روشنی می توان دید.

تاریخ بین سده های شانزده و هجده با پیکارهای طبقاتی میان اشرافیت و بورژوازی، میان استادان پیشه ور و شاگردانشان، میان بانکداران و بازرگانان ثروتمند از یکسو و کارگران ساده شهرها از سوی دیگر، و... مشخص می شود. این مبارزات گشاینده ی دوره ی انقلاب های بورژوائی، سرمایه داری نوین، و مبارزات طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی بود.

فصل دوم:

ریشه های اقتصادی نابرابری های اجتماعی

۱- جوامع بدوی فقرزده

بشر بخش بزرگی از هستی ما قبل تاریخ خود را در شرایط فقر مفرط به سر آورده است. بشر نمی توانست غذای لازم جهت ادامه ی زندگی خود را جز از راه شکار، ماهیگیری و گردآوری میوه از طریق دیگری فراهم کند. بشر مانند انگلی چسبیده به طبیعت زندگی می کرد، چرا که قادر نبود به طبیعت، که اساس زیست او را تشکیل می داد، چیزی بیفزاید. او هیچ اختیاری بر این منابع نداشت.

جوامع بدوی به گونه ای سازمان می یابند که در این چنین شرایط بی اندازه دشوار، بقای دسته جمعی را تضمین کنند. همه مجبورند در امر تولید شرکت کنند، و کار هر کس برای زنده نگهداشتن جماعت لازم است. در چنین شرایطی برتری های مادی برای بخشی از قبیله به قیمت قحطی برای بخش باقی مانده ی قبیله تمام می شود، قبیله را از امکان کار کرد عادی محروم کرده، از این رو بنیان شرایط بقای جمع را از میان برمی دارد. بدین سبب است که در این دوره از انکشاف جوامع بشری، سازمان اجتماعی گرایش به حفظ حداکثر برابری در درون جماعت دارد.

با بررسی نهادهای اجتماعی در ۲۵ قبيله بدوی هابه‌اوس، ویلر، وکینزبرک، دانشمندان انسان شناس انگلیسی به نبود کامل طبقات اجتماعی در همه ی قبایلی که از کشاورزی بی اطلاع بودند پی بردند.

۲- انقلاب نوسنگی

این شرایط مربوط به فقر بنیادی جوامع انسانی تنها با رشد فن زراعت و پرورش دام دگرگون شد. بزرگ ترین انقلاب اقتصادی حیات بشر، یعنی دستیابی به فن زراعت و نیز چند اکتشاف مهم دیگر ما قبل تاریخ (به ویژه فنون کوزه گری و بافندگی) را، مدیون زنان هستیم.

این دوره، از حدود ۱۵ هزار سال پیش از میلاد در چند نقطه ی جهان - به احتمال قوی نخست در آسیای صغیر، بین‌النهرین، ایران و ترکستان- آغاز می شود، و به تدریج به نواحی مصر، هندوستان، چین، شمال آفریقا و سواحل شمالی دریای مدیترانه گسترش می یابد. این دگرگونی را انقلاب نوسنگی نامیده اند، چرا که در دوره ای از عصر حجر رخ داد که ابزار اصلی کار انسان از سنگ تراشیده ساخته می شد (یعنی در واپسین مرحله ی عصر حجر).

انقلاب نوسنگی تولید مواد غذایی توسط خود انسان را عملی ساخت، یعنی انسان کمابیش اختیاردار معیشت خود شد. وابستگی انسان بدوی به نیروهای طبیعی کاهش یافت و امکان ایجاد ذخیره ی غذایی فراهم آمد این امکان به نوبه ی خود عده ای از اعضای جماعت را از ضرورت تولید برای خود آزاد کرد. بدینگونه نوعی تقسیم کار اقتصادی توانست به وجود آید، یعنی نوعی تخصص مشاغل که بارآوری کار انسان را افزایش داد. اینگونه تخصص در

جامعه ی بدوی هنوز بسیار ناچیز بود، زیرا، چنان که یکی از نخستین پویندگان اسپانیولی درباره ی سرخ پوستان قاره ی آمریکا در سده ی شانزدهم نوشته است، "اینان (انسان های بدوی) می خواهند تمام وقت خود را صرف گردآوری مواد غذایی کنند، اگر جز این کنند گرفتار چنگال گرسنگی خواهند شد."

۳- تولید لازم و افزونه تولید اجتماعی

در نتیجه پیدایش دائمی و معتابه مواد غذایی اضافی شرایط بدوی سازمان اجتماعی دگرگون شد. تا زمانی که این مازاد غذایی نسبتاً کم و در روستاهای مختلف پراکنده بود، ساختار برابرگون جماعت روستایی را تغییر نداد. تنها تغذیه ی چند صنعتگر و مأمور ممکن شد- درست مانند اوضاعی که در روستاهای هندوستان برای هزاران سال برقرار بوده است.

اما هنگامی که فرماندهان نظامی و یا رؤسای مذهبی، این مازاد را از روستاهای منطقه در یکجا انباشتند، و یا زمانی که به شکرانه ی بهبود روش های کشت، مازاد در خود روستا فراوانی یافت، شرایط پیدایش نابرابری های اجتماعی فراهم آمد. اسیرانی که در جنگ یا راهزنی به چنگ آمده بودند. و پیش از آن به خاطر نبود غذا کشته می شدند، اکنون از این مازاد می توانستند تغذیه کنند و در برابر این خوراک، به کار برای پیروزمندان گمارده شوند. این آغاز چگونگی پیدایش برده داری در یونان باستان است.

همین مازاد می توانست جهت تغذیه ی کاهنان، سربازان، مأموران دولت، خوانین و پادشاهان به کار رود. و این چگونگی پیدایش طبقات حاکم در امپراطوری های شرق باستان (مصر، بابل، ایران، هندوستان، و چین) بود.

بنابر این تقسیم اجتماعی کار، تقسیم اقتصادی کار (یعنی تخصص بر مبنای مهارت های تولیدی) را کامل می کند. تمامی تولید اجتماعی دیگر برای برآوردن نیازهای تولیدکنندگان به کار نرفته، و از این به بعد به دو بخش تقسیم می شود:

الف- تولید لازم: یعنی مواد غذایی ضروری برای تولیدکنندگان که بدون کار آن ها جامعه متلاشی می شود.

ب- افزونه تولید اجتماعی: یعنی مازاد تولید شده توسط تولیدکنندگان که طبقات دارا آن را ضبط می کنند.

هایخل هایم تاریخ نویس، پیدایش نخستین شهرها را در دنیای باستان چنین وصف می کند: "بخش عمده ی جمعیت در مراکز جدید شهری متشکل از ... قشری ممتاز است که از قبیل مالیات (یعنی از طریق ضبط افزونه تولید کار کشاورزی- مندل) زندگی می کند. این لایه کاهنان، خوانین و اشراف را شامل می شود. کارمندان، مأموران و مستخدمین را نیز که به گونه ای غیرمستقیم توسط این لایه ی ممتاز تغذیه می شوند باید به این جمع افزود."

بدین ترتیب پیدایش طبقات متمایز و متخاصم اجتماعی- یعنی طبقات تولیدکننده و طبقات حاکم- پیدایش دولت را موجب می شود. دولت نهاد اصلی جهت حفاظت از شرایط اجتماعی موجود، یعنی شرایط نابرابری های اجتماعی است. غصب وسایل تولید توسط طبقات دارا، تقسیم جامعه به طبقات را استحکام می بخشد.

۴- تولید و انباشت

شکل گیری طبقات اجتماعی و ضبط افزونه تولید اجتماعی توسط بخشی از جامعه، نتیجه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی است و تنها از راه مبارزه‌ی اجتماعی دایمی تداوم می‌یابد.

اما این چهره بندی نشانگر دوره‌ی اجتناب ناپذیر از پیشرفت اقتصادی است، چرا که موجب می‌شود دو کارکرد اساسی اقتصادی، یعنی کارکرد تولید و کارکرد انباشت، از هم تفکیک یابند.

در جوامع بدوی همه‌ی مردان و زنان تندرست عمدتاً به تولید مواد غذایی مشغول اند. در چنین شرایطی فقط مدت زمان ناچیزی را می‌توانند جهت ساختن و انبار کردن وسایل کار، یا آموختن فنون پیچیده (همانند فلزکاری)، و یا جهت مشاهده‌ی شیوه‌دار پدیده‌های طبیعی، و غیره صرف کنند.

تولید افزونه‌ی اجتماعی، وقت فراغت کافی برای بخشی از بشریت فراهم می‌سازد تا بتواند خود را وقف همه‌ی فعالیت‌هایی کند که رشد بارآوری اجتماعی‌کار را تسهیل می‌کند.

فعالیت‌های زمان فراغت زمینه‌ی بنیادی تمدن، تکامل نخستین علوم (ستاره‌شناسی، هندسه، آب‌نگاری، معدن‌شناسی و غیره)، و خط‌نگاری را فراهم آورد.

جدایی کار فکری و کاریدی، که از فعالیت‌های دوران فراغت حاصل شده، با تقسیم جامعه به طبقات همگام است.

بنابراین، تا هنگامی که جامعه فقیرتر از آن است که به همه‌ی اعضای خود اجازه دهد خود را وقف کار فکری کنند (کارکردهای انباشتی)، تقسیم جامعه به طبقات نشانگر پیشرفت تاریخی است. اما برای پیشرفت، بشریت بهای گزافی

پرداخته است. تا دوران سرمایه داری نوین، تنها طبقات دارا بودند که از امتیازات رشد بارآوری اجتماعی کار بهره می بردند. به رغم همه ی پیشرفت های فن و دانش در طول چهار هزار سالی که از آغاز تمدن باستان تا قرن شانزدهم گذشت، اوضاع یک دهقان هندی، چینی، مصری یا حتا یونانی و اسلاوی به گونه ی محسوسی تغییر نکرد.

۵- دلیل شکست همه ی انقلاب های برابری خواه در گذشته

تا هنگامی که مازاد تولید شده توسط جامعه ی انسانی، یعنی افزونه تولید اجتماعی، برای آزاد کردن تمامی بشریت از کارهای طاقت فرسا، تکراری و مکانیکی بسنده نباشد، هر انقلاب اجتماعی که در جستجوی از نو به دست آوردن برابری باشد از آغاز محکوم به شکست است و تنها می تواند دو راه حل برای نابرابری های اجتماعی ایجاد کند:

الف- افزونه تولید اجتماعی را عمداً از میان ببرد و به نهایت فقر اولیه باز گردد، در این صورت پیدایش دوباره پیشرفت فن و اقتصاد، همان نابرابری های اجتماعی را که می خواست از میان بردارد دامن خواهد زد.

ب- و یا می تواند از طبقه ی دارای قدیمی به نفع طبقه ی جدیدی از دارندگان سلب مالکیت کند.

و این هر دو حالت را می توان در طغیان بردگان رومی به رهبری اسپارتاکوس، و نیز در میان نخستین فرقه های مسیحی و صومعه ها، و در طغیان های پیاپی دهقانان در دوران امپراطوری های چین، و در انقلاب تابوریت ها در ناحیه ی بوهم در قرن پانزدهم و نیز در جماعت های کمونیستی که مهاجرین به آمریکا به وجود آوردند، و دیگر نمونه ها به روشنی دید.

بدون آن که بخواهیم بگوییم انقلاب روسیه نیز به همان وضع منتهی شد، باید گفت علل اساسی پیدایش دوباره ی نابرابری های شدید اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی عبارت بودند از: فقر روسیه در فردای انقلاب و نابسندگی سطح انکشاف نیروهای تولیدی، انزوای انقلاب در یک کشور عقب افتاده، و نیز شکست انقلاب در اروپای مرکزی در سال های ۲۳-۱۹۱۸.

هدف سوسیالیزم جامعه ای برابری خواه است که نه بر پایه ی فقر، بلکه براساس فراوانی استوار شده باشد. چنین جامعه ای فقط بر پایه ی یک اقتصاد پیشرفته می تواند بوجود آید، یعنی در جامعه ای که افزونه ی تولید اجتماعی به چنان سطحی رسیده باشد که رهایی همه ی تولیدکنندگان را از کار اجباری عملی ساخته، به تمامی جماعت به اندازه ی کافی وقت فراغت بدهد تا بتوانند به گونه ای دسته جمعی وظایف اداره زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی (کارکرد انباشت) را به انجام برسانند.

چرا پانزده هزار سال افزونه تولید اجتماعی لازم بود تا بشریت بتواند به آن درجه از گسترش تولید دست یابد که تصور راه حل سوسیالیستی جهت رفع نابرابری های اجتماعی ممکن شود؟ جواب در این واقعیت نهفته است که، مادامی که طبقات دارا افزونه تولید اجتماعی را در شکل طبیعی آن، یعنی در شکل ارزش مصرف تصاحب می کنند، مصرف شخصی آنان، که مصرفی غیرتولیدی است، و رشد تولید را که خواهان افزایش آنند، محدود می کند.

کاهنان و پادشاهان خاور باستان؛ برده داران یونان و روم باستان؛ اشراف و بازرگانان قسطنطنیه ای، چینی، هندی، ژاپنی، و عرب؛ و اشرافیون فنودال سده های میانین تا زمانی که به اندازه ای بسنده مواد غذایی و پوشاک تجملی و آثار هنری در دژها و کاخ های خود انبار کرده بودند، تمایلی به گسترش

تولید نداشتند. مصرف شخصی و گردآوری اشیاء تجملی حد معین مطلقاً دارد (نمونه ای از این امر را می توان در جامعه ی فئودالی جزایر هاوایی دید. در آن جا افزونه تولید اجتماعی منحصراً در شکل محصولات غذایی ظاهر می شود. از این رو شخصیت اجتماعی افراد بستگی به وزن آنان دارد). تنها هنگامی که افزونه تولید اجتماعی شکل پول- یعنی شکل ارزش افزونه را به خود می گیرد، و هنگامی که این افزونه تولید دیگر تنها برای به دست آوردن اشیاء مصرفی به کار گرفته نمی شود بلکه برای به دست آوردن وسایل تولیدی هم می تواند به کار رود، باری تنها در این زمان است که طبقه ی حاکم جدید، یعنی بورژوازی، در رشد نامحدود تولید ذینفع می گردد. بدین ترتیب شرایط اجتماعی لازم جهت کاربرد همه ی اکتشافات علمی در زمینه ی تولید، یعنی شرایط لازم برای پیدایش سرمایه داری صنعتی نوین، فراهم می آید.

۶- ستم کشیدگی زن، نخستین شکل نهاد یافته نابرابری اجتماعی

بین جامعه ی کمونیستی اولیه گروه ها و کلان ها و اولین اشکال جامعه ی استوار به تسلط یک طبقه بر طبقه ی دیگر (به عنوان مثال، جامعه ی برده داری)، یک دوران انتقالی وجود داشته است. این دورانی بود که هنوز یک طبقه ی حاکمه ی دارا کاملاً ظهور نکرده بود، لیکن نابرابری های اجتماعی به نقد استقرار یافته بودند. ما به وجود این جوامع صرفاً از طریق شرح و اوصاف متعدد گذشته که عمدتاً در اساطیر، افسانه ها، و یا در به اصطلاح ادیان "بدوی" آمده اند، پی نبرده ایم. بلکه اطلاع ما از این جوامع به خاطر وجود جوامعی است که براساس روابط قبیله ای، که امروزه هنوز در پاره ای از نواحی آفریقای سیاه مشاهده می شوند، استوارند، علی رغم این که

این جوامع به خاطر رابطه‌ی متقابلشان با جوامع طبقاتی امروزی بسیار تغییر شکل داده‌اند. و در تمام کشورهای آن که این جوامع اولیه هنوز در آن‌ها باقی مانده‌اند، صورتبندی طبقاتی غالب است.

نخستین شکل نهاد یافته نابرابری و ستم اجتماعی، ستمی است که از جانب مرد به زن وارد می‌شد که تا مرحله‌ی کنونی از انکشاف خویش تداوم یافته است.

ستم کشیدگی زن همیشه وجود نداشته است. این ستم کشیدگی به هیچ وجه از "تقدیر زیست‌شناسانه" که به زیان جنس مؤنث باشد، ناشی نمی‌شود. برعکس، شواهد بسیاری از ما قبل تاریخ مبین آن است که ویژگی بارز جوامع کلان‌های کمونیستی اولیه به مدت طولانی، تساوی بین زن و مرد بوده است. شواهد کافی برای تعمیم این پدیده به کل جوامع بدوی موجود نیست. اما دستکم، واضح است که در یک سلسله از جوامع زنان حتی از نظر اجتماعی نقشی برتر را ایفاء می‌کردند. اعتقاد به "رب النوع (زن) برکت" به مثابه فرمانروای بهشت که در طلوع کشت و زرع توسط زن آفریده شد و همه جاگیر گردید، و بعدها خدایان (مرد) متعددی (و سپس یک خدای مرد واحد) جای این الهه زن را گرفتند، خود به کفایت بیان می‌کند که این جایگزینی صرفاً پدیده‌ای اتفاقی نبود. انقلاب در بهشت بازتاب انقلاب در زمین بود. دگرگونی در عقاید مذهبی خود نتیجه‌ی دگرگونی در شرایط اجتماعی و دگرگونی روابط متقابل بین مرد و زن بود.

در نظر اول ممکن است این نکته واقعیتهای متضاد جلوه کند که نقش مسلط اقتصادی زن، همان طوری که از نقش مهم او در کار بر روی زمین (در انقلاب نوسنگی) پیداست، به تدریج بازگشای دوران انقیاد اجتماعی اش گردید.

با پیشرفت کشاورزی اولیه، زن منبع دوگانه ی اصلی ثروت قبیله شد، هم به مثابه ی تولید کننده ی اصلی غذا، و هم به مثابه ی زاینده ی انسان. چرا که صرفاً بر پایه ی تدارک کمابیش تضمین شده ی غذاست که رشد جمعیت دیگر نه یک خطر، بلکه یک مزیت بالقوه اجتماعی محسوب می شود. از این رو زن شینی مناسبی برای تملک اقتصادی می شود، در حالی که زن در دوره ی شکار و گردآوری میوه نمی توانست چنین باشد.

به هر رو، جهت تحقق این انقیاد لازم بود که سلسله ای مبارزات و تحولات اجتماعی انجام می گرفت. زنان باید خلع سلاح می شدند، یا به عبارت دیگر حمل اسلحه باید در انحصار مردان قرار می گرفت. افسانه های فراوان در مورد آمازون ها (زنان جنگجوی اسطوره ای) - که در همه ی قاره ها هنوز هم دیده می شوند- نشان می دهد که همیشه هم این چنین نبوده است. به منظور تضمین تسلط روابط پدرسالاری لازم بود که در موقعیت اجتماعی زن، در رابطه با قواعدی نظیر ازدواج و اجتماعی شدن فرزندان دگرگونی های شدیدی پدید بیاید.

انکشاف و سپس تحکیم مالکیت خصوصی شاهد آن است که چگونه خانواده ی پدرسالاری به تدریج شکل نهانی به خود می گیرد. خانواده شکل خود را - علی رغم تحولات پیاپی- در بخش بزرگی از تاریخ جوامع طبقاتی حفظ کرده است. خانواده خود نهاد غیرقابل تغییری شده که تحکیم مالکیت خصوصی را از طریق وراثت، و نیز ستم اجتماعی در تمامی اشکال گوناگونش (از جمله شیوه های فکری که صرفاً چیزی جز اطاعت کورکورانه ی دستورهای "مافوق" نیست) را تضمین می کند. خانواده آزمایشگاه فرهنگی برای موارد بی شمار تبعیض علیه زنان در کلیه ی جنبه های حیات اجتماعی

می‌گردد. توجیبات ایدنولوژیکی همراه با تعصبات ریاکارانه ای که این نوع تبعیض را حمایت و حفظ می‌کنند همواره بخشی جداناپذیر از ایدنولوژی حاکم تمام طبقات دارا که در پی یکدیگر در تاریخ ظهور کرده اند، بوده است. از این رو، حداقل در عمل، این تعصبات در آگاهی طبقات استثمارشونده هم نفوذ کرده است. از جمله در اذهان پرولتاریای جدید تحت نظام سرمایه داری و یا در دوران بعد از سرنگونی این نظام.

فصل سوم:

دولت: ابزار چیرگی طبقاتی

۱ - تقسیم اجتماعی کار و پیدایش دولت

در جوامع بی طبقه بدوی، کارهای اداری توسط همه ی اعضای قبیله اجرا می شد. همه مسلح بودند و همه در گردهم آیی هایی که تصمیمات مربوط به زندگی جماعت و ارتباط آن با دنیای خارج را می گرفت، شرکت می جستند. کشمکش های درونی نیز توسط اعضای جماعت حل و فصل می شد.

مسلماً اوضاع در این جماعت های بدوی، که در شرایط کمونیزم قومی یا قبیله ای به سر می بردند، کمال دلخواه نبود.

جامعه بسیار فقیر بود و زندگی کشمکشی بود دائمی با نیروهای طبیعت. و اگر چه آداب و رسوم و قواعد مرسوم در حل و فصل کشمکش های داخلی و خارجی به گونه ای جمعی به کار برده می شد، ولی این آداب و رسوم و قواعد ناشی از جهل و ترس و باور داشتن سحروجادو بودند. لیکن آنچه را که باید تأکید نمود این است که جامعه در محدوده ی شناخت ها و امکاناتش به طور اشتراکی .

از این رو، این طرز تلقی درست نیست که مفاهیم "اجتماع"، "تشکل اشتراکی انسانی"، و "دولت" عملاً یکسان بوده و در سراسر حیات بشریت جملگی به طور لاینفک وجود داشته اند. درست برعکس، بشر هزاران سال بدون شناخت از دولت در جوامع می زیسته است.

دولت هنگامی پدیدار شد که کارکردهایی که در گذشته توسط همه ی اعضای جامعه انجام می گرفت در اختصاص گروهی مجزا از اعضای جماعت درآمد، یعنی:

- ارتش مجزا از توده ی مسلح مردم.

- قضاتی که وظیفه ی قضاوت بر اعمال توده ی مردم بر همنوعانشان را به خود تخصیص دادند.

- خوانین، پادشاهان و اشرافیت موروثی، جای نمایندگان و رهبران منتخب جماعت را گرفتند. رهبرانی که منتخب جماعت بوده و همیشه امکان تعویض آنان امری میسر بود.

- "تولیدکنندگان ایدئولوژی" (کشیشان، روحانیون، استادان، خط نویسندگان، فیلسوفان و مأمورین عالی رتبه) از بقیه ی جماعت جدا شدند.

بدین ترتیب، پیدایش دولت برآیند تغییری دوگانه است: یکی پیدایش مداوم افزونه ی تولید اجتماعی که بخشی از اجتماع را از جبر انجام کار جهت تأمین معاش خود رها ساخت و از این رو **شرایط مادی** برای این بخش از جامعه فراهم آمد که خود را وقف امور انباشت و مدیریت کند؛ و دیگری تغییری بود اجتماعی و سیاسی که حذف بخش دیگر جماعت را از فعالیت در امور سیاسی، که تا آن زمان حق همه بود، امکان پذیر نمود.

۲- دولت در خدمت طبقات حاکم

این واقعیت که کارکردهایی که در جماعات بدوی همگانی بود و از یک دوره‌ی مشخص به بعد به صورت حق ویژه‌ی گروهی جدا از سایر مردم درآمد، خود نشانه‌ای است بر وجود افرادی که از کنار گذاشتن بخشی از جماعت بهره می‌بردند. این طبقات حاکم هستند که ترتیبی می‌دهند تا افراد طبقات تولیدکننده و استثمارشده از شرکت در اموری که آن‌ها را قادر به از میان بردن شرایط تحمیل استثمار می‌کند، محروم شوند.

در این زمینه بهترین شاهد مثال نمونه‌ی ارتش و تسلیحات است. پیدایش طبقات حاکم از طریق غصب افزونه‌ی تولید اجتماعی توسط بخشی از جامعه صورت می‌گیرد. در بسیاری از قبایل و روستاهای آفریقایی در سده‌های گذشته ما شاهد وقوع مجدد همانگونه تحولی بودیم که در آغاز پیدایش دولت در قدیمی‌ترین امپراطوری‌های خاور (مصر، بین‌النهرین، ایران، چین، هندوستان، و غیره) صورت گرفت: تُخف، هدایا و خدماتی که در آغاز به شکل کمک متقابل و از روی خیرخواهی میان خانوارها ردوبدل می‌شود، به تدریج صورت اجباری به خود می‌گیرد و تبدیل به خراج، مالیات و بیگاری می‌شود.

اما این مصادره می‌بایست تضمینی هم می‌داشت. این تضمین عمدتاً با زور اسلحه صورت گرفت. گروه‌هایی از افراد مسلح- مهم نیست آن‌ها را سرباز، پلیس، غارتگر، یا دزد بنامیم- زارعان و دامداران (بعدها پیشه‌وران و بازرگانان) را مجبور می‌کنند تا بخشی از تولیدشان را به سود طبقات حاکم چشم ببوشند. از این رو است که آنان مسلح می‌شوند و از مسلح شدن تولیدکنندگان جلوگیری می‌کنند.

در یونان و روم باستان اسلحه داشتن بردگان مطلقاً ممنوع بود. وضع رعایای سده‌های میانه و دهقانان ژاپن فنودالی نیز به همین‌گونه بود. نخستین بردگان اغلب همان اسرای جنگی بودند که زنده نگاه داشته می‌شدند و نخستین دهقانان تحت یوغ استثمار اغلب همان ساکنین سرزمین‌های شکست خورده بودند. به دیگر سخن، اینان قربانیان فراشدی بودند که خلع سلاح تولیدکنندگان و تحکیم انحصار اسلحه در دست فاتحان، حاکمان و ملتزمین آن‌ها را به بار آورد.

بدین معنی، فردریک انگلس به درستی تعریف دولت را به "دسته‌ی افراد مسلح" خلاصه می‌کند. بی‌شک دولت افزون بر مسلح ساختن طبقه‌ی حاکم و خلع سلاح کردن طبقات تولیدکننده، کارکردهای دیگری نیز دارد. اما در تحلیل نهائی، کارکرد دولت اعمال زور بخشی از جامعه علیه بخشی دیگر است. هیچ چیز در تاریخ به این برنهاد (تز) بورژوا-لیبرال صحه نمی‌گذارد که دولت از یک "قرارداد" و یا یک "پیمان" ناشی شده که تمامی اعضای جماعت آزادانه آن را پذیرفته‌اند. همه چیز نشانگر آن است که دولت برآیند زور و قهری است که عده‌ی قلیلی علیه سایرین اعمال می‌کند.

اگر پیدایش دولت به طبقات حاکم اجازه‌ی ادامه دادن به تصرف افزونه‌ی تولید اجتماعی را می‌دهد، همین تصرف افزونه‌ی تولید اجتماعی به نوبه‌ی خود، پرداخت هزینه‌ی دستگاه دولتی را عملی می‌سازد. هر چه، مقدار افزونه‌ی تولید اجتماعی بیش تر باشد، به همان نسبت ساختار دولت می‌تواند دربرگیرنده‌ی تعداد بیش تری سرباز، کارمند و ایدئولوژی پرداز باشد.

انکشاف دولت در سده‌های میانه فنودالی ضوابط آن را بی‌پرده آشکار می‌سازد. هنگامی که فنودالیزم در اوج خود بود، هر یک از اشراف فنودال

"در حیطه ی املاک خود"، رئیس ارتش، گیرنده ی مالیات، ضرب کننده ی پول، مدیر و اداره کننده ی اقتصاد بود. اما به مرور زمان که برخی از املاک فنودالی وسعت یافتند و سلسله مراتب میان اشراف به وجود آمد، و قدرت دوک ها و کنت ها بر پهنه ی قابل ملاحظه ای گسترده شد، اعمال همه ی این وظایف توسط یک فرد ناممکن گشت. این موضوع در مورد شاهان و امپراتوران بیش تر صادق است.

بدین ترتیب افرادی پیدا شدند که تجلی زنده ی جدائی این کارکردها گردیدند: صاحب منصبان، سرداران، وزیران، دیوانیان و غیره. اما بررسی ریشه ی لغات هم نشان می دهد که چگونه وزرا در آغاز برده و یارعت اربابان بودند، یعنی در حالت وابستگی کامل به طبقه ی حاکم قرار داشتند.

۳- جبر قهرآمیز و ادغام ایدئولوژیک

هر چند که در تحلیل نهانی، دولت دسته ی افراد مسلح است و هر چند که قدرت طبقه ی حاکم در وهله ی نهایی متکی بر جبر قهرآمیز است، با این همه دولت نمی تواند خود را منحصرأ به این جبر محدود سازد. به قول ناپلئون بناپارت با سرنیزه همه کار می توان کرد جز این که بر آن نشست. جامعه طبقاتی ای که فقط از راه قهر مسلحانه پایدار است، در وضع جنگ داخلی دایمی، یعنی در منتهی درجه ی بحران، به سر می برد.

بنابراین برای تثبیت حاکمیت یک طبقه بر طبقه ای دیگر، برای هر مدتی که باشد، مطلقاً ضروری است که تولیدکنندگان، یعنی اعضای طبقه ی تحت یوغ استثمار، تصرف افزونه ی تولید اجتماعی توسط اقلیت را به منزله ی امری اجتناب ناپذیر، جاودانی، و به حق بپذیرد. از همین روست که دولت صرفاً

عامل اختناق نیست، بلکه عامل ادغام ایدئولوژیک نیز هست. این کارکرد را "سازندگان ایدئولوژی" به عهده دارند.

یکی از ویژگی های انسان این است که بقای حیاتش را جز از طریق کار اجتماعی نمی تواند تأمین کند و این مستلزم برقراری روابط اجتماعی میان انسان هاست.

این پیوندهای غیرقابل اجتناب لزوم ردوبدل کردن عقاید و تکلم میان انسان ها را ایجاب می کند. این نیز به نوبه ی خود، انکشاف آگاهی، اندیشه، و "تولید آرا" را ممکن می سازد. بدینگونه همه ی کنش های مهم زندگی بشر با بازتاب این کنش ها در ضمیر او همراه می شوند. اما این بازتاب ها به گونه ای یکسره خود به خودی رخ نمی دهند. افراد فی البداهه آرا تازه ابداع نمی کنند. بیش تر افراد به کمک آرائی که در مدرسه یا در کلیسا آموخته اند، و افزون بر این به کمک آرائی که از تلویزیون، رادیو، آگهی ها و یا روزنامه ها به امانت گرفته اند، می اندیشند. از این رو تولید جاری آرا و نظام پندارها که آن را ایدئولوژی می نامیم بسیار محدود بوده و تا حدود زیادی در انحصار اقلیت کوچکی از جامعه است.

در هر جامعه ی طبقاتی ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه ی حاکم است. دلیل اصلی این امر این است که تولیدکنندگان ایدئولوژی به صاحبان افزونه ی تولید اجتماعی وابستگی مادی دارند. در سده های میانین هزینه ی زندگی شاعران، نقاشان و فیلسوفان را مستقیماً اشراف و کلسیا (که گذشته از اشراف، خود بزرگترین مالک فنودال بود) می پرداختند. زمانی که اوضاع اجتماعی و اقتصادی دگرگون شد، بازرگان و بانکداران، ادب، فلسفه و هنر را در پناه لطف خود گرفتند. این جا نیز وابستگی مادی عریان بود. پیدایش تولیدکنندگان

ایدئولوژی که دیگر سر راست وابسته به طبقه ی حاکم نباشند تا ظهور سرمایه داری به طول انجامید. ولی این تولیدکنندگان ایدئولوژی نیز برای "بازار آزاد"ی کار می کنند که سرمایه داران و دولت بورژوازی تنها خریداران آنند.

ایدئولوژی حاکم هر چه که باشد، کار کردش جز تثبیت شکل موجود اجتماع، یعنی تثبیت حاکمیت طبقاتی چیز دیگری نیست. *قانون* شکل غالب مالکیت را حمایت و توجیه می کند. *کاتواده* نیز همین نقش را دارد، و مذهب به استثمارشدگان می آموزد که سرنوشت خود را بپذیرند. *آرمان های سیاسی* و اخلاقی حاکم از راه سفسطه یا بیان فقط نیمی از حقایق می کوشند سروری طبقه ی حاکم را توجیه کنند (برای نمونه نگاه کنید به تز گوته که در دوران انقلاب فرانسه و علیه این انقلاب تدوین شد و مطابق آن، اغتشاشی که در نتیجه ی پیکار علیه بی عدالتی به وجود آمد حتی از خود بی عدالتی و خیم تر است. نتیجه ی اخلاقی: نظم موجود را به هم نزنید).

۴- ایدئولوژی حاکم و ایدئولوژی انقلابی

هر چند ایدئولوژی حاکم هر دورانی ایدئولوژی طبقه ی حاکم است، اما این به هیچ وجه بدین معنی نیست که تنها عقاید موجود در اجتماع عقاید طبقه ی حاکم است. به طور کلی و به بیان ساده، جامعه ی طبقاتی دستکم سه رده ی اصلی عقیدتی را دربر می گیرد:

- عقایدی که بازتاب منافع طبقه ی حاکم آن دوران است و عقاید حاکم است؛
- عقاید طبقات حاکم گذشته که اکنون شکست خورده، از مسند قدرت بر افتاده اند لیکن هنوز بر مردم نفوذی دارند. علت این واقعیت نیروی بازدارنده

آگاهی است که همواره در پس واقعیت مادی گام برمی دارد. پخش و نفوذ عقاید تا اندازه ای مستقل از رویدادهائی است که در زمینه ی تولید مادی صورت می گیرد. در نتیجه ممکن است مردم تحت نفوذ عقاید نیروهای اجتماعی ای که دیگر از نظر اقتصادی نیروهای غالب نیستند باقی بمانند؛

- عقاید طبقه ی انقلابی نوین که در حال تکوین است و اگر چه هنوز تحت سلطه است ولی پیکار برای رهائش را آغاز کرده و پیش از آن که بتواند ستمگران را براندازد باید دستکم خود تا حدودی از عقاید ستمگران رهایی یابد.

در این مورد نمونه فرانسه ی سده ی نوزدهم بسیار گویاست. طبقه ی حاکم بورژوازی است. از آغاز سده ی نوزدهم تا پایان آن، بورژوازی اندیشمندان، حقوقدانان، ایدئولوژی پردازان، فیلسوفان، اخلاقیون، و نویسندگان خود را دارد. انقلاب فرانسه اشراف نیمه فنودال را به عنوان طبقه ی حاکم از مسند قدرت برانداخته است و اینان با بازگشت خاندان بوربن به سلطنت در سال ۱۸۱۵ دوباره به قدرت نمی رسند. اما تأثیر ژرف ایدئولوژی آنان، به ویژه جاتبداری بی حد و حصرشان از روحانیت، تا چندین دهه نه تنها بر بازمانده های اشرافیت، بلکه بر بخش هایی از بورژوازی و لایه هایی از خرده بورژوازی (دهقانان) و حتا بخشی از طبقه ی کارگر به جا می ماند.

در همین هنگام و در کنار ایدئولوژی بورژوانی و ایدئولوژی نیمه فنودالی، آگاهی پرولتاریائی نیز تکوین یافته است. نخست عقاید پیروان بابوف و بلانکیست ها، سپس عقاید طرفداران پرودن و اشتراکیون ما را به مارکسیزم و کمون پاریس وصل می کنند.

۵- انقلاب های اجتماعی و انقلاب های سیاسی

هر اندازه جامعه ی طبقاتی با ثبات تر باشد، به همان اندازه سلطه ی طبقه ی حاکم کم تر به زیر سنوال کشیده می شود و مبارزه ی طبقاتی بیش تر به برخوردهای محدودی خلاصه می شود که بنیان جامعه - به زبان مارکسیست ها روابط تولیدی اساسی یا شیوه ی تولید- را مورد سنوال قرار نمی دهد. هر اندازه ثبات اقتصادی و اجتماعی یک شیوه ی تولیدی متزلزل تر باشد، به همان اندازه سلطه ی طبقه ی حاکم بیش تر مورد سنوال قرار گرفته، مبارزه ی طبقاتی تا درجه ای رشد می کند که مساله ی سرنگونی این سلطه یعنی مساله ی انقلاب اجتماعی مطرح می شود.

زمانی که طبقات استثمار شده و ستمزده دیگر این سلطه را به عنوان امری دایمی، اجتناب ناپذیر و به حق قبول نکرده و دیگر اجازه ندهند که جبر قهرآمیز حاکمان آن ها را مرعوب و سرکوب کند، هنگامی که آن ها دیگر ایدئولوژی ای را که توجیه کننده ی این حاکمیت است نپذیرند و نیروهای مادی و معنوی لازم را جهت سرنگونی طبقه ی حاکم گرد آورند، آنگاه انقلاب اجتماعی شکوفان می شود.

دگرگونی های ژرف اقتصادی چنین شرایطی را به بار می آورند. ساختار اجتماعی و وجه تولیدی موجود، که طی یک دوره ی مشخص امکان انکشاف نیروهای تولیدی و ثروت مادی اجتماع را فراهم آورده بودند، اکنون در راه توسعه ی بیش تر آن ها به عامل بازدارنده ای بدل می شوند. گسترش بیش تر تولید با سازمان اجتماعی، یعنی با روابط اجتماعی تولید، در تصادم می افتد. این است سرچشمه ی اصلی همه ی انقلاب های اجتماعی در تاریخ.

انقلاب اجتماعی حکومت یک طبقه را جانشین حکومت طبقه ای دیگر می کند، و متضمن برکناری طبقه ی حاکم پیشین از قدرت دولتی است. هر انقلاب اجتماعی با یک انقلاب سیاسی همراه است. وجه مشخصه ی انقلاب های بورژوایی، به گونه ای کلی، برانداختن سلطنت مطلقه و جایگزینی آن با یک قدرت سیاسی در دست مجالس منتخبه از جانب بورژوازی است. مجلس شورا در انقلاب هلند قدرت فیلیپ دوم اسپانیایی را از بین برد. در انقلاب ۱۶۴۹، پارلمان انگلستان استبداد چارلز اول را از میان برداشت. کنگره ی آمریکا حاکمیت جورج سوم را بر سیزده ایالت مستعمره از بین برد. مجالس مختلف در انقلاب فرانسه قدرت خاندان سلطنتی بوربن را منهدم ساختند.

اگر چه هر انقلاب اجتماعی در ضمن انقلاب سیاسی نیز هست، اما هر انقلاب سیاسی الزاماً انقلابی اجتماعی نیست. انقلابی که صرفاً سیاسی باشد تنها شکلی از حاکمیت، شکلی از دولت یک طبقه را از طریق انقلابی با شکلی دیگر از دولت همان طبقه تعویض می کند.

بنابراین انقلاب های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۷۰ در فرانسه، انقلاب هایی سیاسی بودند که به ترتیب سلطنت ژونیه، جمهوری دوم، امپراطوری دوم و جمهوری سوم، را برقرار ساختند. این ها همه اشکال سیاسی گوناگون حکومت یک طبقه ی اجتماعی، یعنی بورژوازی، بودند به طور کلی می توان گفت که انقلاب های سیاسی شکل دولت یک طبقه ی اجتماعی را، به تبعیت از منافع غالب لایه ها و جناح های گوناگون همان طبقه که یکی پس از دیگری قدرت را به دست می گیرند، دگرگون می سازد. اما وجه بنیانی تولید به هیچ وجه توسط این انقلاب ها دگرگون نمی شود.

۶- ویژگی‌های دولت بورژوایی

بورژوازی نوحاسته دستگاه دولتی اش را از هیچ به وجود نیاورد. نخست عمدتاً به در اختیار گرفتن دستگاه دولتی سلطنت مطلقه اکتفا کرد و سپس برای تبدیل آن به دستگاهی که در خدمت منافع طبقاتی اش باشد آن را بازسازی نمود.

ویژگی دولت بورژوایی در این است که این دولت، افزون بر داشتن نقش سرکوب کننده و ایدئولوژیک (ادغام کننده)، عاملی ضروری برای به کار افتادن بی دردسر اقتصاد سرمایه داری نیز هست: یعنی ضامن حفظ شرایط کلی تولید سرمایه داری است. تولید سرمایه داری در واقع تولید کالایی تعمیم یافته است که بر پایه ی مالکیت خصوصی و به طریق اولی برپایه ی رقابت استوار است. این امر بدین معنی است که منافع مشترک بورژوازی به مثابه یک طبقه، با منافع هر یک از سرمایه داران، حتا ثروتمندترین آن ها، یکی نیست. دولت برای این که بتواند نماینده این منافع مشترک بورژوازی باشد درجه ای از استقلال به دست می آورد. به قول انگلس دولت "سرمایه دار همگانی مطلوب" است.

برای این که اقتصاد سرمایه داری به گونه ای طبیعی، حتا اگر نه به صورت کمال مطلوب، عمل کند باید شرایط قانونی و امنیتی با ثبات و مساوی برای همه ی سرمایه داران وجود داشته باشد. دستکم، یک بازار واحد ملی، یک نظام پولی که بر پایه ی تعداد مشخصی از ارزهای ملی بنا شده باشد، و یک نظام ملی و بین المللی قوانین رسمی (یعنی مکتوب) لازم است. همه ی این شرایط به گونه ای خود به خودی از تولید خصوصی یا از رقابت سرمایه داری به دست نمی آید. دولت بورژوایی این شرایط را ایجاد می کند.

هنگامی که بورژوازی از نظر اقتصادی در دوران رشد و شکوفایی است و از نظر اجتماعی و سیاسی به سلطه ی خود اطمینان دارد، می کوشد عملکردهای اقتصادی دولت را به حداقلی که در بالا گفتیم کاهش دهد. لیکن، در شرایط تضعیف و افول حاکمیت بورژوایی، بورژوازی به دنبال گسترش این کارکردهاست تا دولت سود خصوصی را تضمین کند.

فصل چهارم:

از تولید خرده‌کالایی تا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

۱- تولید برای رفع نیازها و تولید برای مبادله

در جامعه بدوی و سپس در جماعات روستایی که از انقلاب نوسنگی زاده شدند، تولید اساساً مبتنی بر رفع نیازهای گروه‌های تولیدکننده بود. مبادله صرفاً برحسب تصادف انجام می‌گرفت و فقط بخش بسیار ناچیزی از محصولات جماعت را شامل می‌شد.

چنین شکلی از تولید مستلزم سازمان‌سنجیده کار است. در نتیجه، کار به‌طور مستقیم امری اجتماعی است. سازماندهی سنجیده‌ی کار الزاماً همان سازماندهی آگاهانه (و مسلماً علمی) نیست. دقیقاً از آن جایی که هیچگونه فشاری جهت ثروت اندوزی خصوصی بر فعالیت‌های اقتصادی اعمال نمی‌گردد، مسائل بسیاری به دست بخت و اقبال سپرده می‌شود. اخلاق، عرف، رسومات، مناسک، مذهب و جادو می‌توانند در تغییرات و آهنگ فعالیت‌های تولیدی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشند. لیکن این‌ها اساساً و همواره برای

ارضای نیازهای مبرم جمعی هستند و هدف نهایی آن‌ها مبادله یا ثروت اندوزی نیست.

به تدریج از بطن این جامعه ی بدوی شکل دیگری از سازمان اقتصادی پدیدار گشت که متضاد با آن بود. در نتیجه ی پیشرفت تقسیم کار و پیدایش تولید افزونه ی ثابت نیروی کار جمعی به سرعت در واحدهایی که مستقل از یکدیگر به کار می پرداختند تقسیم گردید (خانواده های بزرگ، خانواده های پدرسالاری). *خصلت خصوصی کار و مالکیت خصوصی محصولات کار و حتا وسایل تولید به تدریج منجر به جدائی اعضای جامعه از یکدیگر شد.* این امر خود مانع از آن شد که آنان مناسبات اقتصادی ما بین خود را عمداً و بدون واسطه برقرار نمایند. حالا دیگر افراد و واحدها در حیات اقتصادی دارای روابط مستقیم با یکدیگر نبودند. مناسبات آنان اکنون از طریق واسطه های *تبادل محصولات کارشان شکل می گرفت.*

کالا محصول کار اجتماعی است که مقصود از تولید آن مبادله ی آن به وسیله ی تولیدکننده است، و نه مصرفش به وسیله ی تولیدکننده و یا جماعتی که تولیدکننده ی عضو آن است. لذا این شرایط اجتماعی اساساً با شرایط اجتماعی ای که در آن *کل تولیدات* برای مصرف بلاواسطه ی جماعت تولیدکننده است، تفاوت دارد. البته موارد بینابینی نیز وجود دارد (مثلاً مزارع به اصطلاح خودکفا در عصر ما، که مازاد کوچکی را در بازار به فروش می رسانند). لیکن تفاوت بنیادی مابین جامعه ای که تولید در آن اساساً برای مصرف مستقیم تولیدکنندگان است، و جامعه ای که تولید در آن برای مبادله صورت می گیرد به خوبی در پاسخ کینه توزانه فردیناند لاسال، سوسیالیست آلمانی، به یک اقتصاددان لیبرال هم عصرش بیان شده است: آیا این

حقیقت دارد که آقای اسمیت تابوت ساز در وهله ی اول برای خود و اعضای خانواده اش تابوت می سازد و فقط در صورتی که تابوت اضافی برایش باقی ماند آن را به فروش می رساند...؟

۲- تولید خرده کالایی

نخستین بار تولید کالائی در حدود ده تا دوازده هزار سال پیش در خاورمیانه، در چارچوب نخستین تقسیم کار بنیادی مابین صنعتگران حرفه ای و روستائیان- یعنی پس از پیدایش اولین شهرها- پدیدار گشت. تولید خرده کالائی سازمانی اقتصادی است که در آن تولید برای مبادله توسط تولیدکنندگانی صورت می گیرد که خود کماکان حاکم بر شرایط تولیدی خویش باقی مانده اند.

اگر چه اشکال متنوعی از تولید خرده کالائی، خصوصاً در عصر باستان و همچنین در شیوه ی تولید آسیائی، وجود داشت، ولی شکوفائی اصلی این نظام در سده های چهاردهم و شانزدهم در شمال و مرکز ایتالیا و همچنین در شمال و جنوب هلند (و تا حدود کم تری در انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) به وقوع پیوست. این شکوفائی نتیجه ی انحطاط نظام ارباب- رعیتی در این مناطق و همچنین ناشی از این واقعیت بود که صاحبان کالاها که در بازار به دادوستد اشتغال داشتند، به طور کلی آزاد و از حقوق کمابیش برابری برخوردار بودند.

دقیقاً همین آزادی و برابری نسبی صاحبان کالا در جامعه ی تولید خرده- کالائی است که به ما اجازه ی درک عملکرد واقعی مبادله، یا به اصطلاح "اقتصاد بازار" را می دهد: بدین معنی که، علی رغم تقسیم کار پیشرفته ی

موجود، امکان تداوم تمام فعالیت های اساسی تولیدی را میسر می ساخت، بی آن که این فعالیت ها متکی به تصمیمات سنجیده جماعت یا حکام آن باشد.

در این مرحله، تقسیم کار کمابیش "بی نظم" و "آزاد" جایگزین سازمان کار بر پایه ی تقسیم با برنامه ی نیروی کار در شعب مختلف فعالیت های ضروری برای برآوردن نیازهای شناخته شده ی جامعه می گردد. ظاهراً بخت حاکم بر تخصیص کار زنده و منابع تولیدی "مرده" (وسایل کار) است. حال مبادله و نتایج آن جایگزین برنامه ریزی مرسوم و یا آگاهانه در تخصیص این منابع می گردد. اما این چنین تقسیم کاری باید چنان عمل کند که متضمن تداوم تمام فعالیت های حیاتی باشد. (البته حقیقت دارد که در آن بسیاری "تصادفات"، بحران ها، گسیختگی در تولید، و دیگر نمودارهای عدم تداوم اتفاق می افتد)، تا مردم فعالیت های اساسی خود را ادامه دهند.

۳- قانون ارزش

قوانینی که مبادله از آن ها تبعیت می کند نتیجه ی فوق را دستکم در درازمدت، تضمین می کند. کالاها برحسب مقدار کاری که برای تولید آن ها لازم است مبادله می شوند. محصول کار روزانه یک کشاورز با محصول کار روزانه یک بافنده مبادله می شود. دقیقاً در بدو پیدایش تولید خرده کالانی، زمانی که تقسیم کار ما بین صنعتگران و روستائیان هنوز بسیار ناقص است، و زمانی که هنوز بسیاری از فعالیت های پیشه وری در مزارع انجام می گیرد است که به وضوح آشکار می شود که مبادله فقط بر پایه ی چنین برابری می تواند استوار باشد. در غیر این صورت این و یا آن فعالیت تولیدی که هنگام

مبادله با معادلی نازل تر از میزان واقعی خود روبرو می شد فوراً مطرود می گردید. بدین ترتیب در آن بخش کمیابی پدیدار می گردید. این کمیابی موجب بالا رفتن قیمت می شد، و بنابر آن معادلی که تولیدکننده مذکور دریافت می کرد نیز افزایش می یافت. در نتیجه ی فعالیت های تولیدی در بین بخش های مختلف تولیدی تغییر جهت داده، **قانون برابری** دوباره برقرار می گردید. در ازای مقدار کار انجام شده، مقدار مساوی ارزش مبادله می شد.

قانونی را که حاکم بر مبادله ی کالاها است و نیز از طریق آن حاکم بر توزیع نیروی کار و تمام نیروهای تولیدی در شاخه های گوناگون فعالیت تولیدی است، "قانون ارزش" می نامیم. بدین ترتیب قانون مزبور یک قانون اقتصادی است که اساساً بر شکل ویژه ای از سازمان کار، یعنی مناسبات شکل یافته بین انسان ها استوار است: چنین مناسباتی از مناسبات متداول در اقتصادی که بر طبق رسوم یا انتخاب آگاهانه ی تولیدکنندگان همبسته طرح ریزی شده باشد، کاملاً متمایز است.

قانون ارزش، شناخت اجتماعی کار را که به کار خصوصی بدل شده است تضمین می کند. بدین معنی که قانون ارزش باید بر طبق آن معیارهای عینی عمل کند که برای همگان یکسان است. بنابر این غیرقابل تصور خواهد بود که کفاش تنبلی که نیاز به دو روز کار جهت تولید یک جفت کفش دارد که یک کفاش ورزیده مشابه آن را در یک روز تولید می کند، بتواند دوبرابر ارزش کفاش دومی تولید کند. اگر عملکرد بازار آن چنان می بود که تنبلی و فقدان مهارت را عوض دهد، در آن صورت جامعه ای که بر مبنای تقسیم کار و کار خصوصی استوار بود به سرعت به انحطاط و حتا زوال کامل سوق می یافت.

بدین دلیل است که برابری روزهای کار که توسط قانون ارزش تضمین شده است، معادل بارآوری متوسط اجتماعی کار است. در جوامع پیشا سرمایه داری، این بارآوری متوسط معمولاً ثابت بوده و همگان بدان واقفند، چرا که تکنیک های تولیدی در چنین جامعه ای به کندی بسیار پیشرفت می کند. بنابر این می توان چنین گفت که ارزش کالا توسط مقدار کار اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می شود.

۴- ظهور سرمایه

در تولید خرده-کالانی، صاحبان مزارع کوچک و صنعتگران خود محصول کارشان را به بازار می آورند. اینان محصول خود را در بازار می فروشند تا محصولاتی را که برای مصرف بلاواسطه لازم دارند و خود آن ها را تولید نمی کنند خریداری کنند. فعالیت اقتصادی آنان را در بازار می توان در فورمول: فروش برای خرید، خلاصه کرد.

لیکن تولید خرده-کالانی به سرعت وجود یک وسیله ی مبادله ی مورد قبول عموم (که "معادل عام" نیز نامیده می شود) را به منظور تسهیل عمل مبادله لازم می آورد. این وسیله ی مبادله که تمام کالاها در مقابل آن مستقل از یکدیگر مبادله می شوند، پول نامیده می شود. با پیدایش پول، موجود اجتماعی جدید، و در پی پیشرفت جدید در تقسیم اجتماعی کار، یک طبقه ی اجتماعی جدید یعنی صاحبان پول، مستقل و در تضاد با صاحبان کالاهای ساده پدیدار می شود. اینان همان رباخواران و یا تاجران خبره در تجارت بین المللی هستند.

صاحب پول در بازار، فعالیتی کاملاً متفاوت با فعالیت دهقان کوچک یا صنعتگر دارد. او که با مبلغی پول به بازار می‌آید، دیگر برای خرید نمی‌فروشد، بلکه بالعکس برای فروش می‌خرد. صنعتگر و یا روستائی کوچک می‌فروشد تا کالاهائی متفاوت با آنچه که خود تولید کرده بود خریداری کند، اما هدف از این عمل کماکان برآوردن نیازهای کمابیش بلاواسطه است. در صورتی که صاحب پول نمی‌تواند عمل "خرید برای فروش" را صرفاً برای برآوردن نیازهای خود انجام دهد. برای بانکدار و یا تاجر عبارت "خرید برای فروش"، تنها آن زمان مفهومی دارد هر آینه فروش مبلغی بیش از آنچه هنگام ورود به بازار داشت، برای او بیاورد. بنابراین فعالیت رباخوار و یا تاجر برای افزایش ارزش پول توسط ارزش افزونه، و تحصیل ثروت به عنوان یک هدف است.

بنابراین، سرمایه- آن چیزی که در باره اش صحبت می‌کنیم، البته در شکل اولیه و ابتدائی خود، یعنی سرمایه‌ی پولی- هر ارزشی است که به وسیله‌ی ارزش افزونه افزایش می‌یابد، ارزشی است در تلاش کسب ارزش افزونه. تعریف مارکسیستی سرمایه کاملاً مغایر با تعریف متداول در کتب بورژوائی است، که بنا بر آن سرمایه به طور ساده هر ابزار کار یا باز هم مبهم‌تر، "هر جنس بادوام" است. بنابر این تعریف اولین میمونی که با چوبدستی، موز از درخت چید، نخستین سرمایه‌دار بود....

بگذارید یکبار دیگر تأکید کنیم: مانند تمام "مقولات اقتصادی"، مقوله‌ی "سرمایه" تنها زمانی درک می‌شود که اگر بفهمیم که سرمایه بر پایه‌ی روابط اجتماعی مشخص مابین افراد انسانی استوار است، روابطی که به

صاحب سرمایه اجازه ی تصاحب ارزش افزونه ای که توسط شخص دیگری تولید شده را می دهد.

۵- از سرمایه تا سرمایه داری

وجود سرمایه را نباید با موجودیت شیوه ی تولید سرمایه داری اشتباه کرد. بالعکس، هزاران سال قبل از تولد شیوه ی تولید سرمایه داری در سده های پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی، سرمایه وجود داشت و در گردش بود. رباخواران و تاجران ابتدا در جوامع پیشا-سرمایه داری که بر پایه ی مناسبات برده داری، فئودالی و نیز آن هانی که بر پایه ی شیوه ی تولید آسیائی استوار بودند، ظاهر شدند. در این جوامع آنان اساساً در خارج از حیطه ی تولیدی فعالیت می کردند. آنان ابداع پول در جامعه ی طبیعی را تضمین کردند (به طور کلی این پول از خارج وارد گردید)، و محصولات تفننی را از نقاط دوردست وارد کردند، و اعتبار حداقلی را برای طبقات دارا- که املاک غیرمنقول زیاد داشتند اما پولی کم- و سلاطین و امپراطوران تضمین کردند. چنین سرمایه ای از نظر سیاسی ضعیف است و در برابر اخاذی، چپاول و مصادره حمایت نمی شود. این چنین است سرنوشت معمول سرمایه. بدین خاطر است که صاحبان پول به حفاظت از سرمایه ی خود پرداخته و حتا بخشی از آن را از انظار مخفی می کنند و از ترس مورد مصادره واقع شدن آن با دقت خاصی سرمایه ی خود را در زمینه های مختلف سرمایه گذاری می کنند. در سده های نخستین قرون وسطی اموال برخی از ثروتمندترین گروه ها ضبط و مصادره شد. برای مثال تمپلارها در فرانسه را در سده ی چهاردهم می توان نام برد. بانکداران ایتالیائی که در سده ی چهاردهم هزینه ی

جنگ‌های شاهان انگلیس را تأمین می‌کردند، به خاطر آن که این پادشاهان دیون خود را نپرداختند سرمایه‌های خود را از دست دادند.

تنها زمانی که تعادل سیاسی نیروها به آن درجه‌ای تغییر یافت که مصادره‌ی مستقیم و غیرمستقیم سرمایه هر چه دشوارتر گردیده بود که انباشت -رشد- سرمایه با تداوم هر چه بیش‌تر میسر شد. از این زمان است که رسوخ سرمایه در قلمرو تولید و نیز تولد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ظهور سرمایه‌داری نوین امکان‌پذیر می‌شود.

اکنون دیگر صاحب سرمایه به‌طور ساده یک رباخوار، یک بانکدار و یا یک تاجر نیست. او مالک وسایل تولید است. کارگر استخدام می‌کند و تولید کارخانه‌ای و صنعتی را سازمان می‌دهد. دیگر ارزش افزونه از طریق حیطه‌ی توزیع استخراج نمی‌شود. تولید ارزش افزونه اکنون به‌طور کلی در روند تولید انجام می‌شود.

۶- ارزش افزونه چیست؟

در جامعه‌ی پیشا-سرمایه‌داری، یعنی وقتی که صاحبان سرمایه اساساً در حیطه‌ی گردش فعالیت دارند، ارزش افزونه را فقط می‌توانند از طریق استثمار انگل وار درآمد دیگر طبقات جامعه تصاحب کنند. منشاء این ارزش افزونه‌ی انگلی تنها می‌تواند بخشی از تولید افزونه‌ی کشاورزی باشد (مثلاً اجاره فئودالی) که اشراف و یا کلیسا مالک آن هستند، یا بخشی از درآمد ناچیز صنعتگران و دهقانان. این ارزش افزونه تا حدود زیادی نتیجه‌ی خدعه و چپاول است. دزدی دریایی، غارتگری و تجارت برده در تحصیل ثروت اولیه‌ی تاجران عرب، ایتالیایی، فرانسوی، فلاندری، آلمانی و انگلیسی در قرون

وسطی نقشی اساسی برعهده داشتند. بعدها، خرید مال التجاره از بازارهای دوردست به بهایی نازل تر از ارزش واقعی آن ها و فروش آن ها در نواحی مدیترانه ای، اروپای غربی و مرکزی به بهایی گران تر از این ارزش نقش مشابهی در ثروتمندتر شدن تاجران و بانکداران پرتغالی، اسپانیایی، هلندی، انگلیسی، و فرانسوی ایفا کرد.

واضح است که این چنین ارزش افزونه، صرفاً نتیجه ی انتقال ارزش است. مجموع ثروت کل جامعه افزایش نمی یابد. برخی آنچه را که دیگران از دست داده اند به چنگ می آورند. در حقیقت ثروت سرانه ی کل بشریت در طول هزاران سال نسبتاً به میزان ناچیزی افزایش یافت. لیکن این نکته از زمان پیدایش شیوه ی تولید سرمایه داری کاملاً به گونه ای دیگر بوده است. از این زمان به بعد، ارزش افزونه دیگر در فراشد گردش کالا استخراج نمی شود، بلکه در طول روند تولید ظاهر می شود و بنابراین پیوسته به میزان آن افزوده می گردد.

دیدیم که در تمام جوامع پیشا-سرمایه داری، تولیدکنندگان (برندگان، سرف ها، و دهقانان) ملزم بودند که کار هفته و یا تولید سالیانه خود را به بخشی که خود مصرف می کردند (تولید لازم)، و بخشی که توسط طبقه ی حاکمه غصب می گردید (تولید افزونه ی اجتماعی) تقسیم کنند. در کارخانه ی سرمایه داری نیز پدیده ی مشابهی به وقوع می پیوندد، هر چند که پیدایش روابط بازار که به نظر می رسد بر "خرید و فروش آزاد" نیروی کار بین سرمایه دار و کارگر حاکم است، آن را پنهان می کند.

در کارخانه، کارگران از آغاز کار- روزانه (یا هفتگی)، ارزش جدیدی در مواد خامی که به کار می گیرند، می آفرینند. کارگر پس از طی ساعات (یا

روزهای) معینی، ارزشی تولید می کند که معادل است با میزان دستمزد روزانه (یا هفتگی) او. هر آینه کارگر در این لحظه ی مشخص از کار دست بکشد سرمایه دار هرگز نخواهد توانست که یک ریال ارزش افزونه تصاحب کند. تحت چنین شرایطی خرید نیروی کار در خدمت منافع سرمایه دار نیست. همانند رباخوار و یا تاجر قرون وسطی سرمایه دار "می خرد که بفروشد". سرمایه دار نیروی کار را فقط بدان جهت خریداری می کند که بتواند آن چیزی را که در نتیجه ی نیروی کار تولید شده است به بهایی گران تر از هزینه ی خرید اجزاء متشکل محصول، منجمله نیروی کار به فروش برساند. این مقدار اضافی، ارزش افزونه است، یعنی سودی که او می برد. بنابر این قرار بر این است که اگر تعداد ساعات کار معادل دستمزد یک کارگر برابر چهار ساعت باشد، کارگر را نه برای مدت چهار ساعت بلکه برای مدت شش، هفت، هشت و یا نه ساعت به کار وا خواهند داشت. در طول این دو، سه، چهار و یا پنج ساعت کار "اضافی" است که کارگران برای سرمایه داران ارزش افزونه تولید کرده و در مقابل آن هیچ چیز دریافت نمی کنند.

بدین ترتیب جوهر ارزش افزونه در کار افزونه، کار "مجانی" که سرمایه دار غصب می کند، نهفته است. یقیناً خواهید گفت که این "دزدی" است. پاسخ آن هم "آری" است و هم "نه". از نقطه نظر کارگر پاسخ مثبت و از دیدگاه سرمایه دار منفی است.

در حقیقت، سرمایه دار "ارزشی را که توسط کارگر تولید شده و یا قرار است که تولید شود" در بازار خریداری نمی کند. او "کار" آنان، یعنی کاری که کارگر به انجام خواهد رسانید را نیز نمی خرد (در این صورت دزدی واضح و مستقیم بود- او برای چیزی به ارزش ۲۰۰ ریال فقط ۱۰۰ ریال

پرداخته بود). او نیروی کار کارگر را خریداری می کند. نیروی کار در سرمایه داری به کالا بدل شده و همچون دیگر کالاها دارای ارزشی است. ارزش نیروی کار توسط میزان کار لازم برای تجدید تولید آن تعیین می شود، یعنی آن چیزی که برای امرار معاش (به معنی وسیع کلمه) کارگر و خانواده اش ضروری است.

واقعیت این است که مابین ارزش تولید شده توسط کارگر و ارزش کالاهای ضروری که امرار معاش کارگر را تضمین می کند تفاوتی وجود دارد، این تفاوت منبع ارزش افزونه بوده، و منتج از بالا رفتن بارآوری کار کارگر است. از آن جایی که نیروی کار به کالا بدل شده و از آن جایی که کارگران در آن چنان موقعیتی قرار دارند که دیگر هیچگونه دسترسی به وسایل تولیدی خود و یا وسایل امرار معاششان را ندارند، سرمایه دار قادر می گردد که مزایای رشد در بارآوری کار را به تصاحب خود در آورد.

۷- شرایط پیدایش سرمایه داری نوین

سرمایه داری جدید نتیجه ی سه تحول بنیادی اقتصادی و اجتماعی است.

الف- جدائی تولیدکنندگان از وسایل تولید و وسایل امرار معاش خود. این جدائی در کشاورزی از طریق اخراج دهقانان کوچک از زمین هایی که در اختیار تیولداران بود و تبدیل این زمین ها به مراتع انجام پذیرفت. و در بین صنعتگران با تلاشی تعاونی های سده های میانی، و از طریق تصاحب زمین های بکر کشورهای خارجی، و تصاحب خصوصی زمین های اشتراکی در روستاها و غیره.

ب- شکل بندی یک طبقه ی اجتماعی که مالکیت بر وسایل تولید را به انحصار خود در آورد: یعنی بورژوازی جدید. پیدایش این طبقه قبل از هر چیز مستلزم انباشت سرمایه در شکل پولی آن است و نیز بعد تحول وسایل تولید که قیمت آن ها را چنان بالا برد که فقط کسانی که مبالغ قابل ملاحظه ای از سرمایه- پول در اختیار دارند می توانند به این وسایل دست یابند. انقلاب صنعتی در سده ی هجدهم که تولید آتی را بر پایه ی مکانیکی کردن صنعت قرار داد، تحول مذکور را به نحوی قطعی به انجام رسانید.

ج- تبدیل نیروی کار به کالا: این دگرگونی نتیجه ی ظهور طبقه ای است که به جز نیروی کارش چیز دیگری در مالکیت خود ندارد، و مجبور است که برای ادامه ی زندگی خود نیروی کارش را به صاحبان وسایل تولید بفروشد.

عریضه ای که در اواخر سده ی شانزدهم در لیدن (در هلند) به تحریر درآمد شرح گویایی از پرولتاریای جدید است: "مردمی تهیدست و محتاج که تعداد کثیری از آنان سختی بار معیشت زن و فرزندان را نیز به دوش می کشند، و جز آنچه از طریق کار دست ها عایدشان می شود، دارائی دیگری ندارند."

از آن جایی که این توده ی پرولتاریائی آزادی انتخاب ندارند- به جز آزادی انتخاب بین فروش نیروی کار خود و زندگی در گرسنگی دائمی ناچارند که بهائی را که توسط شرایط عادی سرمایه داری "بازار کار" به عنوان دستمزد به آن ها تحمیل می شود، بپذیرند. یعنی آن مبلغ پولی که صرفاً کفاف بهای کالاهائی است که فقط "نیازهای ابتدائی" را برآورده می کنند و جامعه آن را به رسمیت شناخته است. پرولتاریا آن طبقه از افراد است که محدودیت های اقتصادی مذکور آن ها را مجبور کرده است که نیروی کارشان را به طور کمابیش مداومی به فروش برسانند.

فصل پنجم:

اقتصاد سرمایه‌داری

۱- مشخصات ویژه ی اقتصاد سرمایه‌داری

عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری براساس یک سری خصایصی است که مختص به آن می‌باشند. در زیر به بیان پاره ای از آن‌ها بپردازیم.

الف- تولید اساساً تولید کالائی است. یعنی هدف از تولید، فروش در بازار است. اگر کالاهای تولید شده بیش‌تر از قیمت معینی به فروش نرسند، بنگاه‌های تولیدی سرمایه‌داری و کل طبقه‌ی بورژوا قادر نخواهند بود که به ارزش افزونه تولید شده توسط کارگران که در ارزش کالاهای ساخته شده نهفته است، دست یابند.

ب- تولید در شرایطی انجام می‌گیرد که وسایل تولیدی در مالکیت خصوصی است. مالکیت خصوصی نه تنها یک مقوله ی قانونی است، بلکه مهم‌تر از آن یک مقوله ی اقتصادی است. بدین معنی که قدرت به کار گرفتن نیروهای تولیدی (وسایل تولیدی و نیروی کار) در تملک جمعی نبوده بلکه بین واحدهای مجزا تقسیم شده است و در اختیار گروه‌های متمایز سرمایه‌داری است (مؤسسات فردی و خانوادگی، شرکت‌های با مسئولیت محدود و

گروه های مالی). همچنین تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری که تا حدود زیادی تعیین کننده اوضاع اقتصادی می باشد به طور مجزا و پراکنده و تنها بر اساس منافع خصوصی و جداگانه هر یک از واحدها و گروه های سرمایه‌داری اتخاذ می شوند.

ج- تولید برای بازار نامحدود صورت می‌گیرد، و توسط جبر رقابت تنظیم می‌شود. از لحظه ای که تولید دیگر توسط عرف (همچون در جوامع اولیه)، و یا توسط قواعد و مقررات (همچون در واحدهای قرون وسطی) محدود نمی‌گردد، هر فرد سرمایه دار (هر مالک خصوصی، هر بنگاه و یا گروه سرمایه داری) بدون در نظر گرفتن پیامدهای کلی ناشی از اتخاذ تصمیم های مشابه توسط واحدهای دیگری که در همان زمینه ی تولیدی به فعالیت اشتغال دارند، می‌کوشد که بالاترین سرمایه ی بازگشتی را داشته باشد، تا بتواند بزرگ ترین سهم بازار را به خود اختصاص دهد.

د- هدف از تولید سرمایه‌داری، حداکثر نمودن سود است. در جوامع پیشا- سرمایه داری، طبقات دارا از تولید افزونه ی اجتماعی زندگی می‌کردند، و به طور کلی آن را به گونه ای غیرمولد به مصرف می‌رسانیدند. طبقه‌ی سرمایه دار نیز بخشی از تولید افزونه ی اجتماعی را، بخشی از سود به دست آمده را، به گونه ای غیرمولد مصرف می‌کند. لیکن به منظور تحصیل سود می‌بایست قادر گردد که این کالاها را به فروش برساند، یعنی باید بتواند در بازار آن ها را به قیمتی نازل تر از رقبایش عرضه کند. بدین منظور می‌بایست هزینه ی تولید را کاهش دهد. مؤثرترین شیوه ی پائین آوردن هزینه ی تولید (قیمت تمام شده) گسترش شالوده ی تولید است. به بیان دیگر، تولید بیش تر به کمک ماشین آلات جدیدتر. لیکن چنین چیزی خود مستلزم میزان بیش تری

سرمایه است. بدین ترتیب زیر مهمیز رقابت است که سرمایه داری مجبور است سود را به حداکثر برساند تا بتواند سرمایه گذاری تولیدی را به حد کمال توسعه بخشد.

ه- بدین ترتیب مشاهده می شود که تولید سرمایه داری نه تنها تولید برای کسب سود است، بلکه همچنین تولید برای انباشت سرمایه نیز هست. در حقیقت منطق سرمایه داری ایجاب می کند که بخش مهمی از ارزش افزوده به گونه ای تولیدی انباشت گردد (یعنی مبدل به سرمایه ی اضافی، به شکل ماشین آلات و مواد خام اضافی، و کارگران بیش تر، گردد) نه آن که بگونه ای غیرتولیدی مصرف شود (یعنی به مصرف خصوصی بورژوازی و ایادی آن برسد).

تولیدی که هدف از آن انباشت سرمایه است به نتایج متضادی منتهی می گردد. از یکسو، توسعه ی فزاینده ی ماشینینی شدن موجب توسعه ی نیروهای مولده و بالا رفتن بارآوری کار می گردد و موجب پیدایش شالوده های مادی لازم برای رهاندن بشریت از نیاز به "کار شاق" می شود. که همان عملکرد مترقیانه ی تاریخی سرمایه داری است. لیکن از سویی دیگر، توسعه ی ماشینینی شدن (نتیجه ی اجباری نیاز به حداکثر کردن سود و انباشت دائمی سرمایه)، به معنی تسلیم هر چه بیش تر کارگران است به ماشین، و به همان ترتیب تسلیم شدن توده های کارگر است به "قوانین بازار" که متناوباً آن ها را از مهارت ها و اشتغالشان محروم می نماید. بدین ترتیب انکشاف نیروهای مولده در شرایط سرمایه داری موجب از خود بیگانگی فزاینده ی کارگران (و به طور غیرمستقیم تمام شهروندان در جامعه ی بورژوایی) از ابزار کار، از محصول کار، از شرایط کار و به زبان

ساده از شرایط زندگی خویش (از جمله شرایطی که حاکم بر گذراندن اوقات فراغت می باشد)، و از مناسبات واقعی انسانی بین شهروندان، می گردد.

۲- عملکرد اقتصاد سرمایه داری

سرمایه دار به منظور کسب حداکثر سود و بسط انباشت سرمایه، ناچار است که آن بخش ارزش تولید شده ی جدید را که به شکل مزد به کارگران برگردانده می شود به حداقل کاهش دهد. این ارزش جدید، این "ارزش اضافه شده" و یا "درآمد ملی" در حقیقت در خود روند تولید معین می گردد، و مستقل از هرگونه عامل در بخش توزیع است، و به وسیله ی میزان کل کار انجام شده توسط کل افراد تولیدکننده مزدبگیر اندازه گیری می شود، هر چه بخشی که به مزد تخصیص می یابد بزرگ تر باشد، بخشی که به ارزش افزونه تعلق می گیرد کوچک تر خواهد بود. هر چه سرمایه داران در بزرگ تر کردن بخش ارزش افزونه کوشش کنند به همان میزان بخشی که برای دستمزد به جای می ماند کاهش می یابد.

سرمایه داران اساساً از دو طریق سعی در بالا بردن سهم خود یعنی ارزش افزونه می کنند:

الف- طولانی کردن ساعات کار روزانه، بدون افزایش دستمزد روزانه (این شیوه از سده ی شانزدهم تا نوزدهم در کشورهای غربی مورد بهره برداری قرار می گرفت و امروزه کماکان در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره مورد استفاده است) ، کاهش دستمزد واقعی، یعنی پائین آوردن "حداقل حیاتی" مارکس این روش را بالا بردن ارزش افزونه مطلق نامید.

ب- بالا بردن بارآوری کار در بخش کالاهای مصرفی (در غرب این طریقه از نیمه دوم سده ی نوزدهم به بعد مسلط بوده است). به دنبال بالا رفتن بارآوری کار در صنایع کالاهای مصرفی و کشاورزی، یک کارگر صنعتی متوسط، ارزش معادل با مقدار معینی از این کالاهای مصرفی را برای مثال به جای پنج ساعت در سه ساعت تولید می کند، بدین ترتیب ارزش افزونه ای که برای اربابان خود تولید می کنند از محصول سه ساعت کار به محصول پنج ساعت کار افزایش می یابد در صورتی که ساعات کار روزانه به مقدار هشت ساعت در روز ثابت می ماند. این را مارکس ارزش افزونه ی نسبی نامید.

هر سرمایه داری می کوشد حداکثر سود را به دست آورد. برای تحقق این هدف، سرمایه دار باید تولید را نیز به حداکثر برساند و بدون وقفه قیمت تمام شده و قیمت خرده فروشی را کاهش دهد (البته برحسب واحد پولی ثابت). از این رو است که رقابت در مدت زمان نه چندان طولانی نقش گزیننده ای بین واحدهای سرمایه داری به عهده دارد. فقط سودآورترین و "تواناترین" واحدها قادر به ادامه ی حیات خواهند بود. واحدهایی که کالاهای خود را به بهائی گران تر از معمول به فروش برسانند نه تنها "حداکثر سود" را به دست نخواهند آورد بلکه اصولاً سودی عایدشان نخواهد شد. آنان ورشکسته و یا جذب رقبایشان می شوند.

بدین ترتیب، رقابت مابین سرمایه داران به تساوی نرخ سود منتهی می گردد. سرانجام اکثر بنگاه ها به سود متوسطی رضایت می دهند، سودی که در تحلیل نهائی، نرخ آن توسط کل سرمایه ی اجتماعی سرمایه گذاری شده و کل ارزش افزونه ای که توسط تمامی مزد بگیران تولیدکننده ایجاد شده است، تعیین می شود. تنها آن دسته از واحدهای تولیدی که از بارآوری

بالاتری بهره مند شده و یا در شرایط انحصاری قرار دارند، سودافزونه یعنی سودی بالاتر از سود متوسط عایدشان می شود. به طور کلی رقابت مابین سرمایه داران مانع از تحصیل سود افزونه و وجود انحصارات برای مدتی نامحدود می گردد.

اساساً فرارفتن از این سود متوسط است که در شیوه ی تولید سرمایه داری حاکم بر سرمایه گذاری است. سرمایه آن بخش هائی را که نرخ سود در آن ها از حد متوسط پائین تر است ترک می کند و به بخش هائی که میزان آن از حد متوسط بالاتر است هجوم می آورد (برای مثال در دهه ۱۹۶۰ به بخش صنایع اتومبیل سازی هجوم برد و در دهه ی بعد آن را ترک کرد و به بخش صنایع انرژی روی آورد). اما با هجوم به آن بخش هائی که نرخ سود از میزان متوسط بالاتر است، سرمایه رقابت شدیدی را در این بخش ها دامن می زند و موجب اشباع تولید می شود و این خود موجب پایین آمدن قیمت ها و کاهش سود می گردد تا این که نرخ سودی مشابه با نرخ سود در سایر شاخه های صنعت تثبیت می یابد.

۳- تحول دستمزدها

یکی از خصایص ممیزه سرمایه داری، مبدل کردن نیروی کار انسانی به کالا است. ارزش این کالا، یعنی نیروی کار توسط هزینه ی تجدید تولید آن تعیین می شود (یعنی ارزش تمام کالاهایی که جهت تجدید این نیروی کار باید مصرف شود). بدین ترتیب، این نکته واقعیتهای عینی، و مستقل از برآوردها و محاسبات ذهنی و بی قاعده گروه ها، و افراد است، خواه این گروه ها و افراد کارگران باشند و خواه کارفرمایان.

لیکن، ارزش نیروی کار در مقایسه با دیگر کالاها از خصلت ویژه ای برخوردار است: ارزش نیروی کار علاوه بر یک جزء ثابت و پایدار شامل یک جزء متغیر نیز هست. جزء پایدار شامل ارزش کالاهای لازم برای تجدید قوای نیروی کار به مفهومی جسمانی است (تجدید کالری، ویتامین و ظرفیت آزاد کردن مقدار معینی انرژی عضلانی و عصبی، که بدون آن امکان کار کردن به آهنگ "معمولی" که سازمان کار سرمایه داری در هر عصر بدان نیازمند است، غیرممکن می گردد). جزء متغیر در هر عصر و هر کشوری، شامل ارزش آن کالاهایی است که دربر گیرنده ی یک "حداقل حیاتی معمولی" بالاتر از حداقل جسمانی است. مارکس این جزء از ارزش نیروی کار را جزء "اخلاقی-تاریخی" آن نام نهاد. بدین معنی که این جزء نیز توسط بخت و اقبال تعیین نمی شود، بلکه خود نتیجه انکشاف تاریخی توازن نیروها مابین کار و سرمایه است. دقیقاً در این نکته از تحلیل اقتصاد مارکسیستی است که نتایج مبارزات طبقاتی گذشته و حال نهفته و عامل تعیین کننده در اقتصاد سرمایه داری است.

دستمزد، قیمت بازار نیروی کار است و همچون دیگر قیمت های بازار، حول ارزش کالای مورد نظر در نوسان است. نوسانات دستمزد عمدتاً توسط نوسانات در ارتش ذخیره صنعتی تعیین می شود، یعنی در میزان بیکاری، و این به یک مفهوم سه گانه است:

الف- زمانی که یک کشور سرمایه داری (و از نظر صنعتی عقب افتاده) در بیکاری دائمی گسترده به سر می برد، دستمزدها در خطر آنند که دانما پائین تر از و یا در سطح میزان ارزش نیروی کار قرار گیرند. این ارزش

همواره مواجهه با این تهدید است که به میزان حداقل حیاتی جسمانی نزدیک شود.

ب- زمانی که بیکاری گسترده دائمی درازمدت، عمدتاً در نتیجه ی صنعتی شدن عمیق و مهاجرت توده ای رو به کاهش می نهد، دستمزدها در این دوران بهبود اقتصادی می تواند بالاتر از میزان ارزش نیروی کار قرار گیرد. در درازمدت مبارزات طبقه ی کارگر می تواند موجب آن گردد که معادل کالاهای جدید به ارزش نیروی کار اضافه شود (حداقل حیاتی شناخته شده به وسیله ی جامعه می تواند به معنی واقعی بالا رود، یعنی می تواند شامل نیازهای جدید نیز بشود).

ج- نوسانات در میزان ارتش ذخیره ی صنعتی، تنها به عوامل جمعیت شناسی (میزان تولد و مرگ) و یا به جریان های مهاجرت بین المللی پرولتاریا بستگی ندارد. بلکه بالاتر از همه به منطبق انباشت سرمایه بستگی دارد. در حقیقت سرمایه داران برای جان سالم به در بردن در رقابت، مجبورند که ماشین آلات ("کار بیجان") را جایگزین کارگران کنند. این جایگزینی کارگران را به طور مستمر از صحنه ی تولید خارج می کند. بحران ها نیز همین نقش را بازی می کنند. حال آن که در دوران بهبود و "رونق"، ارتش ذخیره ی صنعتی مجدداً جذب شده و آن زمان انباشت سرمایه با گام هائی بلند و خیزان پیش می تازد.

بنابراین هیچ "قانون طلایی" که بر تحول دستمزدها حکمفرما باشد وجود ندارد. تا حدی، مبارزه ی طبقاتی بین کار و سرمایه تعیین کننده ی آن است. سرمایه در تلاش پائین آوردن دستمزدها تا میزان حداقل حیاتی آن است. کار در تلاش بالا بردن جزء تاریخی- اخلاقی دستمزد از طریق مشتمل نمودن

نیازهای جدید به آن است. درجه ی پیوستگی، سازماندهی، همبستگی، پیکارجویی و همچنین آگاهی طبقاتی پرولتاریا آن عواملی هستند که در تحول دستمزد موثرند. اما در درازمدت می توان گرایش غیرقابل انکاری در جهت مستمندتر شدن نسبی طبقه ی کارگر مشاهده نمود. آن جزء از ارزش جدید که توسط پرولتاریا تولید شده و به کارگران باز می گردد گرایش به تنزل دارد (هرچند که این پدیده ممکن است همراه با افزایش مزد واقعی باشد). شکاف مابین نیازهای جدید ناشی از انکشاف نیروهای مولده و بالا رفتن تولید سرمایه داری از یکسو، و عدم توانائی ارضاء این نیازها توسط دستمزد از سوئی دیگر، رو به افزایش است.

یکی از نشانه های واضح مستمندتر شدن نسبی کارگران را می توان در اختلاف فزاینده مابین بالا رفتن بارآوری کار و افزایش سطح دستمزدهای واقعی مشاهده نمود. در هفتاد سال اول سده ی بیستم، بارآوری کار در صنایع و کشاورزی ایالات متحده، اروپای مرکزی و غربی پنج تا شش برابر افزایش یافت، در حالی که در همین دوران دستمزد واقعی کارگران تنها به میزان دو تا سه برابر ترقی کرد.

۴ - قوانین حرکت سرمایه داری

شیوه ی تولید سرمایه داری، بنا به خصایص ویژه ی عملکردش، بر طبق قوانین حرکتی مشخصی (قوانین تکاملی) که ناشی از سرشت ذاتی آن است تحول می یابد:

الف- تراکم و تمرکز سرمایه: در رقابت ماهی بزرگ تر ماهی کوچک تر را می بلعد، واحدهای بزرگ سرمایه داری، واحدهای کوچک تر را که وسایل

تولیدی کم‌تری در اختیار داشته، و توانایی بهره‌مند شدن از مزایای تولید در ابعاد بزرگ را ندارند و همچنین قدرت استفاده از پیشرفته‌ترین و گران‌ترین تکنیک‌ها را ندارند، از میدان تولید به در می‌کنند. بنابراین واقعیت است که اندازه‌ی متوسط شرکت‌های بزرگ به‌طور فزاینده‌ای در حال بالا رفتن است (تراکم سرمایه). یک صد سال پیش از این شرکت‌هایی که در حدود چهارصد نفر در استخدام خود داشتند جزء استثنائات محسوب می‌شدند. حال آن‌که امروزه شرکت‌هایی وجود دارد که بیش از یک صد هزار نفر مزدبگیر در آن‌ها به کار اشتغال دارند. در عین حال، بسیاری از شرکت‌هایی که در اثر رقابت از صحنه‌ی تولید خارج شده‌اند، جذب رقبای پیروز خود می‌شوند (تمرکز سرمایه).

ب- پرولتاریائی شدن تدریجی جمعیت زحمتکش: تمرکز سرمایه دال بر کاهش مداوم تعداد اربابان کوچکی است که خود مستقلاً و برحسب موقعیت خود به عمل می‌پردازند. آن بخش از جمعیت زحمتکش که به منظور امرار معاش مجبور به فروش نیروی کارش است به‌طور مداوم در حال افزایش است. ارقامی که در جدول زیر آمده به‌طور حیرت‌انگیزی دال بر این گرایش در ایالات متحده اند:

تحول ساختار طبقاتی ایالات متحده آمریکا
(برحسب درصد نسبت به کل جمعیت شاغل)

سال	مزد بگیران	صاحبکاران و دارندگان شغل آزاد
۱۸۸۰	۶۲	۳۶ / ۹
۱۸۹۰	۶۵	۳۳ / ۸
۱۹۰۰	۶۷ / ۹	۳۰ / ۸
۱۹۱۰	۷۱	۲۶ / ۳
۱۹۲۰	۷۳ / ۹	۲۳ / ۵
۱۹۳۰	۷۶ / ۸	۲۰ / ۳
۱۹۴۰	۷۸ / ۲	۱۸ / ۸
۱۹۵۰	۷۹ / ۸	۱۷ / ۱
۱۹۶۰	۸۴ / ۲	۱۴
۱۹۷۰	۸۹ / ۹	۸ / ۹

برخلاف افسانه‌ی رایج، درجه‌ی همگونی این توده‌ی کارگر، که به افشار بسیاری تقسیم شده، افزایش می‌یابد و نه کاهش. در رابطه با سطح زندگی، تمایل پیوستن به اتحادیه‌های کارگری، تمایل به اعتصاب، و پتانسیل کسب آگاهی ضدسرمایه‌داری، امروزه تفاوت مابین یک کارگر ساده، یک کارمند بانک و یک کارمند پانین رتبه‌ی دولتی به مراتب کم‌تر از نیم یا یک قرن پیش است.

علت پرولتاریائی شدن تدریجی جمعیت در نظام سرمایه داری، عمدتاً تجدید خودکار مناسبات تولید سرمایه داری است که از توزیع بورژوائی درآمد ناشی می شود که پیش تر درباره ی آن صحبت شد. دستمزد، چه زیاد باشد و چه کم، تنها در خدمت ارضای نیازهای مصرفی فوری و یا درازمدت پرولتاریا است، که توانائی انباشت ثروت را ندارد. افزون آنکه، تراکم سرمایه به معنی بالا رفتن مداوم هزینه ی شروع کسب است و مانع از آن است که اکثریت عظیمی از خرده- بورژوازی و کل طبقه ی کارگر به مالکیت واحدهای سرمایه گذاری صنعتی و تجاری بزرگ دسترسی پیدا کند.

ج- رشد ترکیب آلی سرمایه: سرمایه ی هر سرمایه داری و در نتیجه سرمایه ی تمام سرمایه داران به دو بخش تقسیم می شود. بخش نخست صرف خرید ماشین آلات، ساختمان ها و مواد خام می گردد. ارزش آن در طی روند تولید ثابت باقی می ماند، و نیروی کار از طریق انتقال بخشی از آن به ارزش محصولات ساخته شده صرفاً آن را دست نخورده می گذارد. مارکس این بخش را سرمایه ی ثابت نامید. بخش دوم به مصرف خرید نیروی کار، پرداخت دستمزدها، می رسد، مارکس آن را سرمایه ی متغیر نام نهاد. تنها بخش اخیر است که ارزش افزونه می آفریند. رابطه بین سرمایه ی ثابت و سرمایه ی متغیر هم رابطه ای فنی است- برای آن که تعدادی ماشین به طور سودآوری مورد استفاده قرار گیرند، باید به آن ها مقدار معینی ماده ی خام داد و این ماشین ها باید به وسیله ی تعداد معینی کارگر به کار افتند- و هم یک رابطه ی ارزشی: مقدار معینی صرف مزد می شود تا نیروی کار X تعداد کارگر خریداری شود و آن ها W تعداد ماشین را که مقداری معادل Y هزینه برداشته اند به کار اندازند و مواد خام به قیمت Z را مبدل به کالای مورد نظر کنند. مارکس نسبت دوگانه

سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر را در فورمول ترکیب آلی سرمایه خلاصه کرد.

با انکشاف سرمایه‌داری صنعتی، نسبت فوق‌تأمیل به فزونی دارد، یعنی حجم فزاینده‌ای از مواد خام و تعداد هر چه بیش‌تری ماشین (که بیش‌تر و بیش‌تر پیچیده و بخرنج می‌شوند)، توسط همان تعداد (ده، صد و یا هزار) کارگر به کار گرفته می‌شوند. اکنون به‌إزاء همان مبلغ دستمزد، ارزش هر چه بیش‌تری صرف مواد خام، ماشین‌آلات، انرژی و ساختمان می‌شود.

د- گرایش نزولی نرخ متوسط سود. این قانون نتیجه‌ی منطقی قانون پیشین است. هرگاه ترکیب آلی سرمایه بالا رود، در رابطه باکل سرمایه، سود گرایش نزولی خواهد داشت، چرا که فقط سرمایه‌ی متغیر است که ارزش افزونه و سود تولید می‌کند.

در این محتوی، از یک قانون‌گرایی و نه از یک قانونی "خطی"نی که در مورد تراکم سرمایه و یا پرولتاریائی شدن جمعیت شاغل صادق بود، صحبت می‌شود. در واقع عوامل گوناگونی بر سر راه این گرایش قرار دارد که مهم‌ترین آنان بالا رفتن نرخ استثمار مزدگیران یعنی بالا رفتن نرخ ارزش افزونه است (نسبت بین کل ارزش افزونه و کل میزان دستمزدها). به هر حال باید این نکته تذکر داده شود که گرایش نزولی نرخ متوسط سود نمی‌تواند برای همیشه توسط بالا رفتن نرخ ارزش افزونه خنثی شود. واقعیت امر این است که نه دستمزد واقعی و نه دستمزد نسبی نمی‌تواند کم‌تر از میزان معینی تنزل یابد بدون آن که امکان و یا تأمیل نیروی کار را به تولید مورد پرسش قرار ندهد. در حالی که هیچ محدودیتی برای بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه

وجود ندارد (این نسبت در واحدهای تولیدی خودکار سرمایه گذاری می تواند تا بی نهایت افزایش یابد).

ه- اجتماعی شدن عینی تولید. در آغاز تولید کارخانه ای، هر واحد تولیدی، مستقل از واحدهای دیگر بود، و فقط با تحویل دهندگان مواد خام و مصرف کنندگان کالاهایش، مناسباتی زودگذر برقرار می نمود. به تدریج که نظام سرمایه داری تکامل می یابد، وابستگی دائمی ناشی از قیود اجتماعی و تکنیکی بین بنگاه ها و بخش های صنایع در بسیاری از کشورها و قاره ها توسعه می یابد. بحران یک بخش، در دیگر بخش ها منعکس می شود. برای نخستین بار از بدو پیدایش بشر، زیربنای اقتصادی مشترکی برای کل بشریت به وجود آمده است که پایه ای برای همبستگی بشر در دنیای کمونیستی فرداست.

۵- تضادهای ذاتی شیوه ی تولید سرمایه داری

از قوانین حرکت نظام سرمایه داری می توان یک سری تضادهای بنیادی در شیوه ی تولیدی مزبور استنتاج کرد:

الف- تضاد مابین سازمان آگاهانه و با برنامه در هر واحد سرمایه داری از یکسو، و هرج و مرج آشکار در سطح کل تولید سرمایه داری از سونی دیگر، که خود ناشی از بقای مالکیت خصوصی و تولید کالانی تعمیم یافته است.

ب- تضاد مابین عینیت اجتماعی شدن تولید، و حفظ تملک خصوصی تولید، سود، و وسایل تولید. دقیقاً وقتی که به هم وابستگی بنگاه ها، بخش ها، کشورها، و قاره ها در بالاترین حد خود قرار دارد است که، این واقعیت که کل نظام برطبق فرامین و محاسبات سودجویانه ی تعداد انگشت شماری از

قطب‌های سرمایه‌داری عمل می‌کند، به بهترین وجهی سرشت نابخردانه اقتصادی و ناسازگاری اجتماعی این نظام را برملا می‌سازد.

ج- تضاد بین گرایش نظام سرمایه‌داری به توسعه‌ی نامحدود نیروهای مولده، و محدودیت‌های تنگ‌نظرانه‌ای که این نظام مجبور است بر مصارف فردی و اجتماعی توده‌های کارگر اعمال کند، زیرا که هدف از تولید همان حداکثر کردن ارزش افزونه باقی مانده است، که خود مستلزم محدودیت دستمزدها است.

د- تضاد مابین جهش عظیم علم و تکنولوژی به جلو (که بالقوه حامل رهایی بشریت است)، و وابستن این نیروهای مولده بالقوه به لزومات فروش کالاهای سرمایه‌داران و ثروتمند کردن آن‌ها، که به وضعی منجر می‌گردد که این نیروهای تولیدی به طور ادواری مبدل به نیروهای مخرب می‌شوند (اساساً پس از بحران‌های اقتصادی، جنگ‌ها و به قدرت رسیدن دیکتاتوری‌های فاشیستی خونخوار و همچنین از نظر به مخاطره انداختن محیط زیست طبیعی بشر)، از این رو است که بشریت با مساله‌ی سوسیالیزم یا بربریت مواجه است.

ه- انکشاف اجتناب‌ناپذیر مبارزه‌ی طبقاتی بین کار و سرمایه، که به طور ادواری شرایط عادی تجدید تولید جامعه‌ی بورژوائی را تضعیف می‌کند. جزئیات این عارضه در فصول ۸، ۹، ۱۱ و ۱۴ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۶- بحران های ادواری اشباع تولید

تمامی تضادهای موجود در شیوه ی تولید سرمایه داری، به طور ادواری در بحران های اشباع تولید منفجر می شوند. تمایل به بحران های ادواری اشباع تولید، تمایل به حرکت دایره وار فرآشد تولید که مراحل پی در پی بهبود، رونق، "شکوفائی"، بحران و رکود اقتصادی را طی می کند، در ماهیت این شیوه ی تولیدی بوده و مختص به آن است. ابعاد این نوسانات در ادوار گوناگون متفاوت است، لیکن در نظام سرمایه داری اجتناب ناپذیرند.

در جوامع پیشا- سرمایه داری بحران های اقتصادی وجود داشتند (وقفه در تجدید تولید عادی)، در جوامع بعد از سرمایه داری نیز وجود دارند. لیکن در هیچیک از دو مورد فوق مسأله بحران اشباع تولید کالاها و سرمایه نیست، بلکه مسأله بحران کم تولید شدن ارزش های مصرفی است. کاهش در آمد، گسترش بیکاری، ظهور فقر شدید (غالباً قحطی) از وجوه مشخصه ی بحران سرمایه داری هستند. عوامل مذکور ناشی از کاهش عادی سطح تولید اشیاء نیستند، بلکه علت آن بالا رفتن بی حد و حصر سطح تولید در مقایسه با قدرت خرید توده هاست. افول فعالیت های اقتصادی نه به دلیل کمیابی اشیاء، بلکه به علت غیرقابل فروش بودن محصولات است.

در پایه ی بحران های ادواری اشباع تولید با مسائلی نظیر؛ کاهش نرخ متوسط سود؛ هرج و مرج در تولید؛ گرایش به توسعه ی تولید بدون در نظر گرفتن محدودیت های مصرفی توده های کارگر که توسط شیوه ی توزیع بورژوائی بر آن ها تحمیل شده است، مواجه می شویم. در اثر کاهش نرخ متوسط سود، بخش فزاینده ای از سرمایه دیگر قادر نخواهد بود که سود بسنده به دست آورد. سرمایه گذاری تقلیل می یابد. بیکاری افزایش می گیرد،

فروش بسیاری از کالاها به قیمت هائی که ضرر می دهند با عوامل مزبور همراه گشته و موجبات تقلیل کلی تعداد شاغلین، میزان در آمد، قدرت خرید و به طور کلی فعالیت های اقتصادی را فراهم می آورد.

بحران اشباع تولید هم محصول عوامل مذکور است و هم در عین حال وسائلی در اختیار نظام سرمایه داری می گذارد، تا این نظام بتواند به طور نسبی اثرات ناشی از آن را خنثی کند. بحران، کاهش ارزش کالاها، و ورشکستگی بسیاری از واحدهای سرمایه داری را سبب می شود. بدین ترتیب کل سرمایه از نظر ارزش کاهش می یابد. این امر بالا رفتن نرخ متوسط سود و فعالیت های انباشتی را اجازه می دهد. بیکاری در ابعاد وسیع به معنی آن است که درجه ی استثمار نیروی کار را می توان افزایش داد که خود به نتایج مشابهی منجر می شود.

بحران اقتصادی مؤید تضادهای اجتماعی است، و می تواند به بحران اجتماعی و سیاسی انفجار آمیزی منجر شود. بحران دال بر آن است که نظام سرمایه داری آمادگی جایگزین شدن به وسیله ی نظامی مؤثرتر و انسانی تر را دارد، نظامی که دیگر منابع انسانی و مادی را به هدر نمی دهد. لیکن نظام سرمایه داری به خودی خود از هم نمی پاشد. نظام سرمایه داری را باید با عمل آگاهانه ی آن طبقه ی انقلابی که این نظام آن را به وجود آورده است، یعنی طبقه ی کارگر سرنگون کند.

۷- اتحاد و تجزیه ی پرولتاریا

سرمایه داری پرولتاریا را به وجود می آورد، آن ها را در واحدهای صنعتی هر چه بزرگ تر متمرکز می کند، انضباط صنعتی را به تدریج به آن ها القاء

می‌کند، و همپای آن پیدایش حس تعاونی و همبستگی اولیه را در آن‌ها بر می‌انگیزد. اما، تلاش برای سود بیش‌تر- بر هر واحد منفرد سرمایه‌داری- و نه برای طبقه‌ی بورژوا در کل، بر تمامی این نکات حاکم است. طبقه‌ی بورژوا خود به روشنی از این واقعیت که اتحاد نیروهای پرولتری خطر عظیمی را جهت او دربر خواهد داشت- و نخستین مبارزات علیه اخراج کارگران نیز مؤید این مطلب است- با خبر است.

از این رو انکشاف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با یک جنبش متضاد دوگانه همراه است. از یکسو، یک‌گرایش تاریخی- در درازمدت اساسی- در جهت وحدت و همگونی پرولتاریا و مزدبگیران در کل، وجود دارد. از سوی دیگر، ما شاهد کوشش‌های فراوانی در جهت تجزیه و تقسیم طبقه‌ی کارگر هستیم- بدین ترتیب که به اقشار معینی استثمار فوق‌العاده و ستم ویژه‌ای وارد می‌شود، در حالی که دیگران با شرایط نسبتاً ممتازتری مواجه‌اند. ایدئولوژی‌های معینی چون نژادپرستی، برتری جنس مذکر، شوونیسم، بیگانه‌هراسی: توجیه‌کننده و تحکیم‌بخش این اشکال ویژه‌ی استثمار و ستم فوق‌العاده هستند. این ایدئولوژی‌ها در قلب نخستین کشورهای سرمایه‌داری تشدید یافته و از طریق استعمارگرانی و امپریالیزم بالای جهانی شده‌اند.

استخدام زنان و کودکان در سطح وسیع توسط صاحبان صنایع در مراحل اولیه، یکی از روش‌های ترجیحی در جهت پائین نگاه داشتن دستمزد در کارگاه‌ها و کارخانه‌های اولیه بود. در عین حال بورژوازی، که بیش‌تر از همه به جامعه‌ی روحانیت کاتولیک و دیگر عوامل اش متکی بود به پاشیدن بذر ایدئولوژی‌های ارتجاعی پرداخت و مروج این عقیده در طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار زحمتکش مردم شد که "جای زن در خانه است"، و مهم‌تر از همه این

که زنان نباید دسترسی به مشاغل نیازمند به مهارت (رشته‌هایی که ظاهراً خطر پائین آمدن دستمزد در آن‌ها وجود دارد) داشته باشند.

در واقع، در نظام سرمایه‌داری زنان کارگر و شاغل به یک معنا استثمار دوگانه می‌شوند. در وهله‌ی نخست، به این علت که آن‌ها به طور کلی درآمد کم‌تری در مقایسه با مردان به دست می‌آورند- یا این که از مهارت کم‌تری برخوردارند، و یا در ازاء کار مساوی دستمزد کم‌تری پرداخت می‌کنند (که به گونه‌ای مستقیم میزان ارزش افزونه‌ای که توسط سرمایه‌غصب می‌شود، افزایش می‌یابد). ثانیاً، به علت آن که سازمان حیات اجتماعی- اقتصادی بورژوازی بر مبنای خانواده پدرشاهی به مثابه واحد اساسی مصرف و بازتولید جسمانی نیروی کار تمرکز یافته است، زنان ملزم به انجام کار بدون دستمزد در خانواده می‌باشند- تهیه‌ی خوراک، گرما، نظافت، شستشو، مراقبت و آموزش کودکان و غیره. این نوع کار خود مستقیماً منبع ارزش افزونه نیست، چرا که در کالا تجسم نمی‌یابد. و لیکن به طور غیرمستقیم بر میزان ارزش افزونه‌ی اجتماعی می‌افزاید، بدین معنی که هزینه‌ی بازتولید نیروی کار برای طبقه‌ی بورژوا را کاهش می‌دهد. چنانچه اگر یک کارگر مرد مجبور می‌بود که تمام کارهای مربوط به خوراک، پوشاک، گرما، نظافت و لباسشویی را خود در بازار انجام دهد، همچنین اگر مجبور می‌بود که هزینه‌ی مراقبت از فرزندانش در ساعات خارج از مدرسه را نیز بپردازد، مسلماً متوسط دستمزدش از آنچه که اکنون هست که منبع نیروی کار بی‌دستمزد دخترانش، مادرش و غیره را نیز در خدمت خود دارد، بیش‌تر می‌بود. و بدین ترتیب ارزش افزونه‌ی اجتماعی کاهش می‌یافت.

ماهیت هرج و مرج گونه‌ی تولید سرمایه‌داری، افزون بر افزایش و کاهش‌های ناگهانی و سریع در تولیدات صنعتی، جذب و حذف ادواری و به گونه‌ی متشنجی نیروی کار "در بازار" را هم ایجاد می‌کند. به منظور کاهش هزینه‌ی سیاسی و اجتماعی این تغییرات ناگهانی که با تنش‌ها و فلاکت‌های قابل ملاحظه برای بشر همراه است، منافع سرمایه‌ایب ایجاد می‌کند که از کشورهای عقب افتاده کارگر "وارد کند". بورژوازی برای جلوگیری از انکشاف همبستگی و اتحاد واقعی طبقاتی که دربر گیرنده‌ی کل پرولتاریای تمامی کشورها و ملت‌ها می‌گردد، بر دو نکته توجه می‌کند: نکته‌ی اول: انفعال ناشی از فلاکت و بیکاری پنهانی (کارگران خارجی) که از همان آغاز بسیار ملموس‌تر است، نکته‌ی دوم: اختلافات عاداتی و سنتی این کارگران با طبقه‌ی کارگر "بومی".

بدین ترتیب، در سرتاسر تاریخ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، مهاجرت‌های عظیمی به وقوع پیوسته است: مهاجرت ایرلندی‌ها به انگلستان و اسکاتلند؛ لهستانی‌ها به آلمان؛ ایتالیایی‌ها، شمال آفریقایی‌ها، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها به اروپا؛ هندی‌ها ابتدا به مستعمرات بریتانیا و سپس به بریتانیای کبیر؛ چینی‌ها به نواحی اقیانوس آرام؛ کره‌ای‌ها به ژاپن؛ و مهاجرت‌های پیاپی به آمریکای شمالی (توسط انگلیسی‌ها، ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها، یهودیان، لهستانی‌ها، یونانی‌ها، مکزیکی‌ها، پرتوریکونی‌ها، صرف‌نظر از بردگان سیاه‌پوست در سده‌های هفدهم، هجدهم و نوزدهم) به آرژانتین، به استرالیا و غیره.

هر یک از این مهاجرت‌ها، به درجات متفاوت، با استثمار و ستم فوق‌العاده و متشابهی همراه بود. این مهاجرین در مشاغلی با پائین‌ترین دستمزدها به

کار گمارده شدند. آن‌ها را به انجام کارهائی که خواستار نداشتند، و می‌داشتند. آنان مجبور به زندگی در پست‌ترین محلات و یا محلات خاص مهاجرین بودند. به‌طور کلی از آموزش به زبان مادری خود محروم بودند. به‌منظور جلوگیری از رشد فکری و اخلاقی آن‌ها، ننگه داشتن آن‌ها در حالت ترس دائمی استثمار فوق‌العاده‌ی آن‌ها، و همچنین به‌منظور این‌که آن‌ها را در موقعیتی قرار دهند که در مقایسه با پرولتاریای بومی و متشکل "تحرك پذیری" بیش‌تری داشته باشند (نظیر اعمال فشار بر آن‌ها جهت بازگرداندن آن‌ها به موطن‌اشان، و یا اخراج از کشور در زمان بحران‌های اقتصادی)، هزاران اشکال تبعیض (عمدتاً در مسائل حقوق مدنی، حقوق سیاسی برابر، و حقوق برابر در اتحادیه‌های کارگری) وضع گردید.

تعصب ایدئولوژیکی، که هم‌زمان با این‌ها، در اذهان پرولتاریای "بومی" نفوذ کرده است، ظاهراً این استثمار فوق‌العاده را توجیه می‌کند، و بدین ترتیب باعث حفظ تجزیه و تقسیم طبقه‌ی کارگر به جوان و مسن، مرد و زن، "بومی" و مهاجر، مسیحی و یهودی، سیاه و سفید، یهودی و عرب، و غیره می‌شود.

پرولتاریا تنها زمانی می‌تواند به‌طور مؤثر برای رهائی خویش- از جمله در سطح دفاع از منافع بلافاصله و ابتدائی خود- مبارزه کند که خود را چنان متحد و متشکل کرده باشد که به دفاع و حمایت از همبستگی طبقاتی و اتحاد تمامی کارگران دست یازد. بدین خاطر است که مبارزه علیه تمامی تبعیضات و تمامی اشکال استثمار فوق‌العاده که به زنان، جوانان، مهاجرین، نژادها و ملیت‌های تحت ستم وارد می‌آید، صرفاً یک وظیفه‌ی انسانی و سیاسی نبوده، بلکه با منافع آشکار طبقاتی آن‌ها نیز منطبق است. بنابراین، یکی از وظایف

اساسی جنبش کارگری عبارت از آموزش شیوه‌دار کارگران به منظور تشویق و ترغیب آن‌ها در رد انواع تعصب‌ها بین زن و مرد، نژادپرستی، شوونیسم، و بیگانه‌هراسی است، تعصباتی که در حمایت و تقویت این استثمار فوق‌العاده بوده و کوششی است در جهت تجزیه و تقسیم دائمی پرولتاریا.

فصل ششم:

سرمایه‌داری انحصاری

عملکرد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از آغاز پیدایشش یکسان باقی نمانده است. صرف نظر از سرمایه‌داری کارگاهی که در قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸، گسترش یافت، در تاریخ سرمایه‌داری صنعتی به معنی دقیق کلمه، دو مرحله را می‌توان تشخیص داد:

- مرحله‌ی رقابت آزاد، از انقلاب صنعتی ۱۷۶۰ تا دهه‌ی ۱۸۸۰.

- امپریالیزم، از دهه‌ی ۱۸۸۰ تا به امروز.

۱- از رقابت آزاد تا تفاهم سرمایه‌داران

سرمایه‌داری صنعتی در اولین مرحله‌ی زندگی‌اش با تعداد زیادی از شرکت‌های مستقل- در هر بخش از صنعت- مشخص می‌گردد. هیچیک از آن شرکت‌ها نمی‌توانست بر بازار مسلط شود. هر کدام از آن‌ها به امید فروش کالاهایش می‌کوشید تا قیمت‌ها را پایین بیاورد.

این وضع زمانی دگرگون شد که تراکم و تمرکز سرمایه در یک سری از بخش‌های صنعتی فقط به تعداد کمی از شرکت‌ها که مجموعاً بین ۶۰ تا ۸۰

درصد فرآورده ها را تولید می کردند، اجازه ی ادامه حیات داد. از آن پس، این شرکت ها توانستند، توسعه یابند و کوشیدند تا بر بازار مسلط شوند و از سقوط قیمت فروش به وسیله ی تقسیم بازار بر حسب قدرت نسبی خود در هر زمان، جلوگیری کنند.

زوال سرمایه داری رقابت آزاد با انقلاب تکنولوژیکی مهمی که در همان هنگام به وقوع پیوست تسهیل شد. این انقلاب صنعتی با جایگزین کردن موتورهای برقی و احتراقی به جای موتورهای بخار به عنوان منبع اصلی انرژی در رشته های صنعت و ترابری یک رده از صنایع جدید- صنایع برق، وسائل برقی، صنایع نفت، صنایع اتومبیل و شیمیایی- که نیازمند سرمایه ی اولیه بسیار بیش تری نسبت به رشته های قدیمی صنعت بودند. و این از همان ابتدا تعداد رقبای بالقوه را محدود کرد.

اشکال عمده ی توافق بین سرمایه داران عبارت اند از:

- کارتل و سندیکا در یک بخش صنعت که در آن هر واحد تولیدی شرکت کننده استقلال خود را حفظ می کند؛
- تراست و ادغام شرکت ها که در آن به گروه مدیران عامل استقلال داده شده است؛

گروه مالی و شرکت سهامی مرکزی، که در آن تعداد کمی از سرمایه داران نظارت بر مؤسسات زیادی را در بسیاری از رشته های صنعتی که از نظر حقوقی مستقل از یکدیگر هستند، در اختیار دارند.

۲- تراکم بانک ها و سرمایه‌ی مالی

همان روند تراکم و تمرکز سرمایه که در صنعت و ترابری صورت گرفت در بانکداری نیز به وقوع پیوست. در پایان این تحول، تعداد کمی از بانک های عظیم بر زندگی مالی کشورهای سرمایه داری چیره شدند. نقش اصلی بانک ها در نظام سرمایه داری اعتبار دادن به شرکت هاست. هنگامی که تمرکز بانکی بسیار پیشرفته باشد، تعداد اندکی از بانکداران عملاً انحصار اعتبار دادن را در اختیار دارند. این انحصار به آن ها امکان می دهد تا دیگر همانند وام دهندگان منفعل رفتار نکنند، یعنی صرفاً به جمع آوری بهره ی سرمایه اشان بسنده نکرده و به انتظار رسیدن موعد دریافت وامی که پرداخته اند ننشینند.

در حقیقت، بانک ها که به شرکت هایی که به فعالیت هایی از یک نوع یا مشابه اشتغال دارند اعتبار می دهند، علاقه ی زیادی به ادامه ی کار و رونق مالی تمامی این شرکت ها دارند. این بانک ها مایل اند که از تنزل نرخ سود به وسیله ی رقابت شدید جلوگیری کنند. بنابر این بانک ها در امر تسریع - و گاه تحمیل- تراکم و تمرکز صنعتی دخالت می کنند.

با این کار، بانک ها ابتکار به وجود آوردن تراست های بزرگ را به دست می گیرند. از همین طریق، بانک ها از انحصار خود بر تسهیلات اعتباری برای به دست آوردن سهمی در سرمایه ی شرکت های بزرگ در ازای اعتباری که می دهند، استفاده می کنند. بدینگونه سرمایه ی مالی- یعنی سرمای ی بانکی که در صنعت راه یافته و قادر است که در دایره ی سرمایه ی صنعتی برای خود موقعیت غالبی به دست آورد- رشد می کند.

در رأس هرم قدرت در دوران سرمایه داری، انحصاراتی از گروه های مالی می رویند که در عین حال بانک ها، سایر مؤسسات مالی (مثلاً شرکت های بیمه)، تراست های بزرگ صنعتی و حمل و نقل و فروشگاه های بزرگ زنجیره ای و غیره را در اختیار دارند. گروه انگشت شماری سرمایه دار بزرگ "۶۰۰ فامیل" مشهور در آمریکا و "۲۰۰ فامیل" در فرانسه کلیه ی اهرم های قدرت اقتصادی کشورهای امپریالیستی را در دست دارند. در بلژیک حدود ده گروه مالی، همراه با چند گروه خارجی بخش های کلیدی اقتصاد را در اختیار دارند.

در ایالات متحده چند گروه مالی غول پیکر (خصوصاً گروه های مورگان، راکفلر، دوپانت، گروه ملون، گروه "بانک آمریکا" و غیره) بر کل حیات اقتصادی تسلط دارند. در ژاپن هم که ژیباتسوها (تراست ها) قدیمی ظاهراً بعد از جنگ جهانی دوم تجزیه شدند، وضع بر همین منوال است و تراست ها دوباره به سادگی تأسیس گردیده اند. گروه های مهم در ژاپن، میتسوبیشی، میتسونی، ایتو، سومیتومو، و ما روبری، هستند.

۳- سرمایه داری انحصاری و سرمایه داری رقابت آزاد

پیدایش انحصارات به معنی از میان رفتن رقابت سرمایه داری نیست. حتا به این معنی هم نیست که در هر رشته از صنعت یک شرکت کاملاً چیره شده است. مهم تر از همه به این معنی است که در بخش های انحصاری شده: الف- رقابت دیگر به گونه ای عادی با کاهش قیمت ها انجام نمی گیرد؛

ب- و به دلیل الف، تراست های بزرگ سود افزونه ی انحصاری دریافت می کنند، یعنی نرخ سود آن ها بالاتر است از نرخ سود شرکت هایی که در بخش های غیرانحصاری هستند.

به غیر از این ملاحظات رقابت ادامه دارد:

الف- در بخش های غیرانحصاری اقتصاد که تعدادشان زیاد است؛

ب- میان انحصارات، معمولاً به کمک تکنیک هایی جز کاهش قیمت فروش (معمولاً از طریق کاهش قیمت تمام شده، یا از طریق تبلیغ و غیره) و بعضی اوقات از راه "جنگ قیمت ها"، بخصوص هنگامی که روابط نیروها میان تراست ها تغییر کرده و مساله ی تقسیم جدید بازارها براساس توازن قدرت جدید مطرح است؛

ج- میان انحصارات "ملی" در بازار جهانی، اساساً از طریق "طبیعی"، "جنگ قیمت ها". اما تراکم سرمایه می تواند به حدی پیش برود که حتا در بازار جهانی چندین شرکت تنها بازماندگان رشته ای از صنعت باشند و این می تواند منجر به ایجاد کارتل های بین المللی شود که بازارهای فروش را میان خود تقسیم کنند.

۴- صدور سرمایه

انحصارات، تنها به وسیله ی محدود کردن رشد تولید، و بنابر آن انباشت سرمایه، می توانند تسلط خود را بر بازارهای انحصاری شده حفظ کنند، اما از سویی دیگر، همین انحصارات، عمدتاً به خاطر سود افزونه ی انحصاری که عایدشان می شود، مالک سرمایه های فراوانی هستند. پس خصوصیت ویژه ی دوران سرمایه داری امپریالیستی، پدیده ی سرمایه ی افزونه است در

دست انحصارات کشورهای امپریالیستی که، به دنبال زمینه‌های جدید سرمایه‌گذاری می‌گردند. از این رو صدور سرمایه مشخصه اساسی دوران امپریالیزم است.

این سرمایه به کشورهای صادر می‌شود که بتواند سود بیش‌تری از سود متوسط در بخش‌های رقیب کشورهای امپریالیستی به دست آورد، و بتواند محرک فعالیت‌هایی باشد که مکمل فعالیت‌های کشور مادراند. چنین سرمایه‌ای در درجه‌ی اول برای رشد تولید مواد اولیه گیاهی و معدنی در کشورهای عقب‌افتاده (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) به کار گرفته می‌شود.

تا زمانی که سرمایه‌داری در بازار جهانی فقط برای فروش کالاهایش و خرید مواد اولیه و مواد غذایی عمل می‌کرد، علاقه‌ی چندانی به فتح مناطق جدید با توسل به نیروی نظامی نداشت (با این همه نیروی نظامی برای از میان برداشتن سدها در مقابل ورود کالاها مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً جنگ‌های تریاک که توسط انگلستان جهت مجبور کردن امپراطوری چین برای لغو ممنوعیت ورود تریاک از هند که مستعمره‌ی بریتانیا بود صورت گرفت). اما به محض این که صدور سرمایه اهمیت زیادی در عملیات بین‌المللی سرمایه‌داری به دست آورد، این وضع تغییر کرد.

قیمت کالایی که فروخته می‌شود باید حداکثر ظرف چند ماه پرداخت شود، در حالی که سرمایه‌ای که در یک کشور سرمایه‌گذاری می‌شود تنها سال‌ها پس از سرمایه‌گذاری باز می‌گردد. از این روست که قدرت‌های امپریالیستی علاقه‌ی زیادی به استقرار نظارت دائمی خود بر کشورهایایی که در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند، دارند. این نظارت در کشورهای شبه‌مستعمره به گونه‌ای غیرمستقیم است. کشورهای شبه‌مستعمره از طریق دولت‌هایی که در

ظاهر مستقل هستند ولی در واقع دست نشانده ی خارج اند اداره می شوند. ولی در کشورهای مستعمره این نظارت مستقیم است - یعنی از طریق دستگاه اداری که مستقیماً وابسته به کشور مادر است اعمال می شود. بنابر این عصر امپریالیزم با گرایش تقسیم جهان به امپراطوری های مستعمراتی و مناطق تحت نفوذ قدرت های بزرگ امپریالیستی مشخص می شود.

این تقسیم بندی در دوره ی معینی (بخصوص بین سال های ۱۸۸۰-۱۹۰۵) به مثابه ی عملکرد توازن موقتی نیروها صورت گرفت: این توازن قدرت عبارت بود از تسلط بریتانیای کبیر، قدرت و اهمیت امپریالیست های فرانسه، هلند، و بلژیک و ضعف نسبی قدرت های امپریالیستی و "جوان": آلمان، ایالات متحده، ایتالیا و ژاپن.

سلسله جنگ های امپریالیستی وسیله ای بودند که از طریق آن قدرت های امپریالیستی "جوان" کوشیدند با استفاده از تغییر توازن نیروها، تقسیم جهان را به نفع خود تغییر دهند: جنگ آمریکا و اسپانیا، جنگ روس و ژاپن، جنگ جهانی اول، جنگ جهانی دوم.

این ها جنگ هایی بودند برای غارت، برای مناطق جدید سرمایه گذاری، برای منابع مواد خام، و برای کنترل بر بازارها و نه برای یک "آرمان" سیاسی (له یا علیه دموکراسی، له یا علیه حکومت مطلقه، له یا علیه فاشیسم). مطالب مذکور در مورد جنگ های فتح مستعمرات که سراسر دوره ی امپریالیزم را می پوشاند نیز صادق است (در قرن بیستم، جنگ ایتالیا علیه ترکیه، جنگ چین و ژاپن و بخصوص جنگ ایتالیایی ها علیه حبشه ای ها)، یا جنگ استثمارگران علیه جنبش های رهایی بخش خلق (الجزایر، ویتنام، و غیره) که در آن امپریالیست ها برای غارت در جنگ شرکت کردند، در حالی

که مردم مناطق شبه مستعمره و یا مستعمره برای هدفی بر حق می جنگند و می کوشند که خود را از یوغ بردگی امپریالیزم برهانند.

۵- امپریالیست ها و کشورهای وابسته

بدین ترتیب، عصر امپریالیزم، صرفاً شاهد برقراری کنترل یک تعداد قطب مالی و صنعتی در کشورهای مادر نیست. بلکه عصر امپریالیزم همچنین با استقرار کنترل بورژوازی امپریالیست معدودی کشور بر مردم کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، یعنی دو سوم نوع بشر مشخص می شود. بورژوازی امپریالیست ثروت قابل ملاحظه ای را از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره استخراج می کند. سرمایه ای که در این کشورها سرمایه گذاری شده است، سود افزونه، مستعمراتی از این کشورها به دست می آورد و به کشورهای مادر می برد. تقسیم جهانی کار که بر پایه ی مبادله ی کالاهای ساخت کشورهای مادر با مواد خام کشورهای مستعمره قرار دارد به مبادله ی نابرابر می انجامد که در آن کشورهای فقیر مقدار کار بیشتری را (که کم تر فشرده است)، با مقدار کم تری کار (که بیش تر فشرده است) مبادله می کنند. هزینه ی اداره ی مستعمرات را با مالیات بستن بر مردم مستعمره تأمین می کنند (سهم بزرگی از درآمد مالیاتی نیز به کشورهای مادر منتقل می شود). منابعی که از کشورهای وابسته استخراج می شوند، به هنگام تهیه ی منابع مالی برای رشد اقتصادی این کشورها از دسترس خارج می شوند. بدین ترتیب امپریالیزم یکی از منابع عمده ی عقب افتادگی نیم کره ی جنوبی کره ی زمین است.

۶- عصر سرمایه‌داری پسین

دوران امپریالیزم را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: نخست دوره‌ی امپریالیزم کلاسیک که دوره‌ی پیش از جنگ جهانی اول و نیز دوره‌ی میان دو جنگ را شامل می‌شود؛ و دوره‌ی سرمایه‌داری پسین که از پایان جنگ جهانی دوم آغاز می‌گردد.

در دوره‌ی سرمایه‌داری پسین، تجمع و تمرکز سرمایه، هر چه بیش‌تر، در مقیاس بین‌الملل گسترش می‌یابد. در حالی که تراست انحصاری ملی "واحد اساسی" امپریالیزم کلاسیک بود، شرکت‌های چندملیتی "واحد اساسی" عصر سرمایه‌داری پسین هستند. اما همچنین، دوره‌ی سرمایه‌داری پسین با تسریع نوآوری‌های فنی، با استهلاک سریع‌تر سرمایه‌هایی که در خرید ماشین‌ها سرمایه‌گذاری شده‌اند، با لزوم برنامه‌ریزی و حساب دقیق‌تر مخارج و سرمایه‌گذاری برای شرکت‌های بزرگ، و با گرایش به برنامه‌ریزی اقتصادی دولت که نتیجه‌ی طبیعی این نکات هستند، مشخص می‌شود.

در عصر سرمایه‌داری پسین مداخله‌ی اقتصادی دولت بدین‌رو افزایش می‌یابد که بورژوازی به کمک دولت برای نجات بخش‌های صنعتی که دچار کسری مزمن هستند، و همچنین در بخش‌هایی که هنوز قادر به ایستادن به روی پای خود نیستند، احتیاج دارد، به علاوه بورژوازی محتاج آن است که دولت عمدتاً از طریق سفارشات دولتی (در درجه‌ی اول، و نه منحصرأً، سفارشات نظامی)، کمک‌های مالی و غیره، سود انحصارات بزرگ را تضمین کند.

بین‌الملل شدن فزاینده‌ی تولید از یکسو و دخالت فزاینده‌ی دولت ملی در حیات اقتصادی از سویی دیگر به یک سلسله تضادهای جدید در دوره‌ی

سرمایه داری پسین می انجامد، که بحران نظام پولی جهان که از تورم دائمی تغذیه می شود، عمده ترین تجلی آن است.

مشخصه ی دیگر عصر سرمایه داری پسین، تجزیه ی عمومی امپراطوری های مستعمراتی و تبدیل کشورهای مستعمره به شبه مستعمره، تغییر جهت صدور سرمایه- که اکنون از یک کشور امپریالیستی به کشور امپریالیستی دیگر حرکت می کند، و نه از یک کشور امپریالیستی به یک مستعمره- و اولین قدم ها در راه صنعتی کردن کشورهای شبه مستعمره است (که عمدتاً منحصر به صنایع مواد مصرفی می شود). این گرایش تنها کوشش بورژوازی های بومی برای جلوگیری از جنبش های توده ای و قیام در کشورهای آنان نیست، بلکه نتیجه ی این واقعیت نیز هست که صدور ماشین آلات و وسایل امروزه قسمت اعظم صادرات خود کشورهای امپریالیستی را تشکیل می دهد.

نه دگرگونی هایی که در عملکرد اقتصاد سرمایه داری در کشورهای امپریالیستی صورت گرفته و نه دگرگونی های مربوط به اقتصاد کشورهای شبه مستعمره و نه عملکرد کل نظام امپریالیستی، هیچ کدام نمی توانند ما را به صحت نتیجه ای که نئین پیش از نیم قرن پیش در رابطه با اهمیت تاریخی دوران امپریالیسم گرفت، مشکوک سازد. سرمایه داری پسین دوره ی بالا گرفتن کلیه ی تضادهای ما بین امپریالیست هاست. دوره ای است که همراه با برخوردهای قهرآمیز، و جنگ های امپریالیستی، و جنگ های رهانی بخش ملی و جنگ های داخلی است. این عصر، دوره ی انقلاب و ضدانقلاب، و دوره ی برخوردهای انفجارآمیز است و نه دوره ی پیشرفت آرام و مسالمت آمیز تمدن.

امروز بسیار مهم است که این افسانه را که اقتصاد غربی کنونی دیگر یک اقتصاد سرمایه‌داری واقعی نیست، به دور اندازیم. رکود تعمیم یافته‌ی سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ در کل اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی ضربه‌ی مهلکی به این نظریه که ما در یک دوره‌ی به اصطلاح "اقتصاد مختلط" به سر می‌بریم وارد آورد. بر اساس این نظر تنظیم زندگی اقتصادی به وسیله‌ی دولت ضامن رشد مداوم اقتصادی، اشتغال کامل و بالا رفتن سطح زندگی برای همه است. اما واقعیت یکبار دیگر ثابت کرد که احتیاجات سود خصوصی به چیرگی خود بر اقتصاد ادامه می‌دهد، و به طور ادواری موجب پیدایش بیکاری و اشباع تولید می‌شود، و این مؤید این است که ما هنوز در دوره‌ی اقتصاد سرمایه‌داری به سر می‌بریم.

هم چنین است در مورد نظریه‌ای که ادعا می‌کند، دیگر این مقتدرترین گروه‌های سرمایه‌داری نیستند که اجتماع غربی را می‌گردانند، بلکه اجتماعات غربی را اکنون مدیران، دیوان سالاران و صاحبان مهارت و دانشمندان رهبری می‌کنند. این نظریه به هیچ برهان جدی علمی استوار نیست. بسیاری از این "اربابان" اجتماع در طی دو دوره‌ی رکود اخیر خود را ویلان خیابان‌ها یافته‌اند. نمایندگی قدرت که سرمایه‌ی بزرگ آن را می‌پذیرد و در شرکت‌های عظیمی که در زیر کنترل خود دارد کامل می‌کند، دربرگیرنده‌ی اغلب امتیازات سنتی آن است به جز اصلی‌ترین آن‌ها: تصمیم نهائی در مورد اشکال و جهت اصلی انباشت و سرمایه‌گذاری سرمایه. از هرچه که ربطی به "مقدس‌ترین مقدسات" داشته باشد به خوبی حفاظت می‌شود و این "مقدس‌ترین مقدسات" همان اولویت سودهای انحصارات است که می‌توان سهم سود سهامداران را فدای آن کرد. آن‌هایی که این مطلب را

گواه ثبوت این نظر می دانند که دیگر مالکیت خصوصی اهمیت چندانی ندارد، گرایش غالب از آغاز سرمایه داری را فراموش کرده اند، یعنی فدا کردن مالکیت خصوصی تعداد بسیاری از ماهی های کوچک به نفع یک مشت ماهی عظیم الجثه.

فصل هفتم:

نظام امپریالیست جهانی

۱- صنعتی کردن سرمایه داری و قانون انکشاف ناموزون و مرکب

سرمایه داری صنعتی نوین در بریتانیای کبیر تولد یافت. در طول قرن نوزدهم سرمایه داری به تدریج در بیش تر کشورهای اروپای غربی و مرکزی و همچنین ایالات متحده، و بعداً ژاپن گسترش یافت. وجود چند کشور که تا آن موقع صنعتی شده بودند به نظر نمی آمد که مانعی باشد در راه نفوذ پیاپی و توسعه ی سرمایه داری صنعتی در یک سلسله کشورهایی که در روند صنعتی شدن بودند.

درست است که اشکال تولید ما قبل صنعتی (صنایع دستی و خانگی) در کشورهای گروه دوم بیرحمانه به وسیله ی محصولات ارزان انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی نابود شدند. اما سرمایه های انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی هنوز در کشورهای خود زمینه های وسیعی برای سرمایه گذاری در پیش رو داشتند. بنابر این مساله به طور کلی یک صنعت ملی نوین بود که به طور روزافزونی جایگزین پیشه ورانی می شد که رقابت کالاهای ارزان خارجی آن ها را خانه خراب می کرد. این مطلب بخصوص در مورد تولید

منسوجات در آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، اتریش، بوهم، روسیه تزاری (منجمله لهستان)، هلند و غیره صادق بود.

این وضع با فرارسیدن عصر امپریالیزم و سرمایه داری انحصاری به کلی تغییر کرد. از آن پس عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، بخصوص صنعتی شدن تمام و کمال کشورهای عقب افتاده را. فورمول مارکس که بر طبق آن هر کشور پیشرفته آینده ی کشورهای عقب افتاده را مجسم می کند، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد.

سه عامل اساسی (و تعداد بی شماری عوامل مکمل که در این جا ذکر نمی شوند) تعیین کننده ی این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین المللی بودند:

الف- مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات به وسیله ی کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً همچنین ژاپن) بود که به طور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره مند می شد.

ب- اکنون سرمایه افزونه که به طور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و به سرعت تحت کنترل انحصارات

در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه ی صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آن ها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها به تدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آن ها، در درجه ی اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع می کنند. بنابر این، دولت های این کشورها حتا اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج- سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را به وجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، به جای آن که آن ها را به همانگونه که در انقلابات بورژوا-دموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند. این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیش تر آن ها- نه وجوه مشخصه ی یک جامعه ی فنودالی را دارد و نه وجوه مشخصه ی یک جامعه ی سرمایه داری را. در اثر سلطه ی سرمایه ی امپریالیستی وجوه مشخصه ی این جوامع به گونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه ی فنودالی، شبه- فنودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است. اما این معمولاً سرمایه‌ی خارجی است. بنابر این بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده‌ی جمعیت را نه مزدبگیران تشکیل می‌دهند و نه سرف‌ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه-فئودال‌ها، زمینداران شبه-سرمایه‌دارها، رباخواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده‌ی عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتا پولی بدورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می‌برند.

۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره به وسیله‌ی

سرمایه‌ی امپریالیستی

در دهه‌های متوالی سرازیر شدن سیل سرمایه‌ی خارجی به کشورهای وابسته، مستعمره یا شبه‌مستعمره منجر به غارت، استثمار و سرکوب بیش از هزار میلیون انسان به وسیله‌ی سرمایه‌ی امپریالیستی شد. این معرف یکی از عمده‌ترین جنایاتی است که نظام سرمایه‌داری در سراسر تاریخ خود مرتکب شده است. اگر به قول مارکس سرمایه‌داری در حالی که از تمام منافذش خون و عرق جاری بود، بر روی زمین پدیدار شد، در هیچ جا تعریف او بی‌اغراق‌تر از کشورهای وابسته صدق نمی‌کند.

عصر امپریالیستی بیش از هر چیز بافتح مستعمرات مشخص می‌شود. البته تاریخ استعمارگری اسبق به تاریخ امپریالیزم است. فاتحین اسپانیایی و پرتغالی تا قبل از عصر امپریالیزم راه خون آلود خویش را در سراسر جزایر

قناری و جزایر کیپ ورد، و همچنین کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی گشوده بودند، و در هر جا بخش بزرگی از جمعیت یا تمام جمعیت بومی را نابود کرده بودند، رفتار استعمارگران سفیدپوست نسبت به سرخ پوستان آمریکای شمالی به سختی انسانی تر از آنان بود. غلبه ی بریتانیای کبیر بر امپراطوری هند همراه با شقاوت بسیار بود، به همانگونه بود غلبه ی فرانسه بر الجزایر، جنایات تجارت برده و برده داری گسترده در قسمت های مختلف آمریکا، از منابع عمده ی انباشت اولیه سرمایه بودند.

با فرا رسیدن عصر امپریالیستی، این شقاوت ها به بخش های بزرگی از آفریقا، آسیا و اقیانوسیه گسترش یافت. کشتارهای وسیع، نفی بلدها، بیرون راندن دهقانان از زمین هایشان، تحمیل کار اجباری، اگر نه در حقیقت بردگی، همه یکی پس از دیگری صورت گرفتند. نژاد پرستی این اعمال غیرانسانی را با تأکید بر برتری و "رسالت تاریخی متمدن کردن" نژاد سفید "توجیه" می کند. همین نژادپرستی همزمان با چپاول ثروت ملی و بخش اعظم محصول کار مردم مستعمرات، آن ها را مکارانه از گذشته اشان جدا کرد.

اگر بردگان مستعمرات جرأت کنند که علیه محرومیت های تحمیلی قیام کنند قیام آن ها با بیرحمی توصیف ناپذیری سرکوب می شود. در ایالات متحده در جنگ هایی که علیه سرخ پوستان شد به کشتار زن و بچه های سرخ پوستان می پرداختند، در هندوستان، هندوهای، "متمرد" را در برابر آتش گلوله قرار می دادند، قبایل خاورمیانه بیرحمانه به وسیله ی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بمباران می شدند، ده ها هزار غیرنظامی الجزایری "به انتقام" قیام ملی ماه مه ۱۹۴۵ قتل عام شدند، همه ی این ها ظلیعه یا بازگوی صادقانه ای است از وحشیانه ترین بیرحمی های نازی ها، از جمله نابود کردن تمامی یک

نژاد. اگر بورژوازی اروپا و آمریکا علیه هیتلر اسلحه برگرفت، دلیلش آن بود که او به نژاد سفید بی حرمتی کرده بود، او بر مردم اروپا همان ستمی را روا داشته بود که مردم آسیا و آفریقا چند قرن بود که از سوی امپریالیزم جهانی تحمل می کردند.

هر بخش اقتصاد کشورهای وابسته تابع منافع و اوامر سرمایه‌ی خارجی است. در بیش تر این کشورها خطوط آهن مراکز تولید صادرات را به بنادر متصل می کند نه آن که مراکز مهم شهری را به یکدیگر، زیربنای مطمئن در خدمت فعالیت های وارداتی- صادراتی است؛ و در مقابل، مدارس، بیمارستان ها و نظام فرهنگی به طرز چندش آوری عقب افتاده اند. اکثریت جمعیت دستخوش بیسوادی، نادانی و فقر هستند.

البته، نفوذ سرمایه‌ی خارجی اجازه‌ی انکشاف نیروهای مولده تا میزان معینی را می دهد، مثلاً اجازه‌ی به وجود آمدن چند شهر صنعتی را می دهد. یک طبقه‌ی کارگر جنبی کمابیش مهم را در بنادر، معادن، مجتمع های کشاورزی، راه آهن، و اداره‌ی امور شهری به وجود می آورد. اما بدون اغراق می توان گفت که در طول سه ربع قرن که از شروع جنبش مستعمره کردن کل دنیای عقب افتاده تا پیروزی انقلاب چین گذشت، سطح زندگی متوسط سکنه‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (جز در مورد چند کشور ممتاز) ثابت مانده یا تنزل کرده است. سطح زندگی در بعضی از کشورهای مهم حتا به طور فاجعه آمیزی تنزل کرده است. قحطی های ادواری در هندوستان و چین ده ها میلیون نفر را به دیار عدم فرستاده است.

۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه- مستعمره

برای آن که راهی را که از طریق آن سلطه‌ی امپریالیستی توسعه‌ی کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره را متوقف کرده است و جلوی انکشاف طبیعی سرمایه‌داری نوع غربی را در این کشورها گرفته است بهتر بفهمیم، باید سرشت "اتحاد طبقات اجتماعی" را که در این کشورها در عصر امپریالیزم "کلاسیک" در قدرت بودند و نیز نتایج تأثیرات این "اتحاد" را بر تکامل اقتصادی و اجتماعی آن‌ها، بفهمیم.

هنگامی که سرمایه‌ی خارجی در این کشورهای مستعمره و شبه- مستعمره نفوذ می‌کند، طبقه‌ی حاکمه‌ی بومی به طور کلی متشکل است از زمینداران (شبه- فئودال و نیمه- سرمایه‌دار که نسبت آن‌ها برحسب کشور متفاوت است) متحد با سرمایه‌ی تجاری و بانکی یا ربانی. در عقب افتاده‌ترین کشورها، مانند کشورهای آفریقای سیاه، سرمایه‌ی خارجی مواجه است با جوامع قبیله‌ای که در نتیجه‌ی تأثیرات مخرب تجارت برده در حال فروپاشی هستند.

سرمایه‌ی خارجی عموماً با این طبقات حاکمه متحد می‌شود و از آن‌ها به مثابه واسطه برای استثمار دهقانان و کارگران بومی استفاده می‌کند و رابطه‌ی استثماري آن‌ها را با مردم سرزمین خودشان استحکام می‌بخشد. سرمایه‌ی خارجی گاهی حتا به مقدار زیادی درجه‌ی استثمار پیشا- سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد، و آن را در عین حال با اشکال جدید استثمار سرمایه‌داری توأم می‌کند. استثمار بریتانیا، زمینداران بنگال که مأمورین اخذ مالیات برای امپراطوران مغول بودند را صاحبان مستقیم زمینی کرد که از آن‌ها مالیات می‌گرفتند.

بدین ترتیب سه طبقه‌ی مرکب در جوامع کشورهای عقب افتاده ظاهر می‌شوند که مانع انکشاف اقتصادی و اجتماعی این کشورها را به مَهر خود مهور می‌کنند:

بورژوازی وابسته - بورژوازی ملی که ابتدا در نقش کارگزاران مراکز واردات و صادرات خارجی ثروتی به هم می‌زنند، به تدریج، تجار مستقلی می‌شوند، اما کسب و کار آن‌ها اساساً محدود به تجارت (و "خدمات") است. این‌ها معمولاً سود خود را در تجارت، رباخواری، خرید و فروش زمین و بورس بازی ساختمان سرمایه‌گذاری می‌کنند.

طبقه‌ی تجار و رباخواران - نفوذ تدریجی اقتصاد پولی، مکانیزم خود-یآوری جماعتِ ده را برهم می‌زند. برداشت‌های پیاپی خوب و بد محصول زمین‌های حاصلخیز و کم محصول بیرحمانه بر افتراقات اجتماعی دامن می‌زنند. دهقانان غنی و فقیر به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند. وابستگی دهقانان فقیر به دهقانان غنی پیوسته فزونی می‌گیرد. هنگامی که محصول کفایت تأمین حتا ابتدائی‌ترین احتیاجات را نمی‌دهد، دهقانان فقیر مجبورند برای خرید بذر و ضروریات دیگر وام بگیرند، این کار آن‌ها را به تجار نزول خوار و دهقانان ثروتمند وابسته می‌کند، و این‌ها رفته رفته مزارع دهقانان فقیر را تصاحب کرده و به طرق مختلف از آن‌ها اخاذی می‌کنند.

نیمه‌ی کارگران روستائی (بعدها به اطراف شهرها گسترش می‌یابند) - دهقانان خانه‌خرابی که از زمین خود اخراج شده اند در صنایع به علت عقب افتادگی این بخش کاری پیدا نمی‌کنند. این‌ها مجبورند که در روستا باقی بمانند (یا به کشت مشاع برای ارباب بپردازند). اجاره‌ی زمین هر چه بیش‌تر بالا می‌رود، هر چه مذلت و بیکاری آنان شدیدتر می‌شود، باید اجاره بیش‌تری

را بپردازند. هر چه اجاره زمین بیش تر شود، سرمایه‌گذاری در صنعت سود کم‌تری برای صاحبان سرمایه‌دار در عوض سرمایه‌داران سرمایه‌ی خود را صرف خرید زمین می‌کنند.

هر چه فقر توده‌های دهقان شدیدتر باشد، بازار کالای مصرفی داخلی کشور محدودتر خواهد بود، و این صنعتی کردن را به تأخیر می‌اندازد. و هر چه که صنعت یک کشور عقب افتاده تر باشد، درجه‌ی عقب افتادگی آن کشور بیش تر است.

بنابراین عقب‌ماندگی نتیجه‌ی عدم مطلق سرمایه یا منافع نیست. برعکس در کشورهای عقب افتاده افزونه‌ی تولید اجتماعی غالباً درصد بالاتری از درآمد ملی را دربر می‌گیرد تا در کشورهای صنعتی. عقب‌ماندگی نتیجه‌ی ساختار اجتماعی و اقتصادی است که ناشی از سلطه‌ی امپریالیستی است، و این به مفهوم آن است که انباشت سرمایه‌ی پولی عمدتاً و در راستای صنعتی کردن یا حتا سرمایه‌گذاری تولیدی جهت‌گیری نمی‌شود؛ و این به نوبه‌ی خود منجر به کسر اشتغال شدید (چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی)، در مقایسه با کشورهای امپریالیستی می‌شود.

۴ - جنبش رهائی بخش ملی

مسلم بود که در درازمدت، صدها میلیون انسان در برابر نظام استثمار و سرکوبی که از جانب یک مشیت سرمایه‌دار بزرگ کشورهای امپریالیستی، و ماشین اداری و اختناق که در خدمت آن‌هاست، تسلیم نخواهند شد. جنبش رهائی بخش ملی به تدریج در بین روشنفکران جوان کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا ریشه می‌گیرد. آن‌ها عقاید بورژوا-دموکراتیک و حتا

سوسیالیستی یا شبه- سوسیالیستی غرب را برای مبارزه علیه سلطه‌ی خارجی‌ان بر کشورشان به کار می‌گیرند. ملیت‌گرایی کشورهای وابسته که جهتی ضدامپریالیستی دارد، مبین منافع گوناگون سه نیروی اجتماعی است:

- این عقیده در درجه‌ی اول توسط بورژوازی ملی و صنعتی نوپا به کار گرفته می‌شود که به نقد دارای پایه‌ی مادی واقعی است و منافع اش این اجازه را می‌دهد که با منافع کاملاً چیره قدرت امپریالیستی رقابت کنند. بهترین نمونه این مورد حزب کنگره‌ی هند است، که گاندی رهبری آن را برعهده داشت و به شدت از جانب گروه‌های بزرگ صنعتی پشتیبانی می‌شد.

- به خاطر نفوذ انقلاب روسیه این عقیده را جنبش‌های کارگری نوحاسته به کار می‌گیرند، این‌ها در درجه‌ی اول از آن به مثابه وسیله‌ای برای بسیج توده‌های شهری و روستایی علیه قدرت موجود استفاده می‌کنند. نمونه‌های این مورد حزب کمونیست چین از دهه‌ی ۱۹۲۰ به بعد و حزب کمونیست اندونزی در دهه‌های بعد است.

- این عقیده، در شکل سیاسی ملیت‌گرایی مردمی، می‌تواند انفجار شورشی‌هایی را توسط خرده - بورژوازی و بخصوص دهقانان ترغیب کند. انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک بهترین نمونه‌ی این نوع جنبش ضدامپریالیستی است.

به طور کلی، بحران‌های رشد‌یابنده نظام امپریالیستی، که نشان از خیزش‌های در پی داخلی دارند - شکست روسیه‌ی تزاری از ژاپن در جنگ ۱۹۰۵-۱۹۰۴؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ جنگ جهانی اول؛ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛ فرا رسیدن جنبش‌های توده‌ای هندوچین؛ بحران اقتصادی سال‌های ۳۲-۱۹۲۹؛ جنگ جهانی دوم؛ شکست امپریالیزم غربی از امپریالیزم ژاپن در ۴۲-۱۹۴۱؛ شکست امپریالیزم ژاپن در ۱۹۴۵ - به شدت جنبش‌های

رهانی بخش ملی در کشورهای وابسته را دامن زد. این جنبش ها عمدتاً به وسیله ی پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به جلو رانده شدند.

مسائل تاکتیکی و استراتژیکی جنبش بین المللی کارگری (و جنبش های توده ای مردم کشورهای وابسته) که از ظهور جنبش های رهانی بخش ملی نشأت می گیرند به تفصیل در بخش چهارم در فصل های یازدهم و سیزدهم به آن پرداخته خواهد شد. بگذارید اکنون تأکید کنیم که وظیفه ی ویژه ی جنبش های کارگری در کشورهای امپریالیستی حمایت بی قید و شرط از هر جنبش و هر عمل توده ای مؤثر است در کشورهای مستعمره و شبه-مستعمره علیه استثمار و سرکوبی که قدرت های امپریالیستی بر آن ها روا می دارند. این وظیفه شامل این نیز هست که جنگ های بین امپریالیست ها - جنگ های ارتجاعی- و جنگ های رهانی بخش ملی به وضوح از یکدیگر متمایز شوند. مسأله ی جنگ های رهانی بخش ملی، صرف نظر از این که چه نیروی سیاسی در هر مرحله ی بخصوص مبارزات مردم تحت ستم را رهبری می کند، جنگ هائی بر حق هستند، جنگ هائی که در آن ها کارگران جهان باید برای پیروزی خلق ستمدیده تلاش کند.

۵- استعمار جدید

بالا گرفتن جنبش های رهانی بخش ملی، پس از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم را به تعدیل اشکال سلطه در کشورهای عقب افتاده واداشت. سلطه ی مستقیم جای خود را به سلطه ی غیرمستقیم داد. تعداد مستعمرات، به معنای دقیق کلمه، یعنی مستعمراتی که مستقیماً توسط قدرت های استعماری اداره می شوند به میزان زیادی کاهش یافته است. در طی دو دهه تعداد آن ها از هفتاد به تعداد

انگشت شماری تقلیل پیدا کرده است. امپراطوری های مستعمراتی ایتالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، بلژیک و سرانجام پرتغال و اسپانیا تقریباً به کلی سقوط کرده اند.

البته، از بین رفتن امپراطوری های مستعمراتی بدون همراهی مقاومت های ضدانقلابی بخش های مهم سرمایه ی امپریالیستی نبود، نگاه کنید به: جنگ ها و خونریزی هائی که امپریالیزم هلند در اندونزی به راه انداخت؛ جنگ های امپریالیزم بریتانیا در مالزی و کنیا؛ جنگ های امپریالیزم فرانسه در الجزیره و هندوچین؛ و "لشگرکشی های" کوتاه مدت خونین نظیر لشگرکشی در سونز علیه مصر در سال ۱۹۵۶. ولی از دیدگاه تاریخی، این اعمال شوم عملیات تدافعی پشت جبهه به نظر می آیند. استعمار مستقیم به کلی محکوم است.

از بین رفتن استعمار مستقیم به هیچ رو دلیل بر فروپاشی نظام امپریالیزم جهانی نیست. امپریالیزم با کمی تعدیل در شکل به حیات خود ادامه می دهد. اکثریت بزرگی از کشورهای شبه-مستعمره در دایره ی محدود صدور مواد خام باقی مانده اند. آن ها هنوز از نتایج نامطلوب مبادله ی نابرابر و استثمارکننده در عذاب اند. شکاف ما بین میزان پیشرفت آن ها و کشورهای امپریالیستی پیوسته افزایش می یابد و نه کاهش. تفاوت در آمد سرانه و سطح رفاه سکنه در دو نیم کره ی "شمالی" و "جنوبی" زمین حتا بیش تر از گذشته است.

لیکن، تبدیل سلطه ی مستقیم استعمار در کشورهای عقب افتاده به سلطه ی غیرمستقیم دال بر تداعی بیش تر بورژوازی ملی صنعتی با استعمار توده های زحمتکش، و همچنین تشدید فرآشد صنعتی شدن در این کشورهاست. این فرآشد، هم ناشی از تغییر توازن نیروهای سیاسی است (یعنی، مبین امتیاز

اجتناب ناپذیری است از سوی نظام امپریالیستی در مقابل فشار فزاینده‌ی توده‌ها، و هم ناشی از تعدیل منافع اساسی خود گروه‌های عمده‌ی امپریالیستی.

در واقع، تغییر مهمی در صادرات کشورهای امپریالیستی روی داده است. "ماشین‌آلات و وسایل ترابری" اکنون موقعیت مسلطی را که "فولاد و کالاهای مصرفی" داشتند، اشغال کرده‌اند. البته برای تراست‌های انحصاری عمده، صادرات ماشین‌های بیش‌تر به کشورهای وابسته بدون تشویق بعضی از اشکال صنعتی کردن غیرممکن خواهد بود (این صنعتی کردن عمدتاً محدود به صنایع محصولات مصرفی است).

افزون آن‌که، شرکت‌های چند ملیتی، در چارچوب استراتژی جهانی خود، و نیز با در نظر گرفتن چشم‌انداز گسترش فروش خود در آینده، از همان بدو امر ذینفع در استقرار خود در تعداد معینی از کشورهای وابسته‌اند. بدین ترتیب، ایجاد شرکت‌های مختلط از سرمایه‌ی امپریالیستی، سرمایه‌ی صنعتی "ملی"، سرمایه‌ی خصوصی، و سرمایه‌ی دولتی در این کشورها عمومیت یافته است. این از مشخصات ساختار مستعمراتی جدید است. و به دلیل این واقعیت، وزنه‌ی طبقه‌ی کارگر در اجتماع افزایش می‌یابد.

این ساختار، در زمینه‌ی محدودکننده و استثماری امپریالیزم باقی می‌ماند صنعتی کردن محدود باقی می‌ماند، و "بازار داخلی" آن به ندرت از ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت طبقات مرفه، طبقه‌ی متوسط جدید، دهقانان دارا- تجاوز نمی‌کند. فقر توده‌ها همچنان باقی است. تضادهای اجتماعی در عوض کاهش، افزایش می‌یابند. امکان انفجارهای انقلابی پی‌درپی در کشورهای وابسته از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

در چنین شرایطی لایه‌ی اجتماعی جدیدی دارای اهمیت می‌گردد: و آن دیوانسالاری دولتی است که عمدتاً به بخش‌های ملی شده قابل ملاحظه‌ای کنترل دارد، در انتظار ملت‌های خارجی خود را در مقام نماینده‌ی منافع ملی معرفی می‌کند، در حالی که از رهبری انحصاری خود برای انباشت خصوصی متناهی، استفاده می‌کند. بدین ترتیب، یک "اتحاد قدرت حاکم" نوینی ظاهر می‌شود که انحصارات خارجی، صنایع "ملی" و این بوروکراسی دولتی را متحد می‌سازد (این اتحاد معمولاً توسط ارتش نمایندگی می‌شود). وزنه‌ی الیگارشی کلاسیک زمینداران و "کمپرادورها" (بورژوازی وابسته) کاهش می‌یابد.

فصل هشتم:

منشاء جنبش کارگری نوین

از زمان پیدایش مزدبگیران - یعنی مدت های مدید پیش از تشکیل سرمایه داری نوین- نمونه هایی از مبارزه ی طبقاتی میان کارفرمایان و کارگران وجود داشته است. البته این نتیجه ی فعالیت های خرابکارانه تکررانی نبود که "مبارزه ی طبقاتی را تبلیغ می کردند". برعکس تنر مبارزه ی طبقاتی حاصل تجربه ی مبارزات طبقاتی پیش از آن است.

۱- مبارزه ی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا

نخستین جنب و جوش های مبارزه ی طبقاتی مزدبگیران همیشه حول سه تقاضای زیر است:

- ۱- افزایش دستمزدها که یکی از طرق مستقیم توزیع مجدد محصول اجتماعی میان کارفرمایان و کارگران است و به نفع مزدبگیران.
- ۲- پائین آوردن ساعات کار بدون کاهش مزد که طریق دیگری است برای تغییر این موازنه به سود کارگران.
- ۳- آزادی سازماندهی. در حالی که کارفرما، مالک سرمایه و وسایل تولیدی، همه نیروهای اقتصادی را در طرف خود دارد، کارگران تا زمانی که برای

گرفتن شغل با یکدیگر رقابت می کنند، خلع سلاح هستند. در این شرایط، فقط سرمایه داران برنده خواهند شد. سرمایه داران می توانند مزدها را تا آن جا که می خواهند کاهش دهند و کارگران از ترس از دست دادن شغل و در نتیجه امرار معاش خود ناچارند آن را بپذیرند.

کارگران، با پایان دادن به رقابتی که آن ها را پراکنده می کند و مقابله ی دسته جمعی با کارفرمایان عدم قبول کار در شرایط غیرقابل تحمل است که فرصت می یابند امتیازاتی در مبارزه علیه سرمایه داران بدست آورند. تجارب به سرعت به آنان می آموزد که اگر آزادی سازماندهی نداشته باشند، هیچ سلاحی برای مقابله با فشار سرمایه داران ندارد.

مبارزات ابتدائی پرولتاریا سنتاً به شکل دست از کار کشیدن دستجمعی، یعنی اعتصاب بوده است. وقایع نگاران گزارش هایی از اعتصاب در مصر و چین باستان بدست می دهند. همچنین گزارش هایی از اعتصاب های مصر تحت سلطه ی امپراطوری روم، بخصوص در قرن اول میلادی بدست آمده است.

۲- آگاهی طبقاتی ابتدائی پرولتاریا

سازماندهی اعتصاب همیشه دال به حد معینی -ابتدایی- از تشکیلات طبقاتی است. به ویژه، این تشکل دلالت بر این عقیده دارد که رفاه هر مزدبگیر بستگی به عمل جمعی دارد؛ این عقیده راه حل همبستگی طبقاتی را در مقابل راه حل انفرادی (یعنی کوشش برای افزایش منافع انفرادی بدون توجه به دیگر مزدبگیران) قرار می دهد.

این بینش شکل ابتدایی آگاهی طبقاتی پرولتاریا است. به همان هنگام سازمان دادن اعتصابات مزدبگیران به طور غریزی در می یابند که باید

صندوق رفاه تشکیل دهند. صندوق رفاه و طرح های خود- یابوری تا اندازه ای به از بین بردن شرایط ناپیمنی زندگی طبقه ی کارگر کمک می کند. و هنگام بیکاری دفاع از خود را برای پرولتاریا ممکن می سازد. این ها اشکال ابتدایی سازماندهی طبقاتی هستند.

اما این اشکال اولیه آگاهی و سازماندهی کارگری نه دلالت بر آگاهی به اهداف تاریخی جنبش کارگری دارد، و نه دلالت بر ادراک نیاز به عمل مستقل سیاسی طبقه ی کارگر.

اولین اشکال فعالیت های سیاسی طبقه ی کارگر از چپ ترین جناح رادیکالیزم خرده بورژوایی برخاست. در انقلاب فرانسه، "توطئه ی مساوات طلبان" بابوف از چپ ترین جناح ژاکوبن ها برخاست. این معرف نخستین جنبش سیاسی نوین بود که مالکیت اشتراکی وسایل تولید را مد نظر داشت.

در همان زمان در انگلستان، کارگران "انجمن ارتباطات لندن" را برپا کردند که می کوشید جنبش همبستگی با انقلاب فرانسه را سازمان دهد. این تشکیلات با سرکوب پلیس از هم پاشید. اما به زودی پس از پایان جنگ های ناپلئونی، "انجمن مدافعین حق رأی عمومی" از چپ ترین جناح رادیکالیزم خرده بورژوایی به وجود آمد. این گروه اساساً از کارگران ناحیه ی صنعتی منچستر و لیورپول تشکیل شده بود. جدائی جنبش مستقل کارگران از جنبش رادیکال خرده بورژوایی پس از برخوردهای خونین سال ۱۸۱۹ و کشتار دسته جمعی پیترلو تسریع شد، و این باعث شد تا اندکی بعد جنبش چارتیست ها شکل گیرد. این جنبش اساساً سازمانی بود کارگری که خواستار حق رأی عمومی بود.

۳- سوسیالیزم تخیلی

اکثر این جنبش‌های ابتدایی طبقه‌ی کارگر توسط خود کارگران رهبری می‌شد. یعنی به وسیله‌ی کارگران خودآموخته‌ای که اغلب عقاید ساده‌لوحانه‌ای از تاریخ و اقتصاد و موضوعات اجتماعی ارائه می‌دادند. موضوعاتی که بدون آموزش علمی دقیق نمی‌توان شناخت صحیحی از آن‌ها داشت. بنابراین، این جنبش‌ها تا اندازه‌ای خارج از محدوده پیشرفت‌های علمی قرون هفدهم و هجدهم تکامل می‌یافتند.

بالعکس کوشش‌های نخستین نویسندگان بزرگ سوسیالیزم تخیلی نظیر توماس مور (قاضی اعظم انگلستان در قرن شانزدهم)، کامپانلا، (نویسنده ایتالیایی قرن هفتم)، رابرت اُون، شارل فوریه و سن سیمون (نویسندگان قرون هجدهم و نوزدهم) را باید در چارچوب همین پیشرفت‌های علمی دید. این نویسندگان کوشیدند که دانستی‌های علمی زمان خود را گرد آورند تا مفاد ذیل را تنظیم کنند:

الف- انتقاد بیرحمانه از نابرابری‌های اجتماعی، بخصوص نابرابری‌هایی که مشخصه‌ی جامعه‌ی بورژوازی است (اُون، فوریه و سن سیمون).
ب- نقشه‌ای برای سازمان دادن یک جامعه‌ی متساوی، بر مبنای مالکیت عمومی.

سوسیالیست‌های تخیلی بزرگ از طریق این دو جنبه آثارشان پیشروان واقعی سوسیالیزم نوین بودند. اما نقاط ضعف نظام آن‌ها در موارد ذیل است:
الف- جامعه‌ای که اینان در پندار خود می‌پردازند به گونه‌ای آرمانی می‌یابد به یکباره به صرف ادراک و خیرخواهی بشری ساخته و پرداخته می‌شد (از

این روست که آن‌ها را سوسیالیست‌های تخیلی می‌خوانند) و بنابر این هیچ‌گونه ارتباطی با تکامل تاریخی محتوم خود اجتماع سرمایه‌داری ندارد.

ب- توضیحات آن‌ها راجع به شرایطی که در تحت آن نابرابری اجتماعی ظاهر می‌گردد، و شرایطی که تحت آن این نابرابری ناپدید می‌گردد، از نظر علمی ناکافی و مبتنی بر عوامل درجه دوم هستند (مثلاً خشونت، اخلاق، پول، روانشناسی، جهل و غیره). آن‌ها نقطه‌ی شروع خود را بررسی مسائل ساختار اقتصادی و اجتماعی و عمل متقابل روابط تولیدی و سطح انکشاف نیروهای تولید بر یکدیگر انتخاب نکردند.

۴- تولد نظریه‌ی مارکسیستی-بیانیه‌ی کمونیست

درست در رابطه با همین دو جنبه است که ساختن و پرداختن نظریه‌ی مارکسیستی توسط کارل مارکس و فردریک انگلس در ایده نولوژی آلمانی (۱۸۴۵) و بخصوص در بیانیه‌ی کمونیست (۱۸۴۷) قاطعانه گامی به جلو محسوب می‌شود. با نظریه‌ی مارکسیستی، آگاهی طبقاتی طبقه‌ی کارگر با عالی‌ترین نظریه‌ی علمی منطبق می‌شود. مارکس و انگلس کاشفین مفاهیم طبقه‌ی اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی نبودند. این مفاهیم برای سوسیالیست‌های تخیلی و نویسندگان بورژوا مانند تیری و گیزو، تاریخ‌نویسان فرانسوی، نیز شناخته شده بود. اما مارکس و انگلس به طریق علمی منشاء طبقات، علل تکامل طبقات، و این واقعیت را که همه‌ی تاریخ بشر را می‌توان با مبارزات طبقاتی توضیح داد را تشریح کردند. و مهم‌تر از همه آن شرایط مادی و عقلانی که تحت آن تقسیم جامعه به طبقات می‌تواند راه را برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی بدون طبقه بگشاید، به طور علمی تشریح کردند.

آن‌ها همچنین توضیح دادند که چگونه انکشاف سرمایه داری شرایط را برای رسیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی آماده می‌کند و نیز نیروهای مادی و اجتماعی ضامن پیروزی جامعه‌ی نوین را فراهم می‌آورد. این تحول دیگر مولود خام رویاها و آرزوهای بشر نیست. بلکه حاصل منطقی تکامل تاریخ انسان و نتیجه‌ی طبیعی مبارزات واقعی و جاری طبقات است.

از این روست که *بیاتیه‌ی کمونیست* معرف شکل برتری از آگاهی طبقاتی پرولتاریاست. *بیاتیه‌ی کمونیست* به طبقه‌ی کارگر می‌آموزد که جامعه‌ی سوسیالیستی محصول مبارزات این طبقه علیه بورژوازی خواهد بود. همچنین به طبقه‌ی کارگر ضرورت مبارزه نه تنها برای افزایش دستمزدها، بلکه برای برانداختن نظام مزدبگیری را می‌آموزد. از همه بالاتر، *بیاتیه‌ی کمونیست* به کارگران لزوم ساختن *حزب مستقل کارگری* و نیز به ثمر رساندن مبارزات اقتصادی از طریق فعالیت‌های سیاسی در سطح ملی و بین‌المللی را می‌آموزد. بدین ترتیب جنبش نوین کارگری نتیجه‌ی ادغام مبارزات طبقاتی ابتدائی طبقه‌ی کارگر و آگاهی طبقاتی پرولتاریائی است که توسط نظریه‌ی مارکسیستی به عالی‌ترین شکل خود ارتقاء یافت.

۵- بین الملل اول

این ادغام، محصول نهایی کل تکامل جنبش بین‌المللی کارگران طی سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۸۰ است.

به جز در آلمان که سازمان کوچکی به نام "جامعه‌ی کمونیست‌ها" به رهبری مارکس در آن وجود داشت. طبقه‌ی کارگر در دوره‌ی انقلاب‌های اروپائی در سال ۱۸۴۸ به مثابه حزب سیاسی به معنای نوین کلمه ظاهر

نگشت. طبقه‌ی کارگر همه جا به دنبال رادیکالیزم خرده بورژوازی کشیده می‌شد. در فرانسه این جنبش خود را در روزهای خونین ژوئن از خرده بورژوازی جدا ساخت ولی معهداً نتوانست حزب سیاسی مستقل خود را بنا کند (گروه‌های انقلابی آگوست بلانکی تا اندازه‌ای نطفه‌های این حزب بودند). پس از سال‌های ارتجاع که به دنبال شکست انقلاب ۱۸۴۸ پیش آمد، تنها اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های کمک متقابل طبقه‌ی کارگر بود که در اغلب کشورها به وجود آمد، به استثناء آلمان که آغالشگری برای حق رأی مساوی عمومی، لاسال را قادر به تشکیل حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر ساخت: "انجمن سراسری کارگران آلمان".

از طریق بنیانگذاری بین الملل اول در سال ۱۸۶۴ بود که مارکس و گروه کوچک پیروان او توانستند به راستی در جنبش‌های ابتدایی کارگری آن عصر ادغام شوند و تشکیل احزاب سوسیالیستی را در بیش‌تر کشورهای اروپایی تدارک ببینند. به هر حال، اگر چه عجیب می‌نماید، ولی این احزاب کارگری ملی نبودند که گرد آمدند تا اولین بین الملل را تشکیل دهند، برعکس این تأسیس اولین بین الملل بود که موجبات گردهمائی گروه‌های محلی و سندیکائی در سطح ملی و پیوستن آن‌ها به بین الملل را فراهم آورد.

هنگامی که پس از شکست کمون پاریس بین الملل از هم پاشید، کارگران پیشرو به نیاز به سازماندهی در سطح ملی همچنان آگاه بودند. پس از چند شکست زودرس، احزاب سوسیالیست بر پایه‌ی جنبش‌های اولیه کارگری این دوره مشخصاً در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ تأسیس گشتند. تنها استثنای قابل ذکر انگلستان و آمریکا بود که در آن‌ها احزاب سوسیالیست نسبت به جنبش‌های اتحادیه‌ی کارگری قدرتمند، نقش فرعی را بازی می‌کردند. در

انگلستان، تنها در قرن بیستم بود که حزب کارگر، بر پایه ی اتحادیه های کارگری، بمتابه یک حزب توده ای تأسیس شد. در آمریکا، ایجاد چنین حزبی هنوز وظیفه ی حاد جنبش کارگری باقی مانده است.

۶- اشکال گوناگون سازمان نهضت کارگری

بدین ترتیب و دقیقاً می توان گفت که اتحادیه های کارگری، انجمن های کمک متقابل و احزاب سوسیالیست تا اندازه ای همچون محصولات خودانگیخته و غیرقابل اجتناب مبارزات طبقاتی در جامعه ی سرمایه داری هستند، و این که کدام یک از این اشکال بیش از همه تکامل می یابد، بستگی به عوامل سنتی و ویژگی های ملی دارد.

حال آن که تعاونی ها، نه محصول خود به خودی مبارزات طبقاتی، بلکه حاصل ابتکار رابرت اُون و رفقای او بود که برای نخستین بار تعاونی را به سال ۱۸۴۴ در روچدیل انگلستان پایه گذاشتند.

جنبش تعاونی دارای اهمیتی واقعی بود، نه بدین دلیل ساده که این جنبش می توانست مدرسه ای برای طبقه ی کارگر در گرداندن اقتصاد باشد، بلکه همچنین می توانست راه حلی برای یکی از مهم ترین مسائل جامعه ی سوسیالیستی (یعنی مسأله ی توزیع) از بطن جامعه ی سرمایه داری را فراهم کند. ولی در عین حال جنبش تعاونی، خطر بالقوه انحراف به جانب رقابت اقتصادی با شرکت های سرمایه داری، در درون نظام سرمایه داری را نیز دربر داشت، رقابتی که تنها می توانست نتیجه ای فلاکت بار برای طبقه ی کارگر و بالاتر از همه خشکاندن آگاهی طبقاتی پرولتاریا به بار آورد.

۷- کمون پاریس

کمون پاریس تمامی روندهای موجود در جنبش کارگری نوین، چه در منشاء آن و چه در توسعه ی بعدی آن، را گرد آورد. کمون از جنبش خود به خودی توده ای متولد شد و حاصل نقشه یا برنامه از پیش طرح شده یک حزب کارگری نبود. کمون با درآمیختن مداوم خواست های اقتصادی و سیاسی نمایشگر تمایل طبقه ی کارگر به پیش روی فرای مرحله ی مبارزه ی اقتصادی صرف بود. منشاء بلاواسطه ی کمون آشکارا سیاسی بود: کارگران پاریس به بورژوازی، که شایع بود می خواهد پاریس را به ارتش مهاجم پروس که آن را در محاصره داشت تسلیم کند، اعتماد نداشتند. طبقه ی کارگر برای نخستین بار به سوی تسخیر قدرت سیاسی، اگر چه فقط در سطح یک شهر، کشانیده شده بود. کمون پاریس تمایل طبقه ی کارگر را به درهم شکستن دستگاه های دولت بورژوایی و جانشین کردن دموکراسی "بورژوایی" با دموکراسی کارگری به مثابه شکل عالی تری از دموکراسی را نشان داد. همچنین کمون پاریس نشان داد که بدون یک رهبری انقلابی آگاه، فداکاری عظیم طبقه ی کارگر در مبارزه ی انقلابی برای تأمین پیروزی طبقه ی کارگر نابسند است.

فصل نهم:

اصلاحات و انقلابات

تولد و تکامل جنبش کارگری نوین در جامعه ی سرمایه داری نمونه ای به دست می دهد از تأثیر متقابل محیط / اجتماعی که مردم -مستقل از آرمان هایشان- خود را در آن می یابند، و عمل کمابیش آگاه آن ها برای تحول این محیط.

۱- تکامل و انقلاب در تاریخ

تعدیل نظام اجتماعی که در طول اعصار پدید آمده است، همواره نتیجه ی تغییر ناگهانی و قهرآمیز در پی جنگ ها، انقلابات یا ترکیبی از این دو بوده است. امروز دولتی وجود ندارد که محصول چنین واژگونی های انقلابی نباشد. دولت آمریکا زاییده ی انقلاب ۱۷۷۶ و جنگ داخلی سال های ۱۸۶۵-۱۸۶۱ است؛ دولت انگلیس نتیجه ی انقلابات ۱۶۴۹ و ۱۶۸۸ است؛ دولت فرانسه حاصل انقلابات ۱۷۸۹، ۱۸۳۵، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۵ است؛ دولت بلژیک حاصل انقلاب ۱۸۳۰ است؛ دولت هلند نتیجه ی شورش هلندی ها در قرن شانزدهم

است؛ دولت آلمان حاصل جنگ های ۷۱-، ۱۸۷۰، ۱۸-، ۱۹۱۴، ۴۵-، ۱۹۳۹ و انقلابات ۱۸۴۸ و ۱۹۱۸ است، و غیره.

اما اشتباه است اگر تصور کنیم که اعمال قهر توسط مبارزین برای تغییر دلخواه ساختار اجتماعی کافی است. برای آن که یک انقلاب واقعاً جامعه و شرایط زندگی طبقه ی کارگر را دگرگون سازد، باید ضرورتاً پیرو روند تکاملی باشد که در جامعه ی کهن پایه های مادی (اقتصادی، تکنیکی، و غیره) و انسانی (طبقات اجتماعی که دارای خصوصیات ویژه ای هستند) جامعه ی جدید را به وجود آورده است. هنگامی که چنین پایه هایی وجود ندارند، حتا قهرآمیزترین انقلابات کمابیش به تجدید تولید شرایطی منتهی می شوند که هدف برانداختن آن ها بود.

نمونه ی کلاسیک این نکته قیام های پیروزمند دهقانی در سراسر تاریخ چین هستند. هر قیام معرف واکنش همگانی علیه چپاول ها و مالیات های کمرشکنی بود که از طرف سلسله های پادشاهی رو به اضمحلال "امپراطوری آسمانی" بر دهقانان تحمیل می شد. این قیام ها، منجر به سرنگونی یک سلسله و به قدرت رسیدن سلسله ی جدیدی می شدند، که غالباً، همچون مورد سلسله ی هان، خود از رهبران قیام دهقانان بودند.

سلسله ی جدید در ابتدا شرایط بهتری را برای دهقانان فراهم می آورد. اما هر چه قدرت خود تشکیلات حکومتی خود را مستحکم تر کند، هزینه ی دولت افزایش می یابد، این به نوبه ی خود افزایش مالیات ها را ایجاب می کند. مأمورین دولتی که در ابتدا از خزانه ی دولت حقوق می گرفتند، شروع به سوءاستفاده از قدرت خود کرده و به غصب اموال دهقانان پرداخته و علاوه بر مالیات به اخذ اجاره زمین می پردازند.

بدین ترتیب افزایش مذلت دهقانان پس از چند دهه بهبود شرایط، دوباره ظاهر می‌شود. فقدان یک "جهش به جلو" نیروهای تولیدی و انکشاف صنعت نوین بر اساس مکانیزه کردن، این دور تسلسل انقلابات اجتماعی را در چین قدیم، و نیز عدم امکان رسیدن به آزادی دیرپا برای دهقانان چینی را توضیح می‌دهد.

۲- تکامل و انقلاب در سرمایه داری معاصر

سرمایه داری معاصر خود نیز زاییده ی انقلابات اجتماعی و سیاسی است: انقلابات کبیر بورژوازی قرون شانزدهم تا نوزدهم دولت های ملی را به وجود آورد. این انقلابات توسط تکامل قبلی جامعه که رشد نیروهای تولیدی در جامعه ی فنودالی، که دیگر با حفظ نظام ارباب رعیتی اصناف و محدودیت هایی که بر تولید و توزیع آزاد کالاها تحمیل می شد، سازگار نبود- ممکن گردید. این روند تکامل یک طبقه ی اجتماعی نوپا، بورژوازی نوین را نیز پدید آورد، که کارآموزی سیاسی خود را در کمون های قرون وسطی و از طریق کشمکش هایش با سلطنت مطلقه قبل از پیشروی به جانب فتح قدرت سیاسی، گذارنده بود.

جامعه ی بورژوازی نیز در مرحله ی معینی از انکشاف خود، با روند تکاملی ای مشخص می شود که با شقاوت بسیار جامعه را برای یک انقلاب اجتماعی جدید آماده می کند.

از نظر مادی، نیروهای تولیدی تا بدان جا رشد می کنند که هر چه بیش تر با مالکیت خصوصی وسایل تولید و روابط تولیدی سرمایه داری منافات پیدا می کنند. انکشاف صنعت بزرگ، تراکم سرمایه، ایجاد تراست ها، دخالت

روزافزون دولت بورژوایی برای "تنظیم" اقتصاد سرمایه داری، به مقیاس هر چه وسیع تر زمینه را برای اجتماعی کردن (تصاحب جمعی) وسایل تولید، و مدیریت با برنامه توسط خود تولیدکنندگان، آماده می کند.

از نظر انسانی (اجتماعی)، طبقه ای رشد یافته و تقویت می شود که به طور روزافزونی آن کیفیاتی را کسب می کند که برای انجام چنین انقلاب اجتماعی ضروری است. "سرمایه داری گورکنان خود را در پرولتاریا تولید می کند." با تمرکز یافتن در صنعت بزرگ و دور از امید به تحرک اجتماعی فردی، پرولتاریا از طریق مبارزه ی طبقاتی روزانه، کیفیات اساسی همبستگی جمعی، تعاون و نظم در عمل را کسب می کند، و این خود تجدید سازمان بنیادی تمام زندگی اقتصادی و اجتماعی را ممکن می سازد.

هر چه تضادهای ذاتی سرمایه داری تشدید می گردند، مبارزه ی طبقاتی حادثتر می شود، و روند تکامل سرمایه داری به شدت پیش تر، انقلاب را از طریق انفجار در زمینه های مختلف (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، مالی، و غیره) تهیه می بیند، و در این حین کارگران می توانند اقدام به تسخیر قدرت سیاسی نموده، انقلاب اجتماعی را عملی سازند.

۳- تکامل جنبش کارگری نوین

لیکن تاریخ سرمایه داری و جنبش کارگری مسیر مستقیم و روشنی را که به وسیله ی مارکسیست ها در دهه ی ۱۸۸۰ پیش بینی می شد طی نکرد.

تضادهای درونی اقتصادی و اجتماعی کشورهای امپریالیستی بلافاصله وخیم تر نشدند. برعکس، در فاصله ی شکست کمون پاریس و آغاز جنگ جهانی اول، اروپای غربی و ایالات متحده از یک دوره ی طولانی رشد

نیروهای تولیدی برخوردار بودند، رشد ناموزونی که تضادهای داخلی ای را که نظام سرمایه داری را از درون تضعیف می کردند، پنهان کرده بودند. این تضادها بودند که در ۱۹۱۴ با خشونت فوران کردند. منادی عمده ی آن، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و اعتصاب عمومی کارگران اتریش در آن سال بود. اما تجربه ی آبی کارگران و جنبش کارگری در این کشورها مبتنی بر تشدید تضادهای نظام سرمایه داری نبود. برعکس، این تجارب باعث تشویق عقیده تکامل تدریجی و غیرقابل برگشت به سوی سوسیالیزم شد (البته وضع در اروپای شرقی فرق می کرد، از همین رو اوهامی از این قبیل در آن جا تأثیر چندانی نداشتند).

درست است که سود افزونه ی مستعمراتی که به وسیله ی امپریالیست ها انباشت می شد به آن ها اجازه داد که اصلاحاتی را از طرف کارگران کشورهای غربی بپذیرند، اما برای فهم این روند تکاملی باید عوامل دیگری را نیز مورد توجه قرار داد.

مهاجرت عظیم به مستعمرات و افزایش صادرات اروپا به بقیه ی دنیا کاهش درازمدت "لشگر ذخیره ی صنعتی" را به بار آورد. بنابر این توازن نیروها بین سرمایه و کار در "بازار کار" بیش تر به نفع کارگران بود که این نیز به نوبه ی خود مبانی رشد گرایش به اتحادیه های توده ای را که از صف کارگران ماهر تجاوز می کرد را به وجود آورد. بورژوازی با ترس از کمون پاریس، اعتصابات خشن بلژیک (۱۸۸۶، ۱۸۹۳)، و رشد ظاهراً بلامانع سوسیال دموکراسی آلمان در صدد تسکین توده های شورشی از طریق اصلاحات اجتماعی برآمد.

نتیجه‌ی عملی این روند تکاملی، جنبش کارگری ای بود در غرب که در واقع به مبارزه برای اصلاحات آنی قابل حصول اکتفا می نمود: افزایش دستمزدها، قوانین اجتماعی بیش‌تر، توسعه‌ی آزادی‌های دموکراتیک، و غیره، مبارزه برای انقلاب اجتماعی را به قلمرو ادبیات تبلیغاتی و تعلیم کادر سپرد. این جنبش از آماده شدن آگاهانه برای انقلاب سوسیالیستی دست کشیده بود و بر این عقیده بود که تقویت سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا بسنده می باشد، تا "در زمان موعد" این نیروی عظیم به طور خود به خودی نقشی انقلابی بازی کند.

۴- فرصت طلبی اصلاح طلبانه

اما نقش احزاب توده‌ای و اتحادیه‌های کارگری اروپای غربی از بازتاب ساده این انحصار موقتی مبارزه‌ی طبقاتی به حیطه‌ی اصلاحات، فراتر می رود. این احزاب همچنین به نیروهای سیاسی بدل شدند که سازگاری جنبش توده‌ای کارگری را به سرمایه‌داری "پروونق" کشورهای امپریالیستی تشدید کردند. فرصت طلبی سوسیال دموکراتیک آماده کردن کارگران را برای تغییرات قریب‌الوقوع در جو سیاسی و اقتصادی به دست فراموشی سپرد، و عامل مهمی شد در دوام حیات سرمایه‌داری در سال‌های بحرانی ۲۳-۱۹۱۴.

در زمینه‌ی نظری، فرصت طلبی خود را از طریق تجدیدنظر در مارکسیزم که به طور رسمی توسط ادوارد برنشتاین اعلام شد ("جنبش همه چیز است، هدف هیچ") بروز داد. ادوارد برنشتاین خواستار آن شد که سوسیال دموکراسی کلیه‌ی فعالیت‌هایی را که در جهت اصلاح این نظام نیستند، طرد

کند. "مرکز مارکسیستی"، اطرافیان کائوتسکی، در حین مبارزه علیه تجدیدنظرطلبی، امتیازات بسیاری به آن داد که اهم آن‌ها توجیه فعالیت روزانه‌ی احزاب و اتحادیه‌هائی بود که به تجدیدنظرطلبان، نزدیک‌تر می‌شوند.

در زمینه‌ی عمل، فرصت‌طلبی با قبول ائتلاف‌های انتخاباتی با احزاب بورژوا- "لیبرال" و نیز قبول تدریجی شرکت در کابینه‌های ائتلافی حکومت بورژوائی، و فقدان هرگونه مبارزه‌ی مصممانه علیه استعمارگری و سایر تجلیات امپریالیزم ظاهر شد. این تجدیدنظرطلبی که توسط نتایج انقلاب ۱۹۰۵ روسیه موقتاً بی اعتبار شده بود، به بهترین نحوی در آلمان و در مخالفت با پیشنهاد روزا لوگزامبورگ مبتنی بر برپا کردن اعتصابات توده‌ای جهت اهداف سیاسی، نمودار شد. این تجدیدنظرطلبی اساساً بازتابی بود از منافع ویژه‌ی یک دستگاه اصلاح طلب بوروکراتیک (پشت میز نشین‌های سوسیال دموکرات، مقامات حزبی و اتحادیه‌ای که امتیازات فراوانی در جامعه‌ی بورژوائی کسب کرده بودند).

نمونه‌ی آلمان نشان می‌دهد که تسلط فرصت‌طلبی اصلاح طلبانه بر جنبش کارگری غیرقابل اجتناب نبود. امکانات ساختن فعالیت‌های فراپارلمانی و اعتصابات توده‌ای هر چه وسیع‌تر در سال‌های پیش از جنگ جهانی اول وجود داشت. این فعالیت‌ها می‌توانست توده‌های زحمتکش را برای تکالیف قیام انقلابی که با پایان جنگ مصادف شده بود، آماده کند.

۵- نیاز به حزب پیشتاز

بدین ترتیب تجربه، عناصر بنیادی نظریه‌ی نئین در مورد حزب پیشتاز را تأیید می‌کند. طبقه‌ی کارگر خود می‌تواند در مبارزه‌ی طبقاتی وسیعی حول اهداف آنی درگیر شود. و کاملاً قادر به حصول آگاهی طبقاتی در سطح ابتدائی آن، می‌باشد. اما نمی‌تواند به طور خود به خودی به آن اشکال برتر آگاهی سیاسی طبقاتی دست یابد که برای پیش‌بینی چرخش‌های تند در شرایط عینی و طرح وظایف ناشی از آن برای جنبش کارگری، ضروری است، و نیز لازمه‌ی خنثی کردن تمام مانورهای بورژوازی و لازمه‌ی مبارزه علیه نفوذ (هر چند زیرکانه)ی است که آراء بورژوائی و خرده‌بورژوائی بر توده‌ی زحمتکش اعمال می‌کنند.

از سوی دیگر، جنبش توده‌ای ناگزیر از طی پستی و بلندی‌هایی است. توده‌های وسیع همواره در سطوح فوقانی فعالیت سیاسی باقی نمی‌مانند. بنابر این، آن سازمان توده‌ای که خود را با سطح متوسط فعالیت و آگاهی توده‌ها وفق می‌دهد، در اکثر مواقع گسترش فعالیت‌های انقلابی‌را، که به نوبه‌ی خود فقط در شرایط معین و بخصوص امکان دارد، به تعویق می‌اندازد.

بنابر تمام این دلایل ساختن یک سازمان پیشتاز طبقه‌ی کارگر، یک حزب انقلابی، واجب است. چنین حزبی در اوقات معمولی در اقلیت می‌ماند. اما در عوض، تداوم فعالیت‌ها و آگاهی طبقاتی مبارزان را ابقاء می‌کند. اجازه می‌دهد که از تجارب مبارزاتی کسب شده محافظت شود و در کل طبقه اشاعه یابد. برای مبارزات انقلابی آینده آماده می‌شود، و آماده کردن این مبارزات وظیفه‌ی اصلی حزب انقلابی است. به جهت این واقعیت، حزب انقلابی کمک بسیاری به تحول عقاید و فعالیت‌های کارگران متشکل و توده‌های وسیع

زحمتکش می‌کند. تحولی که تغییرات ناگهانی شرایط عینی، آن را ایجاب می‌کند.

البته چنین احزاب پیشتازی نمی‌توانند خود را جانشین توده‌ها کرده، سعی در به ثمر رساندن انقلاب اجتماعی برای آن‌ها کنند. "آزادی کارگران را تنها کارگران می‌توانند به دست آورند." پیش شرط لازم برای این که حزب پیشتاز بتواند نقش تاریخی خود را تمام و کمال ایفا کند، جلب اکثریت کارگران به برنامه، استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی است.

جلب چنین اکثریتی معمولاً در اوج بحران‌های پیشا-انقلابی یا انقلابی ممکن است، که به نوبه‌ی خود با وقوع جنبش‌های توده‌ای قدرتمند مشخص می‌شوند. بنابر این هیچ تضادی بین جنبش خود به خودی توده‌ها و ضرورت ساختن سازمان پیشتاز انقلابی موجود نیست. سازمان انقلابی به جنبش توده‌ای کمک کرده آن را طولانی و کامل می‌کند و نیز بدان اجازه می‌دهد که با تمرکز دادن تمام نیروهایش در لحظه‌ی تعیین‌کننده در جهت سرنگون کردن قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه، پیروز شود.

۶- انقلابیون و مبارزه برای اصلاحات

در واکنش به فرصت طلبی اصلاح طلبانه، برخوردهای افراطی چپ روانه که هر نوع مبارزه برای اصلاحات را طرد می‌کنند در بین اقلیتی از جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر ظاهر شده است.

برای مارکسیست‌های انقلابی، اصلاح طلبی به هیچ وجه با مبارزه برای اصلاحات یکی نمی‌باشد.

اصلاح طلبی ایمان به این امر است که سرمایه داری را می توان به تدریج و از طریق اصلاحات برانداخت. اما کاملاً امکان پذیر است که شرکت در مبارزه برای اصلاحات آنی را با آماده کردن پیشتاز کارگران برای مبارزات ضدسرمایه داری ترکیب کرد. مبارزاتی که شدت و ابعاد آن حامل بحران انقلابی در جامعه است.

رد افراطی هرگونه مبارزه اصلاحاتی دلالت دارد بر قبول منفعل بدتر شدن شرایط طبقه ی کارگر تا لحظه ای که با یک حمله ی همه جانبه ی ناگهانی قادر به سرنگون کردن رژیم سرمایه داری گردد. چنین برخوردی هم تخیلی است و هم ارتجاعی.

تخیلی است، بدین جهت که فراموش می کند کارگرانی که توسط عدم توانایی در دفاع از سطح زندگی، اشتغال و حقوق اولیه ی خود بیش از پیش متفرق شده و مأیوس می گردند، باری چنین کارگرانی به احتمال قوی نخواهند توانست از عهده ی طبقه ی اجتماعی برآیند که ثروت و تجربه ی سیاسی بورژوازی نوینی را داراست. ارتجاعی است، بدین جهت که قناعت منفعل کارگران به شرایط برده های بلا دفاع به طور عینی در خدمت سرمایه داران است. کسانی که بهره برداران واقعی تنزل دستمزدها، حفظ بیکاری گسترده، و پیامال کردن اتحادیه های کارگری و حق اعتصاب هستند.

مارکسیست های انقلابی، رهانی کارگران و سرنگونی سرمایه داری را به مثابه دستاورد نهایی دورانی از افزایش قدرت سازمانی پرولتاریا، افزایش یکپارچگی و همبستگی طبقاتی و اعتماد طبقه به قدرت خود، می دانند. همه ی این تحولات ذهنی نمی تواند نتیجه ی ساده ی تبلیغ یا تعلیم ادیبانه باشد. در

تحلیل نهانی، این‌ها تنها می‌توانند نتیجه‌ی موفقیت‌های حاصل از مبارزه‌ی طبقاتی جاری باشند، مبارزاتی که غالباً مبارزات اصلاحی است.

اصلاح‌طلبی به‌طور خود به‌خودی طی این مبارزات و پیروزی‌ها، ظاهر نمی‌شود. تنها در صورتی این نتیجه به بار می‌آید که پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر از تعلیم ضرورت سرنگونی نظام (سرمایه‌داری) به طبقه، و از مبارزه علیه نفوذ آراء خرده‌بورژوائی و بورژوائی در طبقه‌ی کارگر خودداری کند، نیز در صورتی که از درگیر شدن عملی در مبارزات توده‌ای فراپارلمانی و مبارزات ضدسرمایه‌داری که هدفشان ورای مرحله‌ی اصلاحی است، خودداری کند.

به همین دلیل، برای انقلابیون مطلقاً ضروری است که در اتحادیه‌های کارگری فعالیت کنند و برای تحکیم و نه تضعیف اتحادیه‌های کارگری مبارزه کنند.

البته، اتحادیه‌های کارگری عموماً ابزاری مناسب برای تجهیز و متشکل کردن مبارزات انقلابی نمی‌باشند، و این عملکرد آن‌ها نیست. لیکن اتحادیه‌های کارگری برای دفاع هر روزه از منافع کارگران در مقابل سرمایه مطلقاً ضروری هستند، مبارزه‌ی طبقاتی روزانه‌حدا در زمان احتضار سرمایه‌داری نیز از بین نمی‌رود. بدون اتحادیه‌های کارگری قدرتمند، که بخش پیشرویی از طبقه‌ی کارگر را به‌گرد هم می‌آورد، کارفرمایان در هر فرصتی مجال پیروزی در کشمکش روزانه را می‌یابند. شک و از دست دادن ایمان به قدرت خود که از چنین تجارب تأسف‌آوری ناشی می‌شود، لطمات فراوانی به انکشاف آگاهی طبقاتی در میان توده‌های وسیع کارگران وارد می‌کند.

به علاوه، در عصر سرمایه داری معاصر، فعالیت های اتحادیه ی کارگری دیگر به خودی خود، خود را به مبارزه برای دستمزد بهتر و کاهش ساعات کار در روز محدود نمی کند و کارگران، بیش تر و بیش تر خود را با مسائل کلی اقتصادی روبرو می بینند که بر سطح زندگی آنان تأثیر می گذارد: تورم، مالیات بندی، تقلیل هزینه های اجتماعی، بستن کارخانه ها، بیکاری، افزایش سرعت کار و سعی دولت در محدود کردن حق اعتصاب و آزادی مذاکرات دسته جمعی برای تعیین دستمزدها و غیره. دیر یا زود هر اتحادیه کارگری ای مجبور می شود که در مقابل کلیه ی این مسائل موضع گیری نماید. بنابر این اتحادیه ی کارگری تبدیل به مدرسه ای می شود برای تعلیم کارگران در رابطه با کلیه ی این مسائل، منجمله مسائل کلی سرمایه داری و سوسیالیزم. و عرصه ای می شود برای برخورد گرایش هایی که طرفدار سازش طبقاتی دائمی و حتا ادغام اتحادیه های کارگری در دولت بورژوازی هستند، با گرایشات مبارزه ی طبقاتی که تابع کردن منافع طبقه ی کارگر را به، به اصطلاح "منافع عمومی" - که همانا منافع به زحمت روتوش شده ی سرمایه است- طرد می کنند. از آن جایی که انقلابیون که در این گرایشات مبارزه ی طبقاتی ادغام شده اند بهترین مدافعین منافع آنی توده های وسیع در مقابل اقداماتی هستند که سعی در منحرف کردن اتحادیه های کارگری از عملکرد اصلی شان دارند. بنابر این در چنین موقعیتی آن ها فرصت برخورداری از واکنش مثبت کارگران هر چه بیش تری را می یابند. البته این در صورتی است که آن ها با بردباری و پشت کار فعالیت کنند و اجازه ندهند بوروکرات ها، اصلاح طلبان و دست راستی های رنگارنگ فعالیت توده ای را تحت انحصار خود در آورند.

انقلابیون می‌کوشند تا بهترین فعالین اتحادیه‌ی کارگری باشند. انقلابیون پیوسته کار می‌کنند تا اتحادیه‌های کارگری و اعضای آن‌ها را وادارند که اهداف و اشکالی از سازمان مبارزه را برگزینند که با وضوح هر چه بیش‌تر در خدمت منافع طبقاتی آنی کارگران است. انقلابیون هیچگاه دفاع از این منافع آنی کارگران را به بوته‌ی فراموشی نمی‌سپارند، ولی در عین حال پیوسته تبلیغات کلی خود را درباره‌ی انقلاب سوسیالیستی نیز توسعه می‌دهند. انقلابی که قطعاً بدون آن هیچیک از پیروزی‌های کارگران تحکیم نمی‌یابد و هیچیک از مسائل مبهم کارگری نمی‌تواند کاملاً حل شود.

از سوی دیگر، بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری از آن جایی که هر چه بیش‌تر در دولت بورژوائی ادغام می‌شود، و به طور فزاینده‌ای آشتی طبقاتی و "صلح اجتماعی" را جانشین وظیفه‌ی اصلی خود که همانا دفاع آشتی‌ناپذیر از منافع اعضایش باشد، می‌کند، به طور عینی اتحادیه‌ی کارگری را تضعیف می‌کند. این بوروکراسی گستاخانه منافع و آراء اعضا را پایمال کرده و می‌کوشد تا از تعیین اهداف و استراتژی اتحادیه توسط اعضا جلوگیری کند. بدین ترتیب در مبارزات روزانه، مبارزه برای دموکراسی در اتحادیه کارگری و مبارزه برای مشی مبارزه‌ی طبقاتی در اتحادیه‌ی کارگری، به طور منطقی مکمل یکدیگرند.

فصل دهم:

دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتاریایی

۱- آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی

آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی برای اکثر افرادی که در باره ی آن فکر نکرده‌اند، دارای معنی واحدی هستند. این نکته به ویژه در مورد فلسفه‌ی اجتماعی لیبرال که خود را طرفدار "آزادی" در تمام شئون حیات اجتماعی اعلام می‌کند، صادق است.

مع الوصف، اگر چه آزادی سیاسی را به سهولت می‌توان آن چنان تعریف کرد که آزادی گروهی، دلالت بر بردگی دیگران نکند، لیکن در مورد آزادی اقتصادی مسأله این چنین آسان نیست. اندکی تأمل نشان می‌دهد که بیش‌تر جوانب این "آزادی اقتصادی" عملاً دال بر عدم تساوی است، و به خودی خود به معنی محروم کردن اکثریت عظیم جامعه از امکان برخورداری از این آزادی است.

آزادی خرید و فروش بردگان دلالت بر آن دارد که جامعه به دو گروه بردگان و برده داران تقسیم شده است. آزادی تصاحب وسائل تولیدی به مثابه اموال

خصوصی دال بر وجود یک طبقه ی اجتماعی است که ملزم به فروش نیروی کار خویش می باشد. اگر کسی مجبور به کار کردن برای منافع دیگران نبود، در آن صورت صاحبان کارخانجات چه می کردند؟

در آغاز سرمایه داری، بورژوازی براساس منطق خود از اصولی از قبیل: آزادی والدین در فرستادن فرزندان ده ساله خود به اعماق معادن؛ و آزادی وادار کردن کارگران به دوازده تا چهارده ساعت کار در روز طرفداری می کرد. اما یک آزادی به شدت مردود شناخته شده بود- و آن آزادی تشکیل انجمن های کارگری بود. مثلاً در فرانسه، قانون مشهور لوشاپلیه که در اثنای انقلاب فرانسه اختیار شده بود، هر نوع انتلاف ماهیتاً تعاونی را ممنوع می کرد.

به مجرد آن که همه ی این طرز تفکرها، از نو حول امر دفاع از مالکیت خصوصی و منافع طبقه ی سرمایه دار سازمان داده شوند، تمام این تناقضات ظاهری در آراء بورژوائی، ناپدید می گردند. شالوده ی کل آرا بورژوازی، دفاع از مالکیت خصوصی و منافع طبقه ی سرمایه دار است و نه دفاع پیگیر از اصول "آزادی".

با بررسی تاریخچه ی حق رأی، این نکته روشن تر خواهد گردید. پیدایش پارلمانتاریزم نوین تجلی ای بود از حق کنترل بورژوازی بر هزینه ی عمومی، که از مالیات هائی که آن ها می پرداختند تأمین می شد. اقدام چارلز اول به اخذ مالیات در سال های ۱۶۲۹-۱۶۴۰، بدون فراخواندن پارلمان بود که مستقیماً منجر به جنگ داخلی انگلیس شد. نتیجه ی منطقی چنین عملی این است که بورژوازی برای طبقاتی از مردم که مالیات نمی دهند، حق رأی قائل نیست- آیا

نمایندگان عوام فریب آنان با در نظر گرفتن این واقعیت که این ها مالیات نمی پردازند، پیوسته به مخارج جدید رأی نخواهند داد؟ آنچه در لوای آراء بورژوازی نهفته، نه اصل حقوق مساوی برای تمام شهروندان است (برخورد تاریخی آن با حق رأی عمومی بطرز رقت انگیزی مادون این اصل قرار می گیرد)، و نه اصل تضمین آزادی برای همه. بلکه دفاع از ثروت و حق ثروتمند شدن از طریق استثمار کارمزدی است.

۲- دولت بورژوازی در خدمت منافع طبقاتی سرمایه

در سده ی نوزدهم چندان مشکل نبود که برای کارگران توضیح داد که دولت بورژوازی در مبارزات طبقاتی "بی طرف" نیست یا نقش "میانجی" ای را بازی نمی کند که قصدش دفاع از منافع به اصطلاح عمومی است، بلکه به وضوح معرف ابزاری است برای دفاع از منافع سرمایه علیه کار. تنها بورژوازی دارای حق رأی بود.

تنها بورژوازی می توانست از استخدام کارگران، آزادانه سرباز زند. به مجرد آن که کارگران دست به اعتصاب می زدند، و به طور جمعی از فروش نیروی کار خود تحت شرایطی که توسط سرمایه دیکته می گردید خودداری می کردند، پلیس یا ارتش برای گشودن آتش به سوی آن ها گسیل می شدند. عدالت، آشکارا عدالتی طبقاتی بود. اعضاء پارلمان، قضات، افسران، و مقامات مستعمرات وزراء و اسقف ها همگی اعضاء یک طبقه ی اجتماعی بودند. جملگی آنان توسط رشته های مشترکی به هم پیوند داده شده بودند. یعنی پول، منافع و خانواده، طبقه ی کارگر کاملاً از این دنیای کوچک زیبا کنار گذاشته شده بود.

به مجرد آن که جنبش نوین کارگری رشد قابل توجهی یافت، و قدرت سازمانی آن فزونی گرفت و از طریق عمل مستقیم (مانند اعتصاب سیاسی در بلژیک، اتریش، سوئد، هلند، ایتالیا و غیره) حق رأی عمومی به دست آورد، این وضع تغییر کرد. نمایندگان طبقه ی کارگر به پارلمان راه یافتند (هم چنین طبقه ی کارگر خود را مجبور به پرداخت سهم عظیمی از مالیات ها یافت. اما این مقوله ای دیگر است). احزاب کارگری اصلاح طلب در حکومت های ائتلافی بورژوائی شرکت جستند. در پاره ای از موارد این احزاب حتا شروع به تشکیل حکومت هائی که منحصرأ از احزاب سوسیال دموکرات ترکیب شده بود، کردند (بریتانیای کبیر، کشورهای اسکاندیناوی).

از آن پس توهم وجود یک دولت "دموکراتیک" و مافوق طبقات، یک "حکم" واقعی و "آشتی دهنده" تضادهای طبقاتی با سهولت بیش تری در میان طبقه ی کارگر پذیرفته شد. پاشیدن بذر چنین توهماتی یکی از عملکردهای اساسی تجدیدنظرطلبی اصلاح طلبانه است. زمانی این امتیاز ویژه، منحصر به سوسیال دموکراسی بود. لیکن امروز، احزاب کمونیست نیز که همان روش اصلاح طلبانه را دنبال می کنند چنان توهماتی را موجب می شوند.

اما طبیعت واقعی دموکرات ترین دولت بورژوا، در صورتی که عملکرد آن را همراه با شرایط مادی این عملکرد مورد بررسی قرار دهیم، فوراً برملا می گردد.

این وجه مشخصه ی حکومت بورژوائی است که به مجرد آن که توده های زحمتکش حق رأی عمومی به دست آوردند، و نمایندگان آنان به تعداد کثیر به پارلمان راه یافتند، مرکز ثقل دولت که بر پایه ی دموکراسی پارلمانی بود،

مصممانه از پارلمان به جانب دستگاه های ثابت دولت بورژوایی منتقل می شود: "وزرا می آیند و می روند ولی پلیس همچنان باقی می ماند." این دستگاه های دولتی به خاطر شیوه های عضوگیری، گزینش و ساختمان ارتقاء رتبه و سلسله مراتب سازمانی اشان، هماهنگ با بورژوازی میانی و بزرگ هستند. حلقه های ناگسستی آرمانی، اجتماعی و اقتصادی این دستگاه دولتی را به طبقه ی بورژوا پیوند داده است. تمام مقامات عالی رتبه ی این دستگاه ها از چنان درآمدهائی برخوردارند که به آن ها اجازه ی انباشت سرمایه ای (هرچند اندک، لیکن با این همه واقعی) را می دهد. سرمایه ای که آن ها را حتا در مقام یک فرد در دفاع از مالکیت خصوصی و خوب کار کردن اقتصاد سرمایه داری ذینفع می سازد.

به علاوه، دولتی که براساس پارلمانتاریزم بورژوایی استوار است روح و جسم اش به وسیله ی زنجیره طلانی وابستگی های مالی و "دیون ملی" متصل به سرمایه است. هیچ حکومت بورژوایی نمی تواند بدون درخواست دائمی برای اعتبار- که تحت کنترل بانک ها، سرمایه مالی و بورژوازی بزرگ است- حکومت نماید. هر سیاست ضدسرمایه داری که توسط حکومت های اصلاح طلب طرح ریزی گردد بلافاصله در معرض خرابکاری های سرمایه داران واقع می شود. "اعتصاب سرمایه گذاری"، فرار سرمایه، تورم، بازار سیاه، کاهش در تولید، و بیکاری نتایج فوری این حملات متقابل هستند.

کل تاریخ قرن بیستم، تأیید می کند که به کار گرفتن مؤثر پارلمان بورژوا و حکومتی که براساس مالکیت سرمایه داری و دولت بورژوایی است، علیه بورژوازی غیرممکن است. هر سیاستی که بکوشد از مشی ضدسرمایه داری مؤثری پیروی کند فوراً بر سر دو راهی غامضی قرار خواهد گرفت: یعنی یا

باید تسلیم باج سبیل خواهی قدرت سرمایه شود، یا دستگاه های دولت بورژوازی را درهم شکند و روابط مالکیت سرمایه داری را براندارد و مالکیت جمعی بر وسایل تولید را جانشین آن کند.

۳- محدودیت های آزادی های بورژوا- دموکراتیک

اتفاقی نبود که در سده های نوزدهم و بیستم جنبش کارگری در جبهه ی اول مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک قرار داشت. در عین دفاع از این آزادی ها، جنبش کارگری مدافع مساعدترین شرایط جهت پیش روی خویش است. در جامعه ی معاصر طبقه ی کارگر، کثیرالعدده ترین طبقه به شمار می رود. کسب آزادی های دموکراتیک به طبقه ی کارگر اجازه می دهد که خود را متشکل کرده و برخورداری از پشتیبانی این توده ی کثیر را تضمین کند، و در توازن نیروها، وزنه ی هر چه سنگین تری را تشکیل دهد.

به علاوه، آزادی های دموکراتیک به دست آمده در نظام سرمایه داری، بهترین طریق تعلیم کارگران است، برای دموکراسی وسیع تری که پس از سرنگونی حکومت سرمایه از آن برخوردار خواهند شد. تروتسکی در رابطه با سازمان های توده ای طبقه ی کارگر (امکاناتی از قبیل: برگزاری جلسات، سازماندهی اعتصابات و تظاهرات توده ای، داشتن مطبوعات، مدارس، سالن های نمایش و انجمن های سیاسی خود و غیره...) به درستی از "بخش هایی از دموکراسی پرولتاریائی در داخل دموکراسی بورژوازی"، سخن می گوید.

لیکن، دقیقاً به خاطر اهمیت خطیری که آزادی های دموکراتیک برای کارگران دارد، ضروری است که محدودیت های حتماً پیشرفته ترین دموکراسی های پارلمانتاریستی بورژوازی را درک کنیم.

اولاً، دموکراسی پارلمانی بورژوائی، دموکراسی غیرمستقیم است که در آن چند هزار یا ده ها هزار نفر افراد منتخب (نمایندگان مجلس، سناتورها، شهرداران، اعضای شوراهای محلی، و غیره) در اداره ی امور دولت شرکت می کنند، و اکثریت قریب به اتفاق افراد کشور از این حق محروم هستند. قدرت آنان تنها به انداختن یک ورقه رأی به صندوق در رأس هر چهار یا پنج سال محدود می گردد.

ثانیاً، برابری سیاسی در دموکراسی پارلمانی بورژوائی، صرفاً یک برابری صوری است، و نه یک برابری واقعی. ثروتمند و تهیدست، هر دو به طور صوری از "حق" یکسانی در تأسیس یک روزنامه- که هزینه ی اداره ی آن بالغ بر میلیون ها دلار است- برخوردار هستند. همچنین هر دو به طور صوری دارای "حق" یکسانی در خرید برنامه ی تلویزیونی هستند و از امکانات یکسانی به منظور نفوذ گذاردن بر توده های رأی دهنده، برخوردار می باشند. لیکن از آن جا که کاربرد عملی این حقوق مستلزم دسترسی به منابع مالی سرشار است، فقط ثروتمندان می توانند کاملاً از آن برخوردار باشند. سرمایه داران خواهند توانست در تعداد کثیری از رأی دهندگان که از نظر مالی وابسته به آنان اند، نفوذ کنند. سرمایه داران خواهند توانست که روزنامه ها، ایستگاه های رادیویی، و برنامه های تلویزیونی را بخرند. سرمایه داران از طریق وزنه ای که سرمایه اعمال می کند، نمایندگان پارلمان و حکومت های پارلمانی را تحت "کنترل" دارند.

سرانجام، حتی اگر کسی این خصوصیت های محدود کننده ی دموکراسی پارلمانی بورژوائی را نادیده بگیرد و به غلط فرض کند که این یک دموکراسی کامل است، هنوز هم این واقعیت که این دموکراسی تنها یک دموکراسی

سیاسی است، به قوت خود باقی می ماند. برابری سیاسی ثروتمند و فقیر که خود بسیار دور از واقعیت است. اگر این برابری سیاسی همراه با نابرابری فزاینده ی عظیم و دائمی اقتصادی و اجتماعی باشد، چه فایده ای دارد؟ حتی اگر ثروتمندان و تهیدستان دقیقاً از حقوق سیاسی یکسانی هم برخوردار می بودند، هنوز هم ثروتمند قدرت اقتصادی و اجتماعی عظیمی داشت که فقیر فاقد آن بود. قدرتی که لاجرم فقیر را در زندگی روزمره، که خود شامل طریق کاربرد عملی حقوق سیاسی است، تحت انقیاد غنی قرار می دهد.

۴- اختناق و دیکتاتوری

هرگاه به نقش سرکوبگر دولتی که بر پایه ی دموکراسی پارلمانی بورژوائی بنا شده باشد نظری بیافکنیم، ماهیت طبقاتی آن به بهترین وجهی آشکار می شود. همه ی ما وقوف کامل به تعداد بی شماری از مناقشات اجتماعی داریم، که در آن پلیس و ارتش به منظور درهم شکستن اعتصابات، متفرق کردن کارگران، پراکندن تظاهرات، تخلیه ی کارخانجات اشغال شده توسط کارگران و آتش گشودن بر اعتصاب کنندگان در این مناقشات دخالت کرده اند. لیکن حتی یک مورد هم سراغ نداریم که در آن پلیس و یا ارتش بورژوائی اقدام به دستگیری کارفرمایانی کنند که کارگران را از کارخانه اخراج کرده اند، و یا در اشغال کارخانه هائی که توسط سرمایه داران بسته شده است به کارگران کمک کنند، یا بورژوائی را که هم باعث افزایش هزینه زندگی می شود و هم برای فرار از پرداخت مالیات دوزوکلک های گوناگون طرح می کند، به گلوله بسته باشد.

توجیه کنندگان نظام دموکراسی بورژوائی به ما پاسخ خواهند داد که کارگران در تمام موارد فوق به "قانون شکنی" پرداخته و "نظم عمومی" را که نیروهای سرکوب باید از آن دفاع کنند، به مخاطره انداخته اند. جواب می دهیم که این نکته خود اثبات می کند که "قانون" بی طرف نیست، بلکه قانونی بورژوائی است، که حافظ مالکیت سرمایه داری است، که نیروهای سرکوب در خدمت این مالکیت هستند؛ که آن ها برحسب آن که کارگران مرتکب نقض رسمی "قانون" شده اند یا سرمایه داران، بسیار متفاوت رفتار می کنند، و اضافه می کنیم که هیچ چیز بهتر از این، خصوصیت اساساً بورژوائی دولت را تأیید نمی کند.

در شرایط عادی، دستگاه زور و سرکوب نقش درجه دومی در ایفای نظام سرمایه داری ایفا می کند. زیرا در زندگی روزمره، این نظام توسط اکثریت عظیمی از طبقه ی کارگر عملاً مورد قبول قرار گرفته است. لیکن در یک دوران بحرانی، یعنی دورانی که نظام سرمایه داری عمیقاً آسیب دیده و دورانی که توده های زحمتکش امیال خود را مبنی بر سرنگونی این نظام ابراز می دارند، و یا در دورانی که خود این نظام دیگر نمی تواند به طریق معمول از عهده ی وظایف اش برآید، در چنین دورانی (صرف نظر از این که این بحران دارای جنبه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، و یا مالی باشد)، اوضاع به گونه ای دیگر است.

آنگاه است که سرکوب و اختناق به جبهه ی مقدم صحنه سیاسی گام می نهد، در چنین هنگامی است که سرشت بنیادی دولت بورژوائی، به سرعت شکل عریان خود را بروز می دهد؛ هیئتی از افراد مسلح در خدمت سرمایه. بدین ترتیب قانونی تعمیم یافته تر در تاریخ جوامع طبقاتی تأیید می شود: هر

چه جامعه با ثبات تر باشد، به همان اندازه بیش تر قادر به تحمل تجمل اعطای آزادی های صوری گوناگون به توده ی تحت ستم است، و هر چه جامعه در اثر بحران های ژرف متزلزل تر و ناپایدارتر باشد، پایه ی قدرت سیاسی خود را می بایستی هر چه بیش تر از طریق خشونت و ارعاب اعمال کند تا از طریق نطق های شیوا.

بدین ترتیب طی سده های نوزدهم و بیستم، به نمونه های بسیاری از سرکوبی و نقض حقوق دموکراتیک کارگران توسط انواع دیکتاتوری های بورژوازی از قبیل: دیکتاتوری های نظامی، بناپارتیستی و فاشیستی برمی خوریم. دیکتاتوری فاشیستی خشن ترین و وحشیانه ترین شکل چنین دیکتاتوری ها در خدمت سرمایه ی بزرگ است.

فاشیسم نه فقط به سرکوب آزادی سازمان های انقلابی و رادیکال طبقه ی کارگر می پردازد. بلکه سعی در خرد کردن تمام اشکال سازمانی اشتراکی و مقاومت کارگران دارد، که این خود شامل اتحادیه های کارگری و ابتدائی ترین اشکال اعتصابات نیز می شود. نکته ای که در این جا باید اضافه شود آن است که برای مؤثر افتادن این تلاش برای از هم پاشیدن طبقه ی کارگر، (طبقه ی حاکم) صرفاً به دستگاه زور و سرکوب سنتی خود (ارتش، پلیس و قضات) اتکاء نمی تواند بکند، و باید بتواند به ارتش های خصوصی که از جنبش توده ای دیگری برخاسته اند توسل جوید. یعنی ارتش خرده بورژوازی فقرزده، که از یک طرف در نتیجه ی بحران ها و تورم مستأصل شده است و از طرف دیگر به خاطر ناتوانی جنبش کارگری در ارائه ی اقدامات تهاجمی متهورانه و ضدسرمایه داری و ارائه ی بدیل معتبر و کوتاه مدت در مقابل بحران های سرمایه داری، از این جنبش بیگانه شده است.

طبقه‌ی کارگر و پیشگام انقلابی آن نمی‌تواند در برابر ظهور فاشیسم بی‌طرف بماند، بلکه باید در مقابل آن با چنگ و دندان از حقوق دموکراتیک خود دفاع کند. برای نیل به این هدف، آن‌ها باید جبهه‌ی متحدی از تمام سازمان‌های کارگری، از جمله اصلاح‌طلب‌ترین و معتدل‌ترین آن‌ها، تشکیل دهند تا بتوانند این بلای شوم را در نطفه خفه کنند. کارگران باید برای دفاع از خود در مقابل گروه‌های مسلح سرمایه‌داران، واحدهای دفاعی خود را تشکیل دهند و به دولت بورژوا اکتفاء نکنند. ارتش کارگری که از طرف توده‌های کارگر حمایت می‌شود و تمامی سازمان‌های کارگری را متحد می‌کند، و از تمام اقدامات فاشیسم برای به وحشت انداختن توده‌ها و درهم شکستن حتا یک اعتصاب و یا برهم زدن جلسات سازمان‌های کارگری جلوگیری می‌کند. این است راه جلوگیری از وحشیگری فاشیسم که در غیر این صورت به اردوگاه‌های کار اجباری، کشتارها و شکنجه‌ها می‌انجامد. اعمالی نظیر آنچه در بوخوالد، آشویتس، و استادیم سانتیاگو در شیلی اتفاق افتاد. هرگونه موفقیتی در این مبارزه فرصت اتخاذ مواضع تهاجمی را برای توده‌ی زحمتکش به ارمغان می‌آورد و به آن اجازه می‌دهد تا در مخالفت با خطر فاشیسم با نظام سرمایه‌داری، این مولد و پرورش دهنده‌ی فاشیسم، مبارزه کند.

۵- دموکراسی پرولتاریائی

مارکسیست‌ها برای جایگزین کردن دولت کارگری- دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دموکراسی پرولتاریائی- به جای دولت بورژوائی که حتا در دموکراتیک‌ترین شکل خود همواره دیکتاتوری بورژوائی باقی می‌ماند،

مبارزه می کنند. و این دولت کارگری از طریق گسترش و بسط مؤثر و نه تحدید آزادی های دموکراتیک برای توده های زحمتکش مشخص می شود. تأکید بر این اصل اساسی، به ویژه پس از تجربه ی فاجعه انگیز استالینیزم که سخنان دموکراتیک احزاب کمونیست رسمی را از اعتبار می اندازد، ضرورت مطلق دارد.

دولت کارگری دموکراتیک تر از دولت هائی است که بر پایه ی دموکراسی پارلمانی بنا شده اند، چرا که دموکراسی مستقیم را گسترش می دهد. دولتی کارگری، آن چنان دولتی است که از بدو پیدایش شروع به زوال می کند و تمام فعالیت های اجتماعی (از قبیل پست، ارتباطات، بهداشت، آموزش، فرهنگ و...) را برعهده ی خود-مدیری و خود-اداری شهروندان قرار می دهد. دولت کارگری، توده های زحمتکش را در شوراهای کارگری به گردهم می آورد، شوراهائی که به اعمال مستقیم قدرت خواهند پرداخت، و خط فاصل مصنوعی مابین قدرت اجرایی و قدرت مقننه را از میان بر می دارند. دولت کارگری با تحدید درآمد تمام مقامات اداری از آن جمله کسانی که در رأس عالی ترین مناصب قرار دارند، و پائین آوردن این درآمدها تا حد درآمد کارگر ماهر، مسأله ی مقام پرستی را در حیات اجتماعی از میان برخواهد داشت. با اجرای اصل گردش تمام مناصب و مشاغل در مراجع قدرت، از پیدایش قشر نوین صاحبان مشاغل جلوگیری خواهد کرد.

از آن جانی که دولت کارگری پایه های مادی لازم جهت اعمال آزادی های دموکراتیک را برای همگان فراهم خواهد آورد، به مراتب از دولتی که بر پایه ی دموکراسی پارلمانی بنا شده است دموکراتیک تر خواهد بود. مطبوعات، ایستگاه های رادیو و تلویزیون، تالارهای گردهمآیی، همگی به

مالکیت اشتراکی در آمده و در دسترس تمام گروه های کارگری که مایل به استفاده از آن باشند قرار خواهند گرفت. شوراهای کارگری از حق تأسیس سازمان ها و احزاب گوناگون سیاسی، از جمله احزاب مخالف، حق تأسیس مطبوعات مخالف، حق اقلیت های سیاسی در ارانه عقایدشان در روزنامه ها، رادیو و تلویزیون با سرسختی دفاع خواهند کرد. اقداماتی نظیر تسلیح همگانی توده های کارگری، سرکوب ارتش عادی و دستگاه های اختناق، انتخابی بودن قضاات و محاکمه در دادگاه های علنی، بهترین تضمین برای جلوگیری از محرومیت بخش هایی از طبقه ی کارگر از حقوق دموکراتیک توسط هر اقلیتی را فراهم می آورد.

فصل یازدهم:

نخستین جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه

آغاز جنگ جهانی اول نشان بارز آن بود که سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شده است. از آن هنگام به بعد هر آنچه را که سرمایه داری برای پیشرفت بشریت فراهم آورده بود، در معرض تهدید قرار می گیرد. منابع عظیم مادی متناوباً نابود می گردد: جنگ جهانی اول؛ بحران اقتصادی سال های ۱۹۳۲-۱۹۲۹؛ جنگ جهانی دوم، جنگ های مستعمراتی به منظور تسخیر مجدد، "رکودهای اقتصادی" بی شمار؛ انهدام تعادل محیط زیست؛ بقاء حیات سرمایه داری به قیمت زندگی میلیون ها انسان تضمین می گردد. دیکتاتوری های خونین نظامی و فاشیستی، استفاده ی هر چه وسیع تر و متداول تر از شکنجه، دستاوردهای انقلاب بزرگ بورژوا-دموکراتیک را از میان برمی دارد. بشریت با مسأله ی سوسیالیزم و یا بربریت مواجه گردیده است.

۱- جنبش بین المللی کارگری و جنگ امپریالیستی

در دهه ی قبل از سال ۱۹۱۴، بین الملل سوسیالیست و کل جنبش بین المللی کارگری بر علیه خطر رشدیابنده ی جنگ، شروع به آموزش و بسیج توده های زحمتکش کرده بود. تسلیحات فزاینده، رشد مناقشات "محلی"، افزایش تضادها بین دول امپریالیستی، جملگی به وضوح انفجار قریب الوقوع را خبر می دادند. بین الملل به کارگران تمام کشورها خاطرنشان کرد که آن ها دارای منافع مشترکی هستند و می باید از حیطة ی منازعات ما بین طبقات حاکمه، یعنی منازعاتی که برای تقسیم سودهای غارت شده از کارگران جهان و مردم کشورهای مستعمره در جریان بود، خود را کنار بکشند.

لیکن هنگامی که آتش جنگ در سال ۱۹۱۴ شعله ور گردید، بسیاری از رهبران سوسیال دموکرات در مقابل موج شوونیسم که بورژوازی به راه انداخته بود تسلیم شدند. و هر یک به طرفداری از دول امپریالیستی کشور "خود" و مقابله با دشمنان بورژوازی کشور خویش به پا خاستند. البته هر کدام دستاویزی هم برای این منظور دست و پا کردند. برای رهبران سوسیال دموکراسی آلمان و اتریش، مسأله حفاظت مردم کشورشان در مقابل توحش "استبداد تزاریزم" مطرح بود. برای رهبران سوسیال دموکراسی فرانسه، بلژیک و انگلیس مبارزه علیه "نظامی گرایی پروس" بر هر مسأله ی دیگری الویت یافت.

حمایت شوونیستی از مسأله ی دفاع ملی از "مام وطن" امپریالیستی در هر دو جبهه، پایان تبلیغات ضدنظامی گرایی و سوسیالیستی انقلابی و نیز خاتمه ی دفاع از منافع آنی طبقاتی کارگران را ایجاب می کرد. "اتحاد مقدس" کارگران و سرمایه داران در برابر "دشمن خارجی" اعلام شد. اما، همچون

جنگ، این "اتحاد مقدس" نیز به هیچ رو، تغییری در سرشت استثمارگرانه‌ی اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری به وجود نیاورد، سوسیال میهن پرستی در واقع پذیرش بدتر شدن شرایط کار و زندگی کارگران، و رشد بیش‌زمانه‌ی ثروت تراست‌ها و دیگر سوداگران جنگ امپریالیستی را ایجاب می‌کرد.

۲- جنگ امپریالیستی به بحران‌های انقلابی منتهی می‌گردد

دیری نگذشت که تضادهای سوسیال-میهن پرستی منفجر گردید. ماهرترین رهبران اصلاح طلب توضیح دادند که توده‌های کارگر خود پشتیبان جنگ بودند و یک حزب توده‌ای کارگری نمی‌تواند با عواطف و احساسات غالب توده‌ها مخالفت کند. لیکن به زودی عواطف غالب در میان توده‌ها به نارضایتی، مخالفت با جنگ، و طغیان بدل گردید. اما این بار رهبران سوسیال-میهن پرست آلمانی، شایدمان، ونوسک و همچنین رهبران سوسیال-میهن پرست فرانسوی؛ رنودل و ژول کد، کوچک‌ترین کامی در جهت "پذیرش عواطف غالب در میان طبقه‌ی کارگر" برنداشتند. بالعکس به منظور جلوگیری از شروع اعتصابات و تظاهرات توده‌ای به مانورهای گوناگونی دست زدند، از قبیل وارد شدن در حکومت‌های ائتلافی با بورژوازی با کمک به آن جهت سرکوب اعتصابات و تبلیغات انقلابی ضدنظامی‌گرانی، و تخریب در توسعه و بسط مبارزات کارگران. سرانجام وقتی که انقلاب فرا رسید، رهبران سوسیال-دموکراسی که تا آن موقع به خاطر سود سرمایه بر کشتار میلیون‌ها سرباز صحنه گذارده بودند، ناگهان پاسیفیزم خود را دوباره کشف کردند و از کارگران درخواست کردند که از توسل به خشونت خودداری کنند و موجب خونریزی نشوند.

در آغاز جنگ، آن هنگامی که توده‌ها تحت تأثیر تبلیغات بورژوازی و خیانت‌های رهبران خویش، از راستای خود منحرف شده بودند، تنها تعداد معدودی از سوسیالیست‌های انقلابی به انترناسیونالیزم پرولتاریائی وفادار باقی ماندند و از هم عهدشدن با بورژوازی خود سر باز زدند: کارل لیکنخت و روزا لوگزامبورک در آلمان؛ مونات و روزمر در فرانسه؛ لنین و بخشی از بلشویک‌ها، تروتسکی و مارتف در روسیه؛ حزب سوسیال‌دموکرات در هلند؛ جان مک‌لین در انگلیس؛ یوجین دبز در ایالات متحده آمریکا؛ در حالی که در ایتالیا، صربستان و بلغارستان اکثریت در احزاب سوسیال‌دموکراسی، مواضع انترناسیونالیستی را در پیش گرفتند.

بین الملل سوسیالیست به اجزاء خود تقسیم گردید. انترناسیونالیست‌ها ابتدا در کنفرانس زیمروالد (۱۹۱۵) و سپس در کینتهال (۱۹۱۶) تجدید گروه کردند. لیکن این‌ها به دو گروه منقسم شده بودند؛ سنتریست‌ها که در تلاش تأسیس بین الملل متحد با سوسیال-میهن پرستان بودند و انقلابیون که در صدد تأسیس بین الملل سوم برآمدند.

لنین که چهره‌ی اصلی جناح چپ در کنفرانس زیمروالد به شمار می‌رفت، تجزیه و تحلیل خود را بر قاطعیت این واقعیت بنا نهاده بود که جنگ تمام تضادهای نظام امپریالیستی را تشدید خواهد کرد و منجر به بروز یک سلسله بحران‌های انقلابی در سطح وسیع خواهد شد. با این چشم‌انداز است که انترناسیونالیست‌ها می‌توانند نوید چرخش عظیمی را در توازن نیروها بین افراتیون چپ و راست در جنبش کارگری به خود بدهند.

از سال ۱۹۱۷ به بعد صحت این پیش‌بینی‌ها به اثبات رسید. انقلاب روسیه در مارس ۱۹۱۷ شعله‌ور گردید. در نوامبر ۱۹۱۸ انقلابات آلمان، اتریش-

مجارستان آغاز شد. در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ طغیان های انقلابی عظیمی ایتالیا، خصوصاً مناطق صنعتی شمال آن کشور را به لرزه درآورد. جدایی بین سوسیال- میهن پرستان و انترناسیونالیست ها به انشعاب بین سوسیال-دموکرات ها که مخالف بریدن از دولت های بورژوایی و سرمایه داری بودند و کمونیست ها که برای پیروزی انقلابات پرولتاریائی و استقرار جمهوری شوراهای کارگری تلاش می کردند، منجر گردید. به مجرد آن که کل نظام بورژوایی توسط توده ها مورد تهدید قرار گرفت، گروه نخست آشکارا مواضعی ضدانقلابی در پیش گرفت.

۳- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه

در فوریه ۱۹۱۷ (مطابق مارس در سالنامه ی کشورهای غربی) حکومت مطلقه تزاری زیر ضربات مشترک شورش های قحطی زدگان و از هم پاشیدگی ارتش (معلول مخالفت های فزاینده ی دهقانان با جنگ) قرار گرفت. شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریزم بسی مهلک بود.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه ی کارگر نقشی اساسی بازی کرده بود. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی از پیروزی محروم شده بود. قدرت اجرایی که از تزاریزم گرفته شده بود، در کف حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوایی نظیر کادتها (دموکرات های طرفدار قانون اساسی) و گروه های میانه رو در جنبش کارگری (منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

مع الوصف، جنبش توده ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را داشت، یعنی شوراها (سوویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله ی گارد سرخ مسلح حمایت می شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحت رژیم قدرت دوگانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت بورژوائی در حال تلاشی استوار بود. با شبکه شوراها که در حال ساختن و برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود، مواجه گردید.

بدین ترتیب، پیش بینی لنون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه دامن بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شکفتن هزاران شورا خواهد بود به طور اعجاب انگیزی به حقیقت پیوست. مارکسیست ها در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از سرشت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست ها، از همان ابتدا چنین می انگاشتند که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوائی خواهد بود. از این رو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا-دموکراتیک در سده های هجدهم و نوزدهم به نظر می رسید. یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه؛ کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی؛ آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی؛ آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی ضروری است. نتیجه ی این برآورد، استراتژی ای بود که بر پایه ی اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار بود، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد

(هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب "خود" تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی توسط لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: به زعم مارکس به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه ی سیاست پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضدانقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصلت آشکارا ضدانقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد ما بین بورژوازی و پرولتاریا امکان ناپذیر است، و به همین خاطر اندیشه ی اتحاد مابین پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

۴- انقلاب مداوم

اما "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، به تصور لنین، برپایه ی اقتصاد سرمایه داری استوار بود و در زمینه ی کلی دولتی که همچنان بورژوا باقی خواهد ماند.

در خلال سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود یعنی: عدم توانائی تاریخی دهقانان در تشکیل یک نیروی سیاسی مستقل (لنین این نکته را پس از ۱۹۱۷ اذعان کرد) در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهایی، همواره از رهبری بورژوایی و یا رهبری پرولتاریائی دنباله روی کرده اند. با لغزش اجباری بورژوازی به اردوی

ضدانقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانایی پرولتاریا در کسب سیطره ی سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد ما بین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در صورتی می توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر می نمود.

بدین ترتیب نظریه ی انقلاب مداوم اعلام می کند که از آن جایی که در عصر امپریالیزم، بورژوازی به اصطلاح "ملی" یا "لیبرال" در کشورهای عقب افتاده توسط حلقه های بسیاری به امپریالیزم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است، بنابر این وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک (که شامل انقلاب ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی های دموکراتیک و اتحاد کشور به منظور رشد صنایع می شود) از طریق استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تأیید کرد. همچنین مسیر کلیه ی انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده تاکنون روی داده اند، صحت آن را تأیید کرده است.

۵- انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

لنین در مراجعت به روسیه، به فوریت این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با ترمهای آوریل، لنین جهت گیری حزب بلشویک را در راستای نظریه ی انقلاب مداوم تغییر داد. بلشویک ها می بایست برای کسب قدرت توسط شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کردند. اگر چه این موضع

ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (منجمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فورمول های سال ۱۹۰۵ چسبیده بودند. با مقاومت روبرو شد، لیکن به زودی توسط کل حزب تأیید گردید. و این عمدتاً به علت فشار کارگران پیشتاز بلشویک بود. کسانی که حتا قبل از پرداختن آگاهانه ی این جهت گیری توسط لنین، به طور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. پیروان تروتسکی با بلشویک ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست به کار شده بودند، متحد شدند.

به دنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژوئیه، کودتای ضدانقلابی و ناموفق کورنیلیف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک ها این اکثریت را در شوراهای شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیته ی نظامی انقلابی پتروگراد که توسط تروتسکی رهبری می شد و وابسته بود به شورای پتروگراد، این مسأله تحقق یافت.

این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود؛ این ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوا سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره ی شوراها با اکثریت عظیمی به کسب قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود. یعنی یک دولت کارگری.

۶- انهدام سرمایه داری در روسیه

تروتسکی، در نظریه ی انقلاب مداوم، پیش بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می بایست به تصرف کارخانه ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه داری پرداخته، ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست. انقلاب به طور لاینقطع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا-دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریائی- سوسیالیستی، "گسترش" می یابد، از این جاست فورمول: انقلاب مداوم- از لحظه ای که پرولتاریا قدرت را تسخیر می کند.

برنامه ی حکومتی که در پایان دومین کنگره ی شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبرم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ی ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

لیکن بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران به قدرت خود آگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خرابکاری آن ها را تحمل می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانجات بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله ی کمی بود. به زودی، کلیه ی وسایل تولیدی به غیر از وسایل تولیدی دهقانان و افزارمندان کوچک در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازماندهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ی ایجاد پایه های مادی سوسیالیزم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. بلشویک ها به خوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره ی انزوای آن ها طولانی نخواهد بود. انقلاب پرولتاریائی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست، بخصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه ی مادی- مستحکمی برای جامعه ی بدون طبقه به وجود آورد.

تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ به شرایطی متشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله ی چاشنی و الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا، - کسانی که بعدها اعلام کردند که "رویاها" نین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته، انقلاب روسیه از ابتدا محکوم به انزوا بوده و آغاز انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده تخلیی بوده است- فراموش می کنند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاً از نقش ضدانقلابی که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل، عالماً و عامداً ایفا کردند سرچشمه گرفت.

در این رابطه، نین و تروتسکی و رفقای آن ها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مبادرت ورزند، تا توازن

نیروها را به سود طبقه ی کارگر تغییر دهند. یعنی: بهره برداری کامل از مساعدترین شرایط موجود در یک کشور برای سرنگونی قدرت سرمایه. بدیهی است که این امر به خودی خود جهت تعیین نتایج مبارزه ی بین المللی بین کار و سرمایه بسنده نیست. ولی بهترین طریق تأثیرگذاری، نتایج این مبارزه به سود پرولتاریا است.

فصل دوازدهم:

استالینیزم

۱- شکست خیزش های انقلابی در اروپا ۱۹۲۳-۱۹۱۸

انقلاب جهانی که پرولتاریای روسیه، و رهبران بلشویک انتظار آن را داشتند سرانجام در سال ۱۹۱۸ شعله ور گردید. در آلمان و اتریش شوراهای کارگران و سربازان تشکیل شد. در مجارستان در مارس ۱۹۱۹ و در باواریا در آوریل ۱۹۱۹ جمهوری شوراهای اعلام شد. کارگران شمال ایتالیا که از سال ۱۹۱۹ مبارزاتشان به نقطه ی غلیان رسیده بود در آوریل ۱۹۲۰ تمام کارخانه ها را به اشغال خود در آوردند. در کشورهای دیگر، نظیر فنلاند، لهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و بلغارستان جریان های انقلابی پرتوان و نیرومندی نمودار گردید. در هلند اعتصاب عمومی در دستور روز قرار داشت. در بریتانیای کبیر کارگران تشکیل "اتحاد سه گانه" را، که شامل سه اتحادیه ی بزرگ کارگری کشور می شد، اعلام داشتند، و لزره بر اندام دولت انداختند.

اما این موج انقلابی به ساحل شکست نشست. دلایل اساسی این شکست به قرار زیر بود:

- روسیه ی شوروی در اثر جنگ داخلی از هم منفصل شده بود. مالکان پیشین و افسران تزاری (با حمایت سرمایه داران روسی و خارجی) تلاش می کردند که با توسل به زور نخستین جمهوری کارگران و دهقانان را سرنگون کنند. بدین سبب قدرت شوروی تنها می توانست کمک های مادی و نظامی اندکی به انقلاب های اروپایی که با ارتش های امپریالیستی دست و پنجه نرم می کردند، برساند.

- بین الملل سوسیال-دموکراسی بدون هیچ تردید و درنگی به اردوی ضدانقلاب پیوست، و با توسل به انواع وعده ها و دروغ های ممکن (مثلاً، در آلمان در فوریه ۱۹۱۹ قول اجتماعی کردن فوری تمام صنایع بزرگ را داد- که البته تحقق نیافت) کوشید که کارگران را از مبارزه برای کسب قدرت منحرف کند. بین الملل سوسیال-دموکراسی هیچ تردیدی در سازمان دادن خشونت ضدانقلابی نشان نداد، در آلمان این کار، بخصوص از طریق "سپاه آزاد" که نوسک برای مقابله با انقلاب آلمان فرا خوانده بود، و هسته های گروه های نازی آینده را تشکیل می دادند، انجام شد.

- احزاب کمونیست جوان که بنیانگذار بین الملل سوم بودند، فاقد تجربه و پختگی لازم بودند، و مرتکب خطاهای راست گرایانه و "چپ گرایانه" بسیار شدند.

- بورژوازی که از نتیجه ی انقلاب به وحشت افتاده بود، امتیازات اقتصادی مهمی به کارگران داد (مهم ترین آن ها، ۸ ساعت کار)، همچنین در بسیاری از کشورها حق رأی عمومی. این امتیازات در بعضی از کشورها خیزش های انقلابی را متوقف کرد.

نخستین عقب نشینی برای انقلاب در شکست خونین مجارستان تجسم یافت که جمهوری شوراهای در هم شکسته شد، و در ایتالیا که فاشیزم در ۱۹۲۲ به قدرت رسید. معهذاً، در آلمان حزب کمونیست رشد فزاینده‌ای نمود و پایه‌ی توده‌ای هر چه وسیع‌تری به دست آورد. در سال‌های ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲ حزب کمونیست شروع به جلب اتحادیه‌های بزرگ کارگری و همچنین شوراهای کارخانه کرد.

در سال ۱۹۲۳ آلمان با بحران‌های انقلابی فوق‌العاده‌ای مواجه گردید: اشغال ایالت روهر توسط ارتش فرانسه؛ تورم تصاعدی؛ اعتصاب عمومی موفقیت‌آمیزی که به سقوط دولت کونو منجر شد؛ اکثریت یافتن کمونیست‌ها در اتحادیه‌ی کارگری بزرگ؛ تشکیل دولت انتلافی مرکب از سوسیالیست‌های چپ و کمونیست‌ها در ساکسونی و تورینگیا. اما حزب کمونیست که به وسیله‌ی بین‌الملل کمونیست به طور بدی راهنمایی می‌شد، و چون هنگام سازمان‌دادن منظم قیام مسلحانه در مساعدترین لحظه فرا رسید، ناموفق ماند. سرمایه‌ی بزرگ اوضاع پیشین را دوباره مستقر کرد، مارک را تثبیت کرد و ائتلاف بورژوازی را دوباره به قدرت رسانید. بحران انقلابی بعد از جنگ، خاتمه یافته بود.

۲- ظهور بوروکراسی (دیوانسالاری) شوروی

روسیه‌ی شوروی جنگ داخلی سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ را پیروزمندانه به پایان رسانید، لیکن با قوایی تحلیل‌رفته از آن بیرون آمد. تولیدات کشاورزی و صنعتی کشور بطرز اسفناکی کاهش یافته بود. قحطی مناطق وسیعی از کشور را فلج کرده بود. به منظور مقابله با این اوضاع و احوال، نین و

تروتسکی در حالی که در انتظار رستاخیز انقلاب بین المللی بودند، تصمیم به یک عقب نشینی اقتصادی گرفتند. مالکیت ملی صنایع بزرگ، بانک ها، و نظام حمل و نقل به قوت خود باقی ماند. لیکن برای تولیدات افزونه کشاورزی پس از آن که بخشی از آن به عنوان مالیات به دولت پرداخت می گردید، بازار آزاد مجدداً برقرار شد. تجارت صنایع دستی و صنایع کوچک خصوصی از نور وراج یافت.

بلشویک ها به این اقدامات به دیده نوعی عقب نشینی موقتی می نگریستند، و مخاطرات احتمالی آن را صرفاً در سطح اقتصادی حساب می کردند: خرده بورژوازی قادر به کسب ثروت و تولید مجدد و مستمر انباشت سرمایه داری خصوصی است. لیکن اثرات سیاسی و اجتماعی انزوای انقلاب پرولتاریائی در یک کشور عقب افتاده به مراتب وخیم تر از این خطرات اقتصادی بود. این مخاطرات را می توان به قرار زیر خلاصه کرد: *پرولتاریای روسیه به تدریج اعمال مستقیم قدرت سیاسی و اقتصادی خود را از دست داد.* قشر صاحب امتیاز نوینی شروع به پیدایش کرد که انحصار واقعی اعمال قدرت در تمام شئون اجتماعی را به دست آورد.

این فرآشد ثمره ی یک نقشه ی از پیش طرح شده نبود، بلکه محصول تأثیرات متقابل عوامل بسیاری بود. از نظر تعداد پرولتاریا در اثر کاهش تولیدات صنعتی و مهاجرت کارگران به روستاها بسیار کاهش یافته بود. طبقه ی کارگر زیر بار سنگین قحطی و سختی معیشت تا اندازه ای غیرسیاسی شده بود. آگاه ترین عناصرش جذب دستگاه شوراها شده بودند؛ تعداد کثیری از بهترین عناصرش در جنگ داخلی کشته شده بودند. به طور کلی این دوران آشفته، زمان مساعدی جهت پرورش کادرهای فنی و فرهنگی واجد شرایط در

داخل طبقه ی کارگر نبود. بدین ترتیب اقشار روشنفکر بورژوا و خرده بورژوا انحصار خود را بر دانش حفظ کردند. یک دوره فقر شدید، به نفع کسب امتیازات مادی و حفظ آن است.

و نیز نباید دچار این پندار شویم که این فرآشد مورد توجه مارکسیست های انقلابی روسیه قرار نگرفت. از سال ۱۹۲۰ اپوزیسیون کارگری در داخل حزب کمونیست روسیه، زنگ خطر را به صدا در آورده بود، اگر چه راه حل هایی که در مقابل این مشکلات ارائه می کرد خود نیز نابسند بود. از سال ۱۹۲۱، خطر بوروکراسی ذهن نین را کاملاً به خود مشغول کرده بود. از آن زمان نین دولت روسیه را دولت کارگری منحل بوروکراتیک می نامید و با ناتوانی به ثبت چنگ اندازی های بوروکراسی فزاینده بر دستگاه خود حزب پرداخت. در سال ۱۹۲۳ اپوزیسیون چپ تروتسکیستی تشکیل یافت و مبارزه علیه بوروکراسی را یکی از ارکان برنامه ی خود اعلام کرد.

مع الوصف نادرست خواهد بود اگر ظهور بوروکراسی شوروی را اجتناب ناپذیر بدانیم. اگر چه بوروکراسی در اوایل دهه ی ۱۹۲۰ ریشه ی عمیقی در واقعیت اجتماعی و اقتصادی روسیه داشت، ولی این بدان معنی نیست که هیچگونه امکان مبارزه موفقیت آمیز با آن وجود نداشت. برنامه ی اپوزیسیون چپ تروتسکیستی دارای اهداف جامعی بود تا آن شرایط مساعد لازمی را به وجود آورد که بتواند اوضاع و احوال را در مسیر صحیحی قرار دهد. مهم ترین نکات برنامه به قرار زیر است:

الف- تسریع صنعتی کردن روسیه که منجر به افزایش وزن مخصوص پرولتاریا در جامعه می گردید.

ب - افزایش دستمزدها و مبارزه با بیکاری به منظور بالا بردن احساس اعتماد به خود در توده های زحمتکش.

ج- گسترش فوری دموکراسی در شوراها و حزب به منظور ارتقاء سطح فعالیت سیاسی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا.

د- برجسته کردن اختلافات طبقاتی در بین دهقانان، تهیه ی اعتبارات مالی و ماشین آلات کشاورزی برای دهقانان تهیدست و تحمیل افزایش مالیات ها بر دهقانان ثروتمند.

ه - جهت گیری به طرف انقلاب جهانی و تصحیح خطاهای تاکتیکی و استراتژیک کمینترن.

اگر رهبران بلشویک و کادرهای حزب در مجموع، ضرورت و امکان حصول به این برنامه را درک می کردند، تجدید حیات شوراها و احیای اعمال قدرت توسط پرولتاریا از اواسط دهه ی ۱۹۲۰ میسر می گردید. لیکن اکثریت کادرهای حزبی خود به دام روند بوروکراتیزه شدن افتاده بودند. اکثریت رهبران بسیار دیر به خطر مهلک ظهور بوروکراسی واقف شدند. شکست "عامل ذهنی" (حزب انقلابی)، توأم با شرایط عینی لازم، پیروزی بوروکراسی استالینیستی را در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی توضیح می دهد.

۳- ماهیت بوروکراسی: ماهیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

بوروکراسی یک طبقه حاکمه ی نوین نیست. در روند تولید هیچگونه نقش لازم الاجرائی را ایفا نمی کند. قشر ممتازی است که اعمال عملکردهای اداری را در دولت و اقتصاد شوروی غصب کرده و با استفاده از این انحصار قدرت،

امتیارات عظیم مصرفی از قبیل تفاوت عظیم درآمد، مزایای جنس، فروشگاه‌های ویژه و... را به خود تخصیص داده است. بوروکراسی مالک وسایل تولید نیست. هیچ طریقه‌ای برای تضمین حفظ این امتیازات و انتقال آن‌ها به فرزندانشان وجود ندارد: تمام این امتیازات به اعمال عملکردهای ویژه‌ی آنان مربوط می‌گردد.

بوروکراسی یک قشر ممتاز پرولتاریا است، که قدرت اش مبتنی بر دستاوردهای انقلاب سوسیالیستی اکتبر است. ملی شدن وسایل تولید، اقتصاد با برنامه، انحصار تجارت خارجی توسط دولت. محافظه کاری آن به میزان هر بوروکراسی کارگری دیگر است. بدین معنی که حفظ آنچه که تاکنون به دست آمده را بر گسترش و بسط فتوحات انقلابی مقدم می‌شمارد.

بوروکراسی از انقلاب جهانی به سبب آن که خطر احیای فعالیت‌های سیاسی پرولتاریا در روسیه شوروی را دربر دارد، خطری که قدرت بوروکراسی را به مخاطره خواهد انداخت، هراسی عظیم دارد. بوروکراسی شوروی می‌خواهد که شرایط موجود بین‌المللی را حفظ کند. لیکن به مثابه یک قشر اجتماعی، با استقرار مجدد سرمایه داری در اتحاد جماهیر شوروی مخالف است. زیرا احیای آن به نابودی شالوده امتیازاتش منجر خواهد شد (ولی این امر مانع از آن نیست که بوروکراسی گروهک‌ها و گرایشاتی را که سعی دارند خود را به سرمایه داران جدیدی تبدیل کنند، در خود پرورش ندهد).

اتحاد جماهیر شوروی، جامعه‌ای سوسیالیستی یعنی جامعه‌ای بی طبقه نیست. جامعه‌ی شوروی همچون جامعه‌ی بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، کماکان جامعه‌ای در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم است. سرمایه داری تنها از طریق یک ضدانقلاب اجتماعی می‌تواند در آن کشور

مجدداً مستقر شود. استقرار مجدد قدرت مستقیم کارگران تنها از طریق یک انقلاب سیاسی میسر خواهد شد. انقلابی که انحصار اعمال قدرت بوروکرات ها را از میان برخواهد داشت.

صرفاً به دلیل "تسلط بوروکرات ها بر تولیدکنندگان" در شوروی، نمی توان برچسب "سرمایه داری" به نظام اقتصادی آن کشور زد. سرمایه داری آن چنان نظام ویژه از تسلط طبقاتی است که وجوه مشخصه ی آن عبارت اند از: مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، رقابت، تولید کالایی تعمیم یافته، تبدیل نیروی کار به کالا، لزوم فروش تمام کالاهای تولید شده پیش از آن که ارزش افزونه ی نهفته در آن بتواند تحقق یابد، اجتناب ناپذیر بودن بحران های تناوبی اشباع تولید تعمیم یافته. هیچیک از این صفات اساسی سرمایه داری را نمی توان در اقتصاد شوروی یافت.

اما اگر نظام اقتصادی آن کشور سرمایه داری نیست، سوسیالیستی هم نیست. البته اگر اقتصاد سوسیالیستی را به مفهوم اصیل آن که توسط مارکس، انگلس و خود لنین به کار می رفت، درک کنیم. بنا به تعریف، اقتصاد سوسیالیستی آن چنان رژیمی است از "تولیدکنندگان همبسته" که، تولیدکنندگان خود با تعیین درجه ی اهمیت و الویت نیازمندی ها، با در نظر گرفتن منابع موجود و میزان کاری که خود مایل به تخصیص برای اهداف تولیدی هستند به تنظیم و اداره ی حیات تولیدی و اجتماعی می پردازند. اتحاد جماهیر شوروی فرسنگ ها از این چنین شرایطی به دور است. بنا به تعریف، در اقتصاد سوسیالیستی، شیوه ی تولید کالایی از بین خواهد رفت. برخلاف دکترین رسمی متداول در روسیه، هم مارکس و هم انگلس به وضوح متذکر می شوند که از بین رفتن شیوه ی تولید کالایی به هیچ وجه جزئی از

"مرحله‌ی دوم" جامعه‌ی بی‌طبقه که معمولاً مرحله‌ی کمونیستی نامیده می‌شود نیست، بلکه از وجوه مشخصه‌ی مرحله‌ی اول است که عموماً آن را مرحله‌ی سوسیالیستی می‌دانند.

در پرداختن نظریه‌ی ضدمارکسیستی به اصطلاح امکان تکمیل ساختمان سوسیالیزم در یک کشور، استالین محافظه‌کاری خرده بورژوائی بوروکراسی شوروی را، به طرز پراگماتیک، بیان می‌کرد. بوروکراسی ترکیبی بود از منصبداران پیشین دولت بورژوا، عناصری ارتقاء یافته در دستگاه دولتی شوراها، کمونیست‌های غیرجدی و سرخورده، و تکنیسین‌های جوانی که بدون توجه به منافع طبقاتی پرولتاریا، در پی مقامی برای خود بودند.

مشکل بتوان گفت که تروتسکی و اپوزیسیون چپ که در مقابل این نظریه، مواضع اساسی مارکسیزم را قرار دادند، در رابطه با سرنوشت انقلاب روسیه مواضع "شکست طلبانه" و "صبر و انتظار" اتخاذ کردند (بنابر نظریه‌ی مارکسیستی: "جامعه بدون طبقه تنها در سطح بین‌المللی قابل حصول است، و دستکم می‌بایستی شامل چند کشور صنعتی اصلی بشود". "انقلاب سوسیالیستی در عرصه‌ی ملی آغاز شده، به عرصه‌ی بین‌المللی گسترش یافته و در عرصه‌ی جهانی تکمیل می‌شود.") آنان مدت‌ها پیش‌تر از استالین، کوشیدند تا دیگران را به صنعتی کردن هر چه سریع‌تر کشور ترغیب کنند. آنان همواره پشتیبانی دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر امپریالیزم و دفاع از دستاوردهای موجود انقلاب اکتبر در مقابل هرگونه اقدام در جهت احیای سرمایه‌داری در آن کشور بودند و همچنان باقی ماندند. لیکن آن‌ها به این نکته پی برده بودند که سرانجام سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی توسط

نتایج مبارزات طبقاتی در سطح جهانی تعیین می‌گردد. امروز صحت این استنتاجات همچون گذشته به قوت خود باقی است.

۴ - استالینیزم چیست؟

وقتی که در بیستمین کنگره ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، نیکیتا خروشچف در ادعاینامه‌ی معروف خود جنایات استالین را محکوم کرد، این جنایات را تحت عنوان "کیش شخصیت" که به زعم او در دوران دیکتاتوری استالین حکمفرما بود، توجیه نمود. این چنین توضیح ذهنی‌گرایانه و حتا روانی از یک رژیم سیاسی که مسبب دگرگونی کامل زندگی میلیون‌ها انسان گردید با مارکسیزم سازگار نیست. پدیده‌ی استالینیزم را نمی‌توان به ویژگی‌های روانی و یا سیاسی یک فرد کاهش داد. در این مورد ما با یک پدیده‌ی اجتماعی مواجه هستیم و باید ریشه‌های اجتماعی آن را عریان کنیم.

استالینیزم در اتحاد جماهیر شوروی، بیان انحطاط بوروکراتیک اولین دولت کارگری است. کشوری که در آن اعمال قدرت سیاسی و اجتماعی توسط یک قشر ممتاز اجتماعی غصب گردیده است. آشکال خشن (از قبیل ارباب پلیس، تصفیه‌های توده‌ای دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، کشتار تقریباً تمام کادرهای قدیمی حزب کمونیست اتحاد شوروی؛ محاکمات مسکو و غیره) و نیز اشکال ملایم این قدرت بوروکراتیک، متنوع‌اند. لیکن وجوه مشخصه‌ی اساسی انحطاط بوروکراتیک در دوران پس از استالین همچون در دوران حیات او، کماکان پابرجا مانده است.

قدرت توسط شوراهانی که آزادانه توسط تمام کارگران انتخاب شده باشند، اعمال نمی‌شود. اداره و مدیریت کارخانه‌ها در دست کارگران نیست. نه طبقه‌ی کارگر و نه اعضای حزب کمونیست از آزادی‌های دموکراتیک لازم برای تصمیم‌گیری مستقل درباره‌ی مسائل مهم اقتصادی و فرهنگی و سیاست‌های داخلی و بین‌المللی برخوردار نیستند.

در کشورهای سرمایه‌داری، استالینیزم به معنی تابع کردن منافع انقلاب سوسیالیستی در این کشورها به منافع دیپلماسی شوروی، توسط احزاب دنباله‌رو کرملین است. نظریه‌ی مارکسیستی که باید در خدمت تحلیل تکامل تضادهای سرمایه‌داری، رابطه‌ی نیروهای طبقاتی، واقعیت عینی دوره‌ی انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیزم و به منظور کمک به مبارزه‌ی رهانی بخش پرولتاریا به کار گرفته شود، در عوض به وسیله‌ای برای توجیه "چرخش‌های تاکتیکی" کرملین و احزاب استالینیستی تنزل داده شده است.

استالینیزم سعی دارد که این مانورها را به عنوان اقداماتی ضروری برای دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، این "پایگاه اصلی انقلاب جهانی" قبل از جنگ جهانی دوم و "مرکز اردوگاه سوسیالیستی جهان" پس از آن، توجیه نماید. کارگران اصولاً باید از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در مقابل اقدامات امپریالیزم برای استقرار مجدد حکومت سرمایه در آن دفاع کنند.

لیکن مانورهای تاکتیکی استالینیستی که؛ در شکست بسیاری از انقلابات جهان سهم بزرگی داشته است؛ راه را برای به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان در سال ۱۹۳۳ هموار ساخت؛ انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶ را به شکست محکوم کرد، توده‌های کمونیست ایتالیایی و فرانسوی را در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۴ به بازسازی دولت بورژوایی و اقتصاد سرمایه‌داری وادار

کرد؛ سرکوب خونین جنبش های انقلابی در عراق، اندونزی، برزیل، شیلی، [ایران] و بسیاری کشورهای دیگر را تاکنون موجب گردید؛ باری، به دشواری می توان این مانورها را منطبق با منافع اتحاد شوروی به مثابه یک دولت دانست. این شکست ها منطبق با منابع تنگ نظرانه ی دفاع از امتیازات بوروکراسی شوروی در تمام این موارد و خلاف جهت منافع واقعی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بوده است.

۵- بحران استالینیزم

فروکش کردن انقلاب بین المللی از سال ۱۹۲۳ به بعد و عقب افتادگی اقتصادی شوروی دو رکن اصلی قدرت بوروکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بودند. لیکن از اواخر دهه ۱۹۴۰ هر دو به تدریج تحلیل رفته اند.

شکست ۲۰ ساله ی انقلاب جهانی، ظهور نوین انقلاب جهانی را در پی داشت. در ابتدا این انقلابات به کشورهای توسعه نیافته (یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا) محدود گردید، لیکن از ماه مه ۱۹۶۸ به بعد به غرب نیز گسترش یافت. اتحاد جماهیر شوروی بدنبال سال ها تلاش در راه "انباشت سوسیالیستی" از جرگه کشورهای توسعه نیافته خارج گردید. امروز اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی در جهان به شمار می آید، و سطح تکنیکی و فرهنگی آن همپای بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته است. پرولتاریای شوروی به همراه پرولتاریای ایالات متحده آمریکا، از لحاظ کمی بزرگ ترین طبقه ی کارگر جهان را تشکیل می دهند.

در چنین شرایطی، در کشورهای تحت سلطه ی بوروکراسی شوروی، ناپدید شدن پایه های عینی انفعال توده ها آغاز می شود. آغاز فعالیت های اپوزیسیون با انشعاباتی در داخل بوروکراسی که خود از زمان قطع روابط استالین- تیتو در سال ۱۹۴۸ در یک جریان تفکیک فزاینده به سر می برد، همراه بوده است. تأثیر متقابل این دو عامل به نفع انفجار تظاهرات سیاسی غیرمترقبه توده ای است. توده هایی که انجام تکالیف انقلاب سیاسی را به نقد شروع نموده اند؛ رویدادهایی نظیر حوادث اکتبر- نوامبر سال ۱۹۵۶ در مجارستان و یا "بهار پراگ" در چکسلواکی سال ۱۹۶۸.

تاکنون جملگی این جنبش های توده ای توسط دخالت های نظامی بوروکراسی شوروی سرکوب شده اند. لیکن به مجرد آن که چنین جریانی در اتحاد جماهیر شوروی شکوفان گردد، هیچ قدرت خارجی قادر به جلوگیری از مد انقلابات سیاسی در اروپای شرقی و شوروی نخواهد بود و دموکراسی شورواها مجدداً برقرار خواهد شد. خطر احیای سرمایه داری برای همیشه از میان خواهد رفت؛ قدرت سیاسی توسط کارگران و دهقانان تهدیدست مجدداً اعمال خواهد شد؛ و مبارزه برای انقلابات سوسیالیستی در بقیه ی نقاط جهان پیشروی عظیمی خواهد کرد.

۶- اصلاحات اقتصادی

به دنبال مرگ استالین، به ویژه در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اصلاحات وسیعی در روش های برنامه ریزی و مدیریت در اتحاد جماهیر شوروی و "دموکراسی های خلقی" انجام گرفت. عاجل ترین اصلاحات در زمینه ی کشاورزی انجام گرفت. در زمان مرگ استالین تولیدسرانه ی ناخالص مواد

غذایی به میزانی کم تر از ۱۹۲۸ رسیده بود و در پرورش دام حتا از زمان تزار نیز کم تر بود. اقدامات پی در پی به منظور افزایش درآمد دهقانان، استفاده عقلانی از ماشین آلات کشاورزی (که به کلخوزها فروخته شده بود)، ایجاد مزارع دولتی بزرگ در "زمین های بکر" قزاقستان، و افزایش عظیم میزان سرمایه گذاری در کشاورزی به عمل آمد.

دامنه ی اصلاحات در بخش صنایع بسیار کندتر و همراه با تردید بیش تر بود. ضرورت عینی انجام این اصلاحات از بحران رشد اقتصاد شوروی، کاهش نرخ رشد سالیانه تولیدات صنعتی ناشی می شد. و در رابطه است با تحلیل رفتن ذخائر و منابع تولیدی که اجازه داده بود صنعتی کردن گسترده کمابیش عملکرد متناسب داشته باشد. یعنی بدون آن که کوششی جهت حداکثر صرفه جویی در کار، مواد خام و زمین شده باشد. تحلیل رفتن ذخائر، لزوم محاسبه دقیق تر، گزینش عقلانی تر بین برنامه های گوناگون سرمایه گذاری را هر چه بیش تر از پیش ایجاب کرد، خود رشد اقتصادی شوروی و همچنین چندین برابر شدن واحدهای سرمایه گذاری و منابع آن ها در صورتی که روش های عقلانی تری در برنامه ریزی و مدیریت اتخاذ نشوند با مخاطره ی افزایش بی پایان اتلاف مواجه بود.

فشار توده های زحمتکش، خسته از سال ها فداکاری و تحمل فشار و خواستار بهبود و تنوع مصرف خود، و همچنین نیاز همطراز کردن تصمیمات در سطح صنایع سبک- با امیال مصرف کنندگان هر دو به این جهت گیری دلالت می کردند. عنصر دیگری که اقدام به اصلاحات را تشویق می کرد؛ عقب افتادگی فزاینده ی شوروی در رابطه با اقتصاد سرمایه داری بود. این عقب افتادگی از نظام پاداش های مادی بوروکراسی ناشی می شد، که

آزمایش‌های تجربی و نوآوری تکنولوژیکی را تشویق نمی‌کند. از آن زمان به بعد شکل این پاداش‌ها تغییر کرده است.

با ربط دادن پاداش مدیران به "سود" (تفاوت بین هزینه‌ی تولید و قیمت فروش)، که گفته می‌شود کارآئی واحد سرمایه‌گذاری شده را دربر می‌گیرد، در عوض مربوط کردنش به تولید ناخالص به معنی فیزیکی آن (یعنی اشیاء ساخته شده)، رهبران بوروکرات امیدوار بودند که ائتلاف مواد خام و کار را تقلیل دهند و استفاده‌ی عقلانی از ماشین‌ها را تشویق کنند. چنین اصلاحاتی در صنایع سبک نتایج کم‌ولی مثبت داشته است. اما تغییری در ماهیت متضاد نظام به وجود نیاوردند، زیرا که قیمت فروش چون سابق به وسیله‌ی مسئولین برنامه‌ریزی مرکزی تعیین می‌شود.

اصلاحاتی از این قبیل از آن جایی که قادر به حل مسأله‌ی بنیانی نبوده، چشم‌انداز محدودی خواهد داشت. هیچ "مکانیزم اقتصادی" که خارج از چارچوب کنترل دموکراتیک و همگانی توده‌های تولیدکننده و مصرف‌کننده باشد، توانایی آن را نخواهد داشت که به کسب حداکثر بازده به‌ی‌زاء حداقل تلاش نایل آید. هر اصلاحی گرایش به آن دارد که نوع جدیدی از سوءاستفاده و ائتلاف بوروکراتیک را جانشین شکل قدیم آن کند. برنامه‌ریزی عقلانی به هیچ وجه تحت حکومت بوروکراسی و امتیازات مادی آن که به عنوان موتور اصلی برای تحقق یافتن این برنامه‌ریزی در نظر گرفته شود، امکان‌پذیر نیست. اصلاحات تاکنون نه به احیای سرمایه‌داری منجر گردیده و نه موجب آن شده که مجدداً سود راهنمای تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری باشد. اما موجب افزایش تضادهای داخلی نظام شده است. اصلاحات از یکسو فشار یک جناح از بوروکراسی را در حمایت از واگذاری اختیارات بیش‌تر به

مدیران کارخانه‌ها شدیدتر کرده است که این نکته خود دستاوردهای کلیدی طبقه‌ی کارگر نظیر حق تضمین شده کار را به خطر انداخته است، و از سویی دیگر باعث افزایش مقاومت کارگران در برابر گرایشاتی که به دستاوردهای کارگران و اقتصاد با برنامه دست اندازی می‌کند، گردیده است.

۷- مانوئیزم

پیروزی انقلاب سوم چین در سال ۱۹۴۹ مهم‌ترین واقعه‌ی انقلاب جهانی از زمان پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر به بعد محسوب می‌شود. این انقلاب حلقه‌ی محاصره‌ی سرمایه‌داری به دور اتحاد جماهیر شوروی را شکست؛ و جریان انقلاب مداوم را در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بسیار تشدید کرد. و در توازن نیروها در سطح جهانی تغییر محسوسی به ضرر امپریالیزم به وجود آورد. پیروزی این انقلاب خود بدان علت بود که رهبری مانوئیستی حزب کمونیست چین در عمل از مشی استالینیستی "بلوک چهار طبقه" و انقلاب مرحله‌ای برید و شورش‌های عظیم دهقانی را رهبری کرد، و علی‌رغم اعلام طرفداری از ائتلاف با چیان‌کایشک، ارتش و دولت بورژوا را نابود کرد.

مع الوصف این انقلاب پیروز از همان ابتدا مسخ شده و بوروکراتیک بود. عمل‌های مستقل پرولتاریا، اگر توسط رهبری مانوئیستی از آن جلوگیری به عمل نمی‌آمد، لاف‌شده محدود می‌گردید دولت کارگری ای که مستقر شده بود به هیچ وجه بر پایه‌ی شوراهای کارگران و دهقانان که به طور دموکراتیک انتخاب شده باشند، استوار نبود. اشکال گوناگون امتیازات بوروکراتیک و مدیریت به تقلید آنچه که در روسیه‌ی استالینیست رواج

داشت، بسیار متداول بود. این‌ها نارضایتی‌های فزاینده‌ای را در میان توده‌ها به وجود آورد، خاصه در میان کارگران و جوانان که مانو از طریق "انقلاب فرهنگی پرولتاریائی کبیر" در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۴ سعی بسیار در کانالیزه نمودن مبارزات آنان نمود.

انقلاب مذکور، آشکال آگاهی اصیل ضدبوروکراتیک و بسیج توده‌های شهری را با کوشش مانو برای تصفیه‌ی دستگاه حزب کمونیست و اخراج مخالفانش از بوروکراسی تلفیق داد. هنگامی که بسیج توده‌ای و تحول آرا بیش از پیش انتقادی گاردهای سرخ تقریباً از کنترل آن‌ها خارج شد، جناح مائونیستی"، به "انقلاب فرهنگی" خاتمه داد. در داخل بوروکراسی اتحاد تا حدود وسیعی دوباره برقرار گردید و اکثر بوروکرات‌هایی که در دوران اوج "انقلاب" طرد شده بودند مجدداً مقامات خویش را باز یافتند.

تلاش بوروکراسی روسیه به منظور اعمال کنترل انحصاری خود بر رهبری حزب کمونیست چین و همچنین قطع کمک‌های اقتصادی و نظامی به جمهوری خلق چین به منزله‌ی تلافی‌گردن نهادن مانو به این فرامین، به مناقشات چین و روسیه دامن زد. این مناقشات به تدریج از یک مناقشه‌ی سازمانی و ایدئولوژیکی مابین بوروکرات‌های درون جنبش بین‌المللی استالینیستی به مناقشات دو دولت تبدیل شد. ناسیونالیزم تنگ‌نظرانه و بوروکراتیک، چه از نوع روسی و چه چینی آن، زیان‌های جبران‌ناپذیری به منافع جنبش‌های کارگری و ضدامپریالیستی جهانی وارد آورد. زیرا امپریالیزم با بهره‌گیری از مناقشات چین و روسیه خود را در موقعیتی یافت که توانست به مانور دادن بپردازد.

از دیدگاه ایدئولوژیکی، مانوئیزم مبین جریانی در جنبش کارگری است که دارای خصایص متنوعی از ناهنجاری های استالینیستی مارکسیزم لنینیزم است. در حالی که استالینیزم ثمره و بیان یک ضدانقلاب سیاسی در بطن یک انقلاب پرولتاریائی پیروز است، مانوئیزم، هم بیان پیروزی انقلاب سوسیالیستی و هم بیان سرشت منحط بوروکراتیک این انقلاب از همان ابتداست. بنابر این در مناسبات مابین دستگاه دولتی و توده ها، مانوئیزم خصلت های التقاطی تری را که دارای انعطاف پذیری بیش تری نیز هست، با خصلت ویژه‌ی خفه کردن هرگونه عمل و یا سازماندهی مستقل توده ها، به ویژه توده های پرولتاریائی شهری، درهم ادغام کرده است.

مانوئیزم، به ویژه با عدم درکش از سرشت اجتماعی بوروکراسی کارگری و منشاء انحطاط بوروکراتیک ممکنه در انقلابات سوسیالیستی و دولت های کارگری، مشخص می شود. چرا که مانوئیزم خود بیان ایدئولوژیکی یک جناح بوروکراسی است. مانوئیزم با یکسان شمردن بوروکراسی روسیه با "بورژوازی دولتی" و تعریف اتحاد جماهیر شوروی به عنوان "سوسیال امپریالیست"، به شیوه ای غیرمسئول و غیرعلمی تمامی چرخش های سیاست خارجی چین و گروه های مانوئیستی را از قبل توجیه می کند. مانوئیزم تا بدان جا پیش می رود که امپریالیزم آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، احزاب بورژوائی و احزاب کمونیست را در یک ردیف قرار می دهد، بگذریم از این که اتحاد جماهیر شوروی و احزاب کمونیست را "دشمنان اصلی مردم" می نامد، و می کوشد تا با ابرقدرت های بزرگ امپریالیستی و احزاب بورژوائی، علیه اتحاد شوروی و احزاب کمونیست متحد شود. این "تاکتیک ها" بر نظریه ای استوارند که بر طبق آن بیش تر ممالک

سرمایه‌داری امروز نه با وظیفه‌ی انقلاب سوسیالیستی بلکه با وظیفه‌ی مبارزه برای استقلال ملی از دو ابرقدرت مواجه‌اند.

خصلت دلبخواهی این نظریات که در واقع توجیه‌های دیررس برای مانورهای دیپلماتیک پکن هستند، ریشه در انحطاط اراده گرایانه و تخیلی از مارکسیزم دارد. مائونیست‌های "آرتودوکس" به بهانه‌ی مبارزه با "اکنونیسم" به مثابه "خطرناک‌ترین" تجدیدنظر در مارکسیزم، از بررسی طبقات اجتماعی به مثابه واقعیات عینی که توسط روابط تولیدی موجود در هر جامعه مشخص می‌شوند، سر باز می‌زنند. از نقطه نظر آن‌ها، طبقات اجتماعی توسط ایدئولوژی منتخب آنان مشخص می‌شوند. پرولتاریا دیگر کل توده‌های مزدبگیر نیست، بلکه کسانی هستند که "پیرو اندیشه‌ی مانو می باشند".

براساس این منطق، آنان جریان‌های ایدئولوژیک بورژوایی و خرده بورژوایی در داخل طبقه‌ی کارگر را برابر با "بورژوازی" و یا "نمایندگان آن" قلمداد می‌کنند و مبارزات ایدئولوژیک در داخل جنبش کارگری را با "مبارزه‌ی طبقاتی مابین پرولتاریا و بورژوازی" یکسان می‌شمارند. رد دموکراسی کارگری، توجیه اعمال خشونت و سرکوب در داخل جنبش کارگری، رد کلیه‌ی سنن مبارزاتی مارکسیست-لنینیستی در تشکیل جبهه‌ی واحد متشکل از تمام سازمان‌های کارگری بر علیه دشمن مشترک، همه و همه ناشی از این منطق است. دیکتاتوری پرولتاریا معادل با "اندیشه‌ی مانوتسه تونگ" است و توسط "حزب مانوتسه تونگ" اعمال می‌شود.

بدین ترتیب یک دایره‌ی تمام پیموده می‌شود. مائونیست‌ها پس از اعلان جنگ با بوروکراسی شوروی، خود از یک رژیم بوروکراتیک که بسیار

متشابه با رژیم موجود در شوروی بود به دفاع پرداختند، اگر چه گهگاهی مانوئیزم شعار "شرکت" توده‌ها در تصمیم‌گیری‌ها را نیز چاشنی مباحثات خود قرار می‌دهد. مانوئیزم تنوری لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را که مبتنی بر اعمال قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان که آزادانه و به طور دموکراتیک انتخاب شده باشند همانقدر می‌پذیرد که استالین، خروشچف و برژنف پذیرفته‌اند و نه بیش‌تر.

فصل سیزدهم:

از مبارزات توده‌ای کنونی تا انقلاب سوسیالیستی جهانی

شرایط مادی لازم برای ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی، از جنگ جهانی اول به بعد، وجود داشته است. کارخانه‌های بزرگ پایه‌ی تولید شده اند. تقسیم جهانی کار به سطح بالایی رسیده است. وابستگی مردم به یکدیگر - اجتماعی شدن عینی تولید - به مقیاس وسیعی به دست آمده است. از این رو جانشین شدن نظام مبتنی بر همکاری تمام تولیدکنندگان و برنامه ریزی تولید به منظور ارضاء آگاهانه‌ی نیازهای مشخص به جای نظام مالکیت خصوصی، رقابت و اقتصاد آزاد، به طور عینی امکان پذیر گردیده است.

۱- شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی

ولی وجود شرایط مادی لازم برای انجام این انقلاب، به خودی خود برای پیروزی آن کافی نیست. انقلاب سوسیالیستی، برعکس تمام انقلابات اجتماعی

گذشته، کوشش آگاهانه و سنجیده را از سوی طبقه ی انقلابی، یعنی پرولتاریا، طلب می کند. در حالی که انقلابات گذشته یک نظام استثمار اقتصادی تولیدکنندگان را جانشین نظام دیگری می کردند و می بایست به هموار کردن عملکردهای مکانیزم اقتصادی مشخصی اکتفا می کردند، انقلاب سوسیالیستی در پی سازماندهی اقتصاد و جامعه مطابق با یک برنامه پیش بینی شده است، یعنی: سازماندهی آگاهانه اقتصاد به منظور ارضای تمام احتیاجات معقول انسان و ضمانت پیشرفت کامل شخصیت تمام افراد بشر.

چنین برنامه ای به خودی خود تحقق نمی پذیرد. این هدف محتاج آگاهی کامل از اهداف و وسائل رسیدن به آن، از سوی طبقه ی انقلابی است. این به ویژه درست است که طبقه ی کارگر در مبارزه اش برای انقلاب سوسیالیستی، باید با دشمنی طبقاتی مبارزه کند که به مراتب بهتر سازمان یافته، و شبکه ی جهانی ای از نیروهای نظامی، مالی، سیاسی، بازرگانی و ایدئولوژیکی را برای حفظ سلطه اش در اختیار دارد.

بنابر این، پیروزی موفقیت آمیز انقلاب سوسیالیستی جهانی مستلزم آمادگی دو نوع از شرایط است:

- شرایط عینی: این مستقل از سطح آگاهی پرولتاریا و انقلابیون است. در میان این شرایط، ما آمادگی شرایط اجتماعی و مادی (اساس اقتصادی و قدرت کمی پرولتاریا) را قرار می دهیم، که در مقیاس جهانی از پیش از ۱۹۱۴، برای همیشه، تحقق یافته است. شرایط سیاسی نیز جزو این دسته بندی قرار می گیرد. منظور از شرایط سیاسی عبارت است از: ناتوانی طبقه ی بورژوا برای حاکمیت، افزایش اختلافات داخلی بورژوازی، امتناع طبقات تولیدکننده از قبول حاکمیت بورژوازی و شورش فزاینده ی این طبقات علیه آن. ما متناوباً

در کشورهای مختلف و به هنگام بحران‌های پیش‌انقلابی و انقلابی، به این شرایط عینی سیاسی که لازمه‌ی پیروزی انقلاب سوسیالیستی است، برخورد می‌کنیم.

- *شرایط ذهنی*: این عبارت است از: سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا، و میزان آمادگی، نفوذ و توانائی رهبری انقلابی آن، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا.

می‌توان نتیجه گرفت که پیروزی انقلابات سوسیالیستی، از نظر عینی، در مواقع بی‌شمار در بسیاری از کشورها بعد از جنگ جهانی اول امکان پذیر بوده است. کافی است نگاهی به کشورهای صنعتی پیشرفته بیافکنیم: آلمان در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۸ و ۱۹۲۳، و احتمالاً نیز در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۰، ایتالیا در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹، ۱۹۴۸-۱۹۴۶، و در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۹، فرانسه در سال ۱۹۳۶، در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۴، در ماه مه ۱۹۶۸، بریتانیای کبیر در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹، در سال ۱۹۲۶، و در سال ۱۹۴۵، اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۶ و غیره.

از طرف دیگر، شرایط ذهنی برای پیروزی انقلاب آماده نبودند. بنابر این فقدان پیروزی‌های انقلابی در غرب تاکنون، اساساً نتیجه "بحران عامل ذهنی در تاریخ"، یعنی بحران آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا بوده است.

۲- ساختن بین الملل چهارم

تروتسکی و عده‌ی قلیلی از کمونیست‌های اپوزیسیون، با شروع از چنین تحلیلی که براساس شکست تاریخی اصلاح طلبی و استالینیزم در رهبری کردن پرولتاریا به پیروزی استوار بود، در سال ۱۹۳۳، وظیفه ایجاد یک رهبری

انقلابی نوین برای پرولتاریای جهان را هدف خود قرار دادند. آن ها در سال ۱۹۳۸ بین الملل چهارم را برای این منظور پایه گذاردند.

بین الملل چهارم هنوز آن بین الملل توده ای انقلابی نیست که بتواند به تنهایی به مثابه ستاد کل واقعی انقلاب جهانی عمل کند. ولی به خاطر فعالیت های پیگیرانه ای آن در مبارزات طبقاتی شصت کشور، برنامه ای چنین بین الملل توده ای انقلابی را، از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده، صیقل داده و آن را ارتقاء می بخشد. کادرهايش را از طریق فعالیت های بی شمار خود و براساس این برنامه پرورش می دهد. بدین ترتیب، بین الملل چهارم عمداً و عملاً، وحدت تجربیات و آگاهی انقلابیون را در مقیاس جهانی تشویق می کند. و به آن ها می آموزد که در عوض این که به عبث منتظر فرارسیدن خود به خودی چنین وحدتی از طریق قیام نیروهای انقلابی در کشورها و نواحی مختلف جهان باشند که هر کدام مستقل از یکدیگر رشد می کنند. در یک سازمان جهانی واحد فعالیت و عمل کنند.

بین الملل چهارم صرفاً در انتظار "فرارسیدن روز موعود" ننشسته و در این بین وقت خود را بیهوده به ورفتن با برنامه نمی گذراند. بین الملل نه خود را به تبلیغ مجرد برنامه اش محدود می کند و نه این که توانایش را در فعالیت و تهییج عقیم که محدود به پشتیبانی از مبارزات فوری توده های استثمار شده باشد، به هدر می دهد.

ساختن احزاب انقلابی جدید و بین الملل انقلابی جدید وظایف زیر را با هم ترکیب می کند: دفاع پیگیر از برنامه ای مارکسیزم انقلابی، که درس های تمام تجربیات گذشته ای مبارزه ای طبقاتی را گرد آورده است، به تبلیغ و تهییج برای یک برنامه ای عمل، بخشی از برنامه ای مارکسیزم انقلابی کلی ای که

تروتسکی آن را برنامه خواست های انتقالی نامید و بر اساس اصولی تدوین شده است که به وسیله ی رهبران بین الملل کمونیست در سال های اول پیدایش آن به کار برده شد، و دخالت مداوم در مبارزات توده ها به منظور جلب آن ها، از طریق تجربه ی خودشان، به قبول این برنامه ی عمل، و دادن اشکال سازمانی به این مبارزات که به آن ها ساختن شوراهای کارگری را در شرایط بحران انقلابی بیاموزد.

ضرورت یک بین الملل انقلابی که بیش از جمع جبری کل احزاب انقلابی ملی باشد، مبتنی بر پایه های مادی محکمی است. عصر امپریالیزم، عصر اقتصاد جهانی، سیاست های جهانی و جنگ های جهانی است. امپریالیزم نظام بین المللی به هم پیوسته ای است. نیروهای تولیدی دیر زمانی است که بین المللی شده اند. سرمایه، به گونه ای روزافزون، به طور بین المللی در شرکت های چند ملیتی سازمان می یابد. دولت های ملی دیر زمانی است که مانع راه پیشرفت تولید و تمدن گردیده است. مسایل عظیم بشریت (مانعت از جنگ جهانی هسته ای؛ از بین بردن گرسنگی؛ برنامه ریزی رشد اقتصادی؛ تقسیم منصفانه منابع و درآمد بین تمام مردم؛ حفاظت از محیط زیست؛ استفاده از علم برای مردم)، فقط در یک مقیاس جهانی قابل حل هستند.

پر واضح است که در این شرایط، پیشرفت به سوی سوسیالیزم با نیروهای پراکنده، خیالی بیش نیست، نبرد علیه دشمنی که در مقیاس جهانی سازمان یافته است، در حالی که ما هرگونه هماهنگی بین المللی پروژه های انقلابی خودمان را تحقیر می کنیم، خیال است، حتی آرزوی شکست دادن کمپانی های بین المللی از طریق مبارزات کارگری که محدود به یک کشور باشد توهم است.

به علاوه، مبارزات انقلابی دارای تمایل عینی و خود به خودی به سوی گسترش بین المللی است. و این نه تنها به علت واکنش به مداخلات دشمن طبقاتی است، بلکه بالاتر از همه، به این علت است که مبارزات انقلابی برانگیزاننده کارگران بسیاری از کشورها است. به تعویق انداختن مستمر ایجاد یک سازمان بین المللی واقعی متشکل از انقلابیون صرفاً نه تنها عقب ماندن از ضروریات عینی عصر ما است، بلکه همچنین عقب ماندن از گرایشات خود به خودی پیشرفته ترین بخش های خود توده ها نیز می باشد.

۳- خواست های فوری، خواست های انتقالی

استثمار سرمایه داری و ستم امپریالیستی در عصر ما همواره توده ها را به سمت مبارزات عمده برمی انگیزند. لیکن به طور کلی، توده ها به خودی خود، از فورموله کردن فوری ترین اهداف این مبارزات، از قبیل دفاع از و یا مبارزه برای افزایش دستمزدهای واقعی، دفاع از و یا مبارزه برای کسب برخی آزادی های دموکراتیک اساسی، سرنگون کردن حکومت های فوق العاده ستمگر و غیره، فراتر نمی روند.

برای جلوگیری از گسترش مبارزات تا بدانجا که کل استثمار سرمایه داری را تهدید کند، بورژوازی می تواند امتیازاتی به توده ی درگیر مبارزه اعطا کند. بورژوازی حتا به اعطاء این امتیازات مشتاق است، زیرا که وسایل متعددی برای خنثی کردن آن ها در اختیار دارد. او با یک دست می دهد و با دست دیگر پس می گیرد. اگر بورژوازی افزایش دستمزدها را بپذیرد، با افزایش قیمت ها سود را دست نخورده باقی می گذارد. اگر ساعات کار کاهش بیابند، آهنگ و سرعت کار را افزایش می دهد. اگر کارگران موفق به کسب امتیازاتی برای

رفاه و امنیت اجتماعی بشوند، مالیات‌ها می‌توانند به گونه‌ای افزایش یابند تا خود کارگران تمام هزینه را برای چیزی که به نظر می‌رسد دولت از خود می‌پردازد، بپردازند. و غیره.

به منظور رهائی از این دایره‌ی شیطانی، باید توده‌ها را به اتخاذ خواست‌های انتقالی، به مثابه اهداف مبارزات جاری آنان جلب کرد. خواست‌هایی که تحقق آن‌ها بیش‌تر و بیش‌تر با عملکردهای طبیعی اقتصاد سرمایه‌داری و دولت بورژوازی ناسازگار می‌شوند. این خواست‌ها باید چنان فورموله شوند تا توده‌ها آن‌ها را بفهمند. چون در غیر این صورت آن‌ها صرفاً خواست‌هایی به روی کاغذ، باقی می‌مانند. در عین حال این خواست‌ها باید از چنان ماهیتی برخوردار باشند که محتوی آن‌ها و عمق مبارزه‌ای که از آن ناشی می‌شود، مبارزه‌طلبی علیه کل نظام سرمایه‌داری، ایجاد ارگان‌های خود-سازماندهی توده‌ها، و ارگان‌های قدرت دوگانه را برانگیزد. خواست‌های انتقالی- از قبیل خواست کنترل کارگری- نه تنها در شرایط بحران‌های حاد انقلابی حائز اهمیت هستند، بلکه دقیقاً به ایجاد چنین بحران‌های انقلابی گرایش دارند، چرا که هم در عمل و هم در آگاهی کارگران، آن‌ها را به مبارزه‌طلبی نظام سرمایه‌داری تشویق می‌کنند.

۴- سه بخش کنونی انقلاب جهانی

پرولتاریای جهان، به دلیل تأخیر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، خود را با وظائف متفاوتی در بخش‌های مختلف جهان، مواجه می‌بیند.

در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، کارگران و دهقانان فقیر نمی توانند صبر کنند تا کارگران کشورهای صنعتی به کمک آن ها بیایند. انفجار مبارزات گسترده ی توده ای و جنبش های انقلابی وسیع در این کشورها که امپریالیزم فشار زیاد فقر و بدبختی را بر توده ها تحمیل می کند، اجتناب ناپذیر است. کارگران باید از هر جنبش توده ای ضدامپریالیستی پشتیبانی کنند. خواه علیه سلطه ی سیاسی خارجی یا علیه استثمار توده به وسیله ی تراست های خارجی باشد، و خواه برای انقلاب دهقانی یا نابود کردن دیکتاتوری های بومی مبارزه کند. پرولتاریا که با شور و قاطعیت، خواست های مترقی کلیه ی طبقات و اقشار ستمدیده ی کشور را از آن خود تلقی می کند، بدین ترتیب رهبری این جنبش های توده ای را کسب کرده، در ضمن مبارزه برای تسخیر قدرت، مالکیت و قدرت بورژوازی ملی را سرنگون می کند. این است استراتژی انقلاب مداوم.

در دولت های کارگری بوروکراتیک، توده ها برای به دست آوردن آزادی های دموکراتیک، علیه انحصار بوروکراسی بر اعمال قدرت، علیه ظهور مجدد ستم ملی، علیه فساد، اتلاف، و امتیازهای مادی که مشخصه ی مدیریت بوروکراتیک اقتصاد می باشد، به پا می خیزند. آن ها خواستار اداره ی دولت کارگری توسط خود کارگران هستند. و این از طریق تشکل در شوراهای (سویت ها) کارگری است که در آن ها تعدد احزاب و حقوق دموکراتیک برای همه موجود است. آن ها خواستار اداره ی اقتصاد با برنامه از طریق نظام کارگری ای هستند که به طور دموکراتیک مرکزیت یافته باشد. این استراتژی انقلاب سیاسی ضدبوروکراتیک است.

در کشورهای امپریالیستی، جنبش های توده ای علیه استثمار سرمایه داری، علیه تحدید یا سرکوب حقوق دموکراتیک، از طریق برنامه ی انتقالی و ساختن رهبری نوین انقلابی، به مبارزه برای سرنگونی دولت بورژوازی و استثمار سرمایه، برای مالکیت جمعی و سائل تولید و برنامه ریزی سوسیالیستی، یعنی به انقلاب سوسیالیستی پیروزمند مبدل می شود. این استراتژی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است.

وظایف مختلفی که در بخش های مختلف جهان در مقابل پرولتاریا و انقلابیون است. وظایف انقلاب مداوم در کشورهای عقب افتاده، وظایف انقلاب سیاسی ضدبوروکراتیک در دولت های کارگری بوروکراتیک، وظایف انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیستی. باری این وظایف مختلف بازتاب *انکشاف ناموزون و مرکب انقلاب جهانی* است. این انقلاب در تمام کشورها همزمان شروع نمی شود. شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در تمام کشورها یکسان نیستند.

وحدت بخشیدن تدریجی به این سه فرآیند انقلابی در یک جریان واحد انقلاب سوسیالیستی جهانی، بالاترین وظیفه ی مارکسیست های انقلابی است. این وحدت امکان پذیر است، زیرا فقط یک طبقه ی اجتماعی، پرولتاریا، می تواند وظایف تاریخی مشخص انقلاب را در هر یک از بخش های نامبرده، پیروزمندانه به پیش ببرد. این وحدت به موجب تعالیم و سیاست های *انترناسیونالیستی* پیشتاز انقلابی تحقق خواهد پذیرفت. پیشتاز انقلابی که تجارب بیش تر و بیش تر همبستگی بین المللی کارگران و مردم تحت ستم تمام کشورها را در خدمت مبارزات کنونی می گذارد و به منظور القاء این آگاهی

انترناسیونالیستی به توده های وسیع تر، به طور شیوه دار علیه هر نوع شوونیسم، نژادپرستی و تعصبات ناسیونالیستی مبارزه می کند.

۵- دموکراسی کارگری، خودسازماندهی توده ها و انقلاب

سوسیالیستی

یکی از جنبه های مهم عمل مستقیم توده ها، از قبیل اعتصابات یا بسیج های توده ای، بالا رفتن سطح آگاهی آن ها از طریق کسب اعتماد بنفس است.

کارگران، دهقانان فقیر، صنعتگران کوچک، زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و ملی، همه هر روزه از طرف گروهی از صاحبان قدرت تحت استثمار، ظلم و فشار قرار می گیرند. آن ها در این جریان، احساس می کنند که شورش غیرممکن و بیهوده است، که دشمنانشان بیش از حد قوی هستند، که "سرانجام همه چیز به حالت اول برمی گردد." ولی این ترس، این احساس حقارت و ناتوانی، ناگهان در گرما گرم بسیج ها و مبارزات توده ای عظیم شروع به ناپدید شدن می کنند. توده ها به محض این که به طور جمعی و در همبستگی با یکدیگر عمل می کنند، و به محض این که خود و مبارزاتشان را به طور مؤثر سازمان می دهند، از نیروی بالقوه عظیم خود آگاه می شوند.

به همین دلیل است که مارکسیست های انقلابی به هر چیزی که اعتماد بنفس توده ها را افزایش دهد، به هر چیزی که به آنان کمک کند تا از قید اطاعت و رفتار برده وار که از طریق هزاران سال تسلط طبقات صاحب قدرت بر آنان اعمال شده است رهائی یابند، اهمیت بسیار زیادی می دهند. "برخیزای داغ

لعنت خورده": این کلمات مصرع اول سرود "انترناسیونال"، بیانگر عالی این انقلاب روانی است که لازمه ی پیروزی انقلاب سوسیالیستی است.

مجامع دموکراتیک اعتصابیون برای انتخاب کمیته های اعتصاب، و مکانیزم های مشابه در اشکال دیگر فعالیت های توده ای، نقش حیاتی در گسترش و پیشرفت خودسازماندهی توده ها بازی می کنند. در این مجامع، توده ها خودحکومتی را می آموزند. در جریان فراگرفتن رهبری کردن مبارزات خود، آن ها می آموزند که چگونه دولت و اقتصاد آینده را اداره و کنترل کنند. از این رو اشکال سازماندهی که توده ها به آن انس می گیرند، اشکال جنینی شوراهای کارگری آینده، سوویت های آینده، هستند. یعنی اشکال اساسی سازماندهی دولت کارگری آینده.

اتحاد در عمل لازم برای بسیج نیروهای پراکنده ی کارگران، آن جریان قدرتمند متحدکننده که در بسیج ها و فعالیت های توده ای عظیم میلیون ها نفر را که به عمل دسته جمعی خو نگرفته اند، با هم متحد می کند. باری این اتحاد بدون اجرای گسترده ترین دموکراسی کارگری، غیرقابل حصول است. کمیته ی اعتصابی که به طور دموکراتیک انتخاب شده است، طبق تعریف، باید تجلی عقاید کلیه ی اعتصابیون در کارخانه، صنعت، شهر، ناحیه یا کشوری که در اعتصاب است باشد. محروم کردن نمایندگان هر گروه مشخصی از کارگران، به بهانه ی این که نظریات فلسفی و سیاسی آن ها مخالف نظریات فلسفی و سیاسی رهبران موقت اعتصاب است، به معنی شکستن اتحاد اعتصاب و بنابر این به معنی شکستن خود اعتصاب می باشد.

همین اصل در مورد تمام اشکال فعالیت های توده ای و در مورد اشکال نهادهای نمایندگی ای که در جریان این فعالیت ها ظاهر می شوند، نیز صادق

است. اتحاد لازم برای پیروزی در گرو دموکراسی کارگری است- یعنی اصل مستثنی نکردن هر گرایشی که در بین مبارزین وجود دارد. همه باید حق دفاع از نظریات و پیشنهادات خود را به منظور پیروز گرداندن مبارزه، داشته باشند.

اگر به این دموکراسی احترام گذاشته شود، در عوض اقلیت ها به تصمیمات اکثریت احترام خواهند گذاشت. زیرا آنان هنوز فرصت تغییردهی در این تصمیمات را در پرتو تجربه خواهند یافت. از طریق این تأیید دموکراسی کارگری، اشکال دموکراتیک سازماندهی مبارزات کارگران، همچنین بیانگر خصلت ویژه ی دولت کارگری آینده هستند: گسترش آزادی های دموکراتیک و نه تحدید آن.

فصل چهاردهم:

جلب توده‌ها توسط انقلابیون

۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا

ما (در فصل ۹، بخش ۵) دیدیم که چگونه ضرورت پیشتاز انقلابی از گسیختگی عمل مستقیم توده‌ها و همچنین از ماهیت علمی استراتژی لازم برای سرنگون کردن قدرت بورژوازی ناشی می‌شود. اکنون می‌توانیم یک عامل دیگر را (یعنی عامل گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا را) به این تحلیل بیفزائیم.

جنبش کارگری، در هر کشوری از جهان، همچون جمع کل روندهای ایدئولوژیک متفاوت ظاهر می‌شود. روندهای سوسیال دموکراتیک، یعنی اصلاح طلبان کلاسیک، احزاب کمونیست رسمی طرفدار مسکو، که منشاء استالینیستی داشته و هر چه بیش تر جهت گیری اصلاح طلبانه‌ی نوین را اتخاذ می‌کنند، آنارشویست‌ها و سندیکاگرایان آنارشویست، مانویست‌ها و انقلابیون مارکسیست. (بین الملل چهارم)، تمام این روندها در کنار هم موجودند. در بسیاری کشورها همچنین گروه‌های بینابینی (سائتریست‌ها) نیز در بینابین این روندهای ایدئولوژیکی عمده، وجود دارند.

این گوناگونی موجود در جنبش کارگری ریشه های عینی متعددی در واقعیت و در تاریخ پرولتاریا دارد.

طبقه ی کارگر از نظر شرایط اجتماعی زندگی، کاملاً همگون نیست. کارگران برحسب این که در صنایع بزرگ یا کوچک کار می کنند، برای چندین نسل، به تازگی شهرنشین شده اند، آنان بسیار ماهر هستند یا فقط دارای مهارت متوسط می باشند، عقاید بنیادی سوسیالیزم علمی را با سرعت های متفاوت درک می کنند.

کارگران بسیار ماهر، نیاز برای سازمان اتحادیه کارگری را به مراتب سریع تر از کارگرانی می فهمند که نصف عمرشان را بیکار بوده اند. ولی سازمان اتحادیه ی کارگری آن ها همچنین این خطر را دربر دارد که زودتر تسلیم و سوسه های صنفی گرایی تنگ نظرانه شده و منافع کل طبقه ی کارگر را فدای منافع ویژه یک قشر اشرافی طبقه ی کارگر کند. بدین معنی که به منظور دفاع از امتیازات ویژه خود، سعی نماید که از دسترسی دیگران به این مزیت جلوگیری کند. آگاهی یافتن از نیروی عظیم و بالقوه توده های عظیم پرولتاریا و درک امکان یک مبارزه ی پرولتاریائی پیروزمند برای تسخیر قدرت و کارخانه ها از بورژوازی، برای کارگران شهرها و صنایع بزرگ سهل تر است تا برای کارگران کارگاه ها و شهرهای کوچک تر.

عامل تنوع تجربیات مبارزاتی و استعدادهای فردی را باید به عوامل ناهمگون بودن طبقه ی کارگر اضافه کرد. بخشی از کارگران ممکن است که تجربه ی چندین اعتصاب (بیش تر آن ها موفقیت آمیز) و تظاهرات را داشته باشند. شکل گرفتن آگاهی این بخش از کارگران بر مبنای این تجربه تفاوت دارد با شکل گرفتن آگاهی گروه دیگری از پرولتاریا که فقط در طی ده سال

یک اعتصاب (آن هم اعتصابی ناموفق) را تجربه کرده و هیچگاه به طور یکپارچه در یک مبارزه ی سیاسی شرکت نکرده است. کارگر یا کارمندی شاید، طبیعتاً علاقمند به مطالعه و خواندن نه تنها روزنامه بلکه جزوه و کتاب باشد و کارگری دیگر، شاید به ندرت چیزی بخواند. یکی شاید طبعاً مبارز و حتا رهبری جسور باشد، دیگری ممکن است منفعل تر باشد و گوشه گیری را ترجیح دهد. یکی ممکن است به سادگی با همکاران خود دوست شود و دیگری بیش تر اهل خانواده بوده و در زندگی خانوادگی جذب بود. تمام این ها تا اندازه ای، در رفتار و سیاست انتخابی فرد فرد کارگران، و نیز در سطح آگاهی طبقاتی آن ها اثر می گذارد.

دست آخر ما باید تاریخ و سنت های ملی خاص جنبش کارگری در هر کشور را مورد توجه قرار دهیم. طبقه ی کارگر بریتانیا، اولین طبقه ی کارگری که توانست سازمان طبقاتی سیاسی مستقل خود را با جنبش چار티ست به دست آورد، هرگز تجربه ی یک حزب توده ای بر پایه ی تعالیم یا برنامه ی مارکسیستی را، حتا در سطح ابتدائی، نداشته است. حزب توده ای اش، یعنی حزب کارگر، از درون مبارزه ی اتحادیه های توده ای بیرون آمد و متکی بر آن است.

طبقه ی کارگر فرانسه، تحت تأثیر زیاد سنت های خاص نیمه ی اول قرن نوزدهم خود (بابوفیزم، بلانکیزم، پرودونیزم)، به علت ضعف نسبی صنعت بزرگ و پراکندگی نسبی اش در شهرستان های دورافتاده، از دست یافتن به مارکسیزم بازماند. پیش از این که جریان کلی مبارزه ی طبقاتی بتواند به وسیله ی اعتصاب توده ای (ژوئن سال ۱۹۳۶، اعتصابات ۱۹۴۸-۱۹۴۷، ماه مه ۱۹۶۸) تعیین شود و پیش از آن که حزب کمونیست فرانسه بتواند

تبدیل به حزب مسلط طبقه ی کارگر گردد و به آن چشم انداز و سنتی را ببخشد که صریحاً نشانه ای از مارکسیزم داشته باشد، طبقه ی کارگر فرانسه به ایجاد کارخانه های بزرگ در پاریس، لیون، مارسه و شمال شرقی فرانسه در بین دو جنگ جهانی و همچنین در بین دهه های ۵۰ و ۶۰، احتیاج داشت.

طبقه ی کارگر و جنبش کارگری اسپانیا دارای سنت سندیکالیستی انقلابی طولانی ای است که از توسعه نیافتن صنعت بزرگ در شبه جزیره ایبری، به شدت تأثیر پذیرفته است.

تنوع روندهای ایدئولوژیک در جنبش کارگری نتیجه ی منطق و تاریخ خود آن است. بدین معنی که مجادلات و تضادهای ناشی از خود روند مبارزه ی طبقاتی است. بین الملل اول بر سر مسأله ی لزوم تسخیر قدرت سیاسی به مارکسیست ها و آنارشویست ها تجزیه شد. بین الملل دوم بر سر مسائل چندی از قبیل: شرکت در حکومت های بورژوازی، حمایت دادن به دفاع ملی در کشورهای امپریالیستی، و حمایت دادن به سرکوب مبارزات انقلابی توده ها، دقیقاً در لحظاتی که این مبارزات بقای اقتصاد سرمایه داری و دولت بورژوازی را تهدید می کند، به انقلابیون و اصلاح طلبان تجزیه شد. بین الملل سوم به استالینیست ها و "تروتسکیست ها"، به حامیان و مخالفین نظریه ی انقلاب مداوم و نظریه ی "انقلاب چند مرحله ای"، به حامیان و مخالفین ساختن و تکمیل کردن ناکجاآباد سوسیالیزم در یک کشور و به دنبال آن به حامیان و مخالفین تابع کردن منافع انقلاب جهانی به، به اصطلاح احتیاجات تکمیل این ناکجاآباد، تجزیه شد.

لیکن، حتا این تنوع روندهای ایدئولوژیکی ریشه های عینی و مادی عمیق تری دارد.

۲- جبهه‌ی واحد طبقه‌ی کارگر علیه دشمن طبقاتی

تنوع روندهای ایدئولوژیکی در جنبش کارگری منجر به قطعه قطعه شدن سازمان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر شده است. در حالی که وحدت اتحادیه‌های کارگری در کشورهای بسیاری (از قبیل بریتانیای کبیر، اسکانندیانوی، جمهوری فدرال آلمان، و اتریش) وجود دارد. چند دستگی سازمان‌های سیاسی متفاوت همه جاگیر است. ما ماتریالیست‌ها، باید درک کنیم که این واقعیت نه نتیجه‌ی تصادف- "جنایات"، "انشعابگران" یا "نقش خیانتکارانه" فرد یا گروه کوچکی "خائنین"- بلکه نتیجه‌ی علی‌عینی است. این چند دستگی سیاسی فی‌الذات چیز بدی نیست. طبقه‌ی کارگر توانسته است بعضی از چشمگیرترین پیروزی‌هایش را در شرایطی که احزاب و گرایش‌های زیادی در کنار هم وجود داشتند و همه با هم ادعای هواخواهی و وابستگی به جنبش کارگری را می‌کردند، به دست آورد. در کنگره‌ی دوم شوراهای سراسری روسیه، که تصمیم انتقال قدرت به شوراهای را اتخاذ کرد، چند دستگی عمیق‌تری از آنچه که ما اکنون در غرب می‌بینیم در احزاب و گرایش‌های سیاسی متفاوت وجود داشت. تجزیه‌ی طبقه‌ی کارگر آلمان به سه حزب بزرگ (و معدودی گروه‌ها و روندهای کوچک‌تر) مانع پیروزی اعتصاب عمومی مارس سال ۱۹۲۰ که **کودتای** ارتجاعی کاپ را در نطفه خفه کرد، نشد. اختلافات سازمان‌های سیاسی و سندیکاها، کارگری پرولتاریای اسپانیا در ژوئیه سال ۱۹۳۶ مانع از آن نشد که تقریباً تمامی مراکز صنعتی واکنش صحیحی در برابر قیام فاشیستی- ارتشی نشان دهند.

لیکن اختلافات سیاسی جنبش کارگری، تنها مادامی نیروهای تهاجمی کل طبقه‌ی کارگر را تضعیف نمی‌کند که مانع اتحاد در عمل کارگران علیه دشمن

طبقاتی، یعنی کارفرمایان، بورژوازی بزرگ، حکومت بورژوازی و دولت بورژوازی، نشود. پیش شرط دیگر عبارت است از، توانایی مارکسیست‌های انقلابی در دست زدن به یک مبارزه ی ایدئولوژیکی و سیاسی برای کسب اکثریت در طبقه ی کارگر و برای ساختن حزب توده ای انقلابی- به عبارت دیگر، وجود دموکراسی کارگری در جنبش کارگری سازمان یافته و ارائه ی یک خط مشی سیاسی صحیح توسط مارکسیست‌های انقلابی.

واکنش یکپارچه ی طبقه ی کارگر، بالاتر از همه در مبارزه علیه تهاجمات بورژوازی ضروری است. این می تواند یک تهاجم اقتصادی باشد، از قبیل: اخراج کارگران، تعطیل کارخانه ها، کاهش دستمزدها، و غیره. و نیز می تواند یک تهاجم سیاسی باشد. مانند: حمله به حق اعتصاب و آزادی اتحادیه های کارگری، حمله به حقوق دموکراتیک توده ها و جنبش کارگری، استقرار رژیم های مستبد یا فاشیستی، و سرکوب کردن آزادی جنبش کارگری به طور اعم، در تمام این موارد، فقط واکنش عظیم و یکپارچه می تواند تهاجم بورژوازی را درهم بشکند. اتحاد در عمل واقعی طبقه ی کارگر، از طریق یک جبهه ی واحد واقعی به دست می آید که می بایست شامل کلیه ی سازمان های کارگری، که کوچک ترین نفوذی در میان بخش های مهم پرولتاریا دارند، بشود.

یکی از بزرگ ترین فجایع قرن بیستم، شکست پرولتاریای آلمان با به قدرت رسیدن هیتلر در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۳۳ بود. این شکست نتیجه ی امتناع و ناتوانی رهبران حزب کمونیست و سوسیال دموکرات های آلمان در رسیدن به موقع به توافق جهت تشکیل جبهه ی واحد علیه پیروزی نازیسم بود. نتایج این فاجعه چنان عظیم بودند که هر کارگری باید درس اساسی این تجربه را جذب

کند: برای جلوگیری از کسب قدرت توسط آدمکشان، شکنجه گران و جلاان حرفه ای از طریق عمل یکپارچه و قاطع توده های زحمتکش، جبهه ی واحد کلیه ی سازمان های کارگری علیه پیروزی فاشیسم، غیرقابل اجتناب است.

موانع و سدهای موجود در راه دست یافتن به جبهه ی واحد، اساساً دارای ماهیت سیاسی و ایدئولوژیکی هستند: اکثریت عظیم کارگران به طور غریزی، با هرگونه ابتکار متحد، موافق هستند، از میان این موانع سیاسی و ایدئولوژیکی، موارد زیر را می توان برشمرد:

* اعمال سرکوب کننده ی رهبران سوسیال دموکرات- و نیز رهبران استالینیست در موقعیت مشابه- به هنگامی که مسئولیتی در دولت بورژوایی به عهده می گیرند. افشار رادیکال طبقه ی کارگر از چنین اعمالی که از عمل "ساده" شکستن اعتصابات تا سازماندهی پیوسته خیانت ها در سازمان های کارگری و حتا سازماندهی قتل رهبران انقلابی (نوسکه) یا حتا کارگران ساده را دربر می گیرد، به حق رنجیده اند.

* اعمال بوروکراتیک و اعمال نفوذ بی رویه از طرف رهبران اصلاح طلب و استالینیست سندیکاهای کارگری و نیز رهبران احزاب کمونیست که به طور ناگهانی به مواضع رهبری در جنبش کارگری دست یافته اند و غیره. این همه، به علاوه ی اعمال سرکوبگرانه ی بوروکراسی در کشورهایی که در قدرت است، به حق دشمنی افشار مختلفی از کارگران را بر می انگیزد.

* نقش پیوسته ی ضدانقلابی رهبران سنتی جنبش کارگری، که رشد آگاهی طبقاتی را تضعیف می کند و به طور عینی (و گاهی عمداً) به طرح های ضدانقلابی و ضدکارگری سرمایه ی بزرگ کمک کرده و ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی را در بین طبقه ی کارگر اشاعه می دهد.

معهداً، ما باید علیه برخوردهای فرقه‌گرایانه و چپ‌گرایانه ی افراطی در رابطه با سازمان‌های توده‌ای سنتی جنبش کارگری مبارزه کنیم. فرقه‌گرایی و چپ‌گرایی افراطی صرفاً موانعی در راه دست‌یافتن به جبهه‌ی واحد کارگری علیه دشمن طبقاتی نیستند، بلکه همچنین، موانعی هستند در راه مبارزه‌ی مؤثر علیه سلطه‌ی رهبری‌های اصلاح‌طلب و استالینیست بر اکثریت طبقه‌ی کارگر.

اشتباهات فرقه‌گرایانه چپ‌گرایان افراطی ناشی از عدم درک ماهیت دوگانه و متناقض سازمان‌های توده‌ای بوروکراتیک و سنتی جنبش کارگری است. (به‌طور کلی، فرقه‌گرایی در سطح نظری به وسیله‌ی اغراق یک جنبه‌ی مشخص از تاکتیک‌ها یا استراتژی و به وسیله‌ی عدم توانایی درک مسائل مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب پرولتاریائی در تمام پیچیدگی‌هایش، یعنی در تمامیت‌اش، مشخص می‌شود)، این درست است که سیاست‌های رهبری‌های این سازمان‌ها به مقیاس وسیعی باب طبع بورژوازی هستند. و نیز درست است که آن‌ها سیاست‌سازش طبقاتی را در پیش گرفته‌اند، مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را تضعیف کرده‌اند، و مسئول شکست‌های بی‌شمار طبقه‌ی کارگر هستند. معهداً، به همان اندازه نیز درست است که وجود چنین سازمان‌هایی به کارگران اجازه می‌دهد تا به توانایی و آگاهی حداقل برسند که بدون چنین سازمان‌هایی این رشد آگاهی طبقاتی بسیار مشکل‌تر می‌بود.

وجود چنین سازمان‌هایی، همچنین تغییر روز به روز توازن نیروهای سرمایه و کار را ممکن می‌سازد، که بدون آن اعتماد بنفس طبقه‌ی کارگر شدیداً متزلزل می‌شود. فقط جایگزین شدن بلاواسطه‌ی این سازمان‌ها توسط اشکال عالی‌تری از سازمان‌های طبقاتی (خاصه شوراهای کارگران) است، که

مانع از آن می شود که تضعیف آن ها با عقب نشینی و فلج شدن طبقه ی کارگر همراه باشد. تضعیف این سازمان ها- چه رسد به نابودیشان توسط ارتجاع بورژوازی، مبین تضعیف و عقبگرد سختی برای کل پرولتاریا خواهد بود. بر این مبنای اصولی است که مارکسیست های انقلابی برای سیاست جبهه ی واحد کارگری، علیه ارتجاع سرمایه داری مبارزه می کنند.

۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"

مارکسیست های انقلابی هرگاه با حمله ی سرمایه داری علیه طبقه ی کارگر، خصوصاً وقتی با خطر به قدرت رسیدن دیکتاتوری دست راستی یا فاشیزم، روبرو می شوند، ساختن جبهه ی واحدی از تمام سازمان های کارگری را پیشنهاد می کنند که دربر گیرنده ی تمام سطوح این سازمان ها باشد. آن ها سعی می کنند تا کلیه ی سازمان هائی را که ادعا می کنند جزئی از جنبش کارگری هستند، درگیر کنند. منجمله میانه روترین سازمان ها و سازمان هائی که فرصت طلب ترین و تجدیدنظرطلب ترین رهبری ها را دارند. مارکسیست های انقلابی رهبران احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست، اتحادیه های اصلاح طلب و مذهبی را به تشکیل جبهه ی واحدی از رهبری های ملی، منطقه ای، و ناحیه ای و همچنین به جبهه ی واحد در سطح کارخانه ها و محلات به منظور مقابله و برخورد با حملات دشمن، دعوت می کنند.

سر باز زدن از بسط جبهه ی واحد به سطوح رهبری احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست (به اصطلاح سیاست های "دوره ی سوم" کمینترنی در رابطه با احزاب سوسیال- دموکرات، که امروزه از طرف برخی سازمان های

مانوئیستی- استالینیستی دنبال می شود،) بر عدم درک کودکانه از عملکرد عینی اتحاد جبهه ی پرولتاریائی و نیز بر عدم درک از پیش شرط های ذهنی استوار است. پیش فرض این سیاست آن است که توده های کارگر طرفدار احزاب سوسیال دموکرات (یا آن ها که طرفدار احزاب کمونیست هستند) از هم اکنون حاضرند بدون موافقت قبلی رهبران "سوسیال- فاشیست" یا "تجدیدنظرطلب" خود، در عمل واحد با کارگران انقلابی شرکت جویند. بدین ترتیب، این سیاست وظیفه ی حل نشده ی جد/ کردن توده ها از رهبری فرصت طلب، از طریق تجربه ی خودشان را حل شده می انگارد. در حقیقت، دعوت از رهبری های احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست برای پیوستن در یک جبهه ی واحد علیه حمله ی ارتجاع است که به کارگرانی که از این رهبری ها پیروی می کنند اجازه می دهد تا از طریق تجربه ی ضروری و با ارزش خود درباره ی اعتبار، صلاحیت و حسن نیت این رهبران قضاوت کنند. به علاوه، عنوان کردن این عقیده که درگیر کردن رهبری های احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست در جبهه ی واحد کارگری ضروری نیست، این گمان را برمی انگیزد که انقلابیون هم اکنون حائز اکثریت در طبقه ی کارگر می باشند و توهمات خطرناکی از قبیل امکان سرنگون کردن سرمایه داری، دولت بورژوازی، یا اهریمن فاشیزم، از طریق کودتای اقلیت را رواج می دهد. آیا این بدین معنی است که جبهه ی واحد کارگری تاکتیکی است که صرفاً به اهداف دفاعی محدود می شود؟ ابدأ. سازمان دادن کل طبقه ی کارگر در یک نیروی واحد ضربتی- حتی اگر در مرحله ی اول برای اهداف دفاعی باشد- توازن نیروهای طبقاتی را تغییر می دهد و مبارزه جوئی، قدرت، اعتماد به نفس و قابلیت طبقه ی کارگر برای عمل سیاسی را به شدت تقویت می کند.

بنابر این جبهه ی واحد کارگری امکانات عظیم دیگری را برای مبارزه به وجود می آورد که می تواند به سرعت یک مبارزه ی دفاعی را به یک حمله ی تهاجمی تبدیل کند. در زمان کودتای کاپ در مارس ۱۹۲۰، در آلمان، واکنش یکپارچه و پیروزمندانه ی سازمان های کارگری آلمان چنان شرایطی به وجود آورد که مبارزان بسیاری از سازمان ها- حتا سازمان های اصلاح طلب- در ظرف چند روز تصمیم گرفتند که ارتش مسلح کارگری را در چندین شهر ناحیه ی روهر برپا کنند. حتا میانه روترین رهبران اتحادیه ی کارگری شعار حکومت کارگران را می دادند. واکنش یکپارچه و پیروزمندانه توده های شهرهای بزرگ اسپانیا به کودتای فاشیستی ژوئن سال ۱۹۳۶ منجر به مسلح شدن عمومی پرولتاریا و تصرف کارخانه ها گردید.

مارکسیست های انقلابی به منظور بهره برداری کامل از امکانات بالقوه تهاجمی جبهه ی واحد کارگری، لزوم ساختن جبهه ی واحد را، هم در سطوح پائین و هم در رهبری، ارائه می دهند. بدون آن که این فراخوان را به ضرب العجلی به احزاب کارگری، اتحادیه های کارگری و یا توده ها تبدیل کنند. این پیشنهاد بدین معنی است که جدا از توافق های ملی و ناحیه ای و "انتلاف های" سازمان های کارگری، جبهه ی واحد باید کمیته های محلی را در کارخانه ها، املاک و محلات درگیر مبارزه کند - کمیته هائی که باید به سریع ترین وجه ممکن به کمیته هائی تکامل یابند که به طور دموکراتیک انتخاب شوند، و به طور پیوسته در بسیج ها و عملیات توده ای درگیر شوند. دینامیک تهاجمی چنین ساختاری روشن است، چه به وضوح باعث به وجود آمدن شرایط انقلابی است.

۴- جبهه ی واحد کارگری و جبهه ی خلق

درست به همانگونه که مارکسیست های انقلابی طرفداران سرسخت جبهه ی واحد کارگری هستند، به همانگونه نیز سیاست های "جبهه ی خلقی" را رد می کنند. "جبهه ی خلق" سیاست دیرینه ی سوسیال دموکراسی، مبنی بر اتحاد بین بورژوازی "لیبرال" (یا "ملی"، یا "ضد فاشیست") با جنبش کارگری ("اتحاد چپ") می باشد، که توسط هفتمین کنگره ی کمینترن احیا شد.

تفاوتی بنیادی بین جبهه ی واحد کارگری و "اتحاد چپ" و یا "جبهه ی خلق" وجود دارد. جبهه ی واحد کارگری از طریق منطق "طبقه علیه طبقه" اش تحرکی را ایجاد می کند، باعث می شود مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی توسعه یافته و حاد گردد. جبهه ی خلق، بالعکس، از طریق منطق سازش طبقاتی اش مبارزات کارگران را متوقف کرده و حتا رادیکال ترین اقشار کارگران را سرکوب می کند. در حالی که جبهه ی واحد کارگری علیه تهاجم سرمایه داری (گذشته از علاقه ی فراوان رهبران اصلاح طلب به دفاع از این نظام)، دارای هیچگونه پیش شرطی مبنی بر دفاع از نظام بورژوائی و مالکیت سرمایه داری نیست، جبهه ی خلقی به طور صریح بر پایه ی احترام به نظام و مالکیت بورژوائی استوار است. به زعم مدافعین این سیاست، اگر نظام بورژوائی و مالکیت خصوصی سرمایه داری را نپذیریم، آنگاه شرکت "بورژوازی مترقی" در جبهه ی خلق غیرممکن خواهد بود و این خود "ارتجاع را تقویت" خواهد کرد. بدین ترتیب کل منطق جبهه ی خلق گرایش دارد به منحرف کردن، محدود کردن یا شکست دادن مبارزات توده ای. در حالی که در مورد جبهه ی واحد کارگری چنین نیست.

در حالی که تفاوت بین جبهه ی واحد کارگری و جبهه ی خلق به دلیل ماهیت طبقاتی عینی این دو نوع توافق، قابل توجه است، لیکن تفاوت "مطلق" بین آن ها وجود ندارد. در کاربردهای فرصت طلبانه از تاکتیک جبهه ی واحد این امکان وجود دارد که رهبران سازمان های انقلابی من درآوردی به این بهانه که نباید "رهبری های اصلاح طلب را ترساند" به متوقف کردن مبارزه ی توده ای مبادرت می ورزند. از طرف دیگر، در بعضی شرایط، توافقات جبهه ی خلقی می تواند توده ها را از توهومات سازش طبقاتی دور کرده و به سمت گسترش مبارزات آن ها و حتا ایجاد سازمان های خود - حکومتی اشان رهبری کند. چنین ابتکارهایی باید مسلماً مورد پشتیبانی مارکسیست های انقلابی باشند و آن ها باید به هر طریق که ممکن است از آن ها دفاع کنند.

ولی صرف نظر از این حالات میانی، مسأله ی اصول همچنان حیاتی است. از دیدگاه مبارزه ی طبقاتی، ما باید از سیاست های جبهه ی واحد کارگری پشتیبانی کنیم، و باید علیه هر ائتلاف سیاسی با احزاب بورژوائی، حتا احزاب "جناح چپ" بورژوازی، که استقلال طبقاتی سیاسی پرولتاریا را به مخاطره می اندازد، مبارزه کنیم.

۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه

بنابراین، همانند مسأله ی ماهیت جبهه ی خلق واحد به یک سنوال حیاتی منتهی می شود: چگونه طبقه ی کارگر می تواند علی رغم چند دستگی روندهای ایدئولوژیکی و احزاب، گروه ها و فرقه های متفاوت، و علی رغم نابسندگی سطح متوسط آگاهی طبقاتی، به سازماندهی واحد قدرت خود، و کاملاً مستقل از بورژوازی، نایل شود؟

کسانی که از بین رفتن این چند دستگی را به عنوان پیش شرط تحصیل سازمان واحد طبقه ارائه می دهند، در دنیای اوهام زندگی می کنند. این چند دستگی به مدت یک قرن وجود داشته است. و هیچ نشانه ای مبنی بر از بین رفتن سهل و آسان آن وجود ندارد. چنین تصویری درباره ی از بین رفتن این چند دستگی، عملاً به معنی آن است که بگوئیم که اتحاد جبهه ی پرولتاریائی (و بنابر این پیروزی اش) احتمالی گم شده در غبار تاریخ است.

کسانی که نیل به اتحاد در عمل طبقه را صرفاً نتیجه ی توافق های رهبران و مستقل از محتوای طبقاتی این توافقات و دینامیک عینی ای که ایجاد می کنند، می دانند- مثلاً آن هائی که به طور مسلم جبهه ی واحد را با جبهه ی خلق یکی می گیرند- فراموش می کنند که اتحاد واقعی جبهه ی پرولتاریائی فقط بر پایه ای طبقاتی امکان پذیر است، در حقیقت تصور ناکردنی است که تمام بخش ها و اقسام طبقه ی کارگر بتوانند محدودیت ها و خسارات موجود در توافق های مبتنی بر سازش طبقاتی را داوطلبانه بپذیرند.

بنابر این رابطه ی نزدیکی بین اتحاد در عمل کل طبقه ی کارگر و قبول مشترک اهداف مبارزات اش، و حتا اشکال مبارزاتی که توسط طبقه اتخاذ می شود، وجود دارد. مارکسیست های انقلابی کاملاً موافق هرگونه ابتکاری هستند که به یکپارچگی بیانجامد، زیرا به عقیده ی آن ها چنین ابتکارهایی همیشه راستای مبارزه جویی و آگاهی یافتن کارگران را به سوی مبارزه ی طبقاتی تسلیم ناپذیر علیه سرمایه، تقویت می کند.

استقلال طبقاتی پرولتاریا، که اتحاد طبقه بدون آن غیرقابل حصول است، در رابطه با کارفرمایان در سطح کارخانه و بخش صنعتی، در رابطه با احزاب بورژوائی، و همچنین در رابطه با دولت بورژوائی، حتا آزادترین و دموکراتیک

ترین دولت بورژوائی صادق است. اعتماد به نفسی که طبقه ی کارگر از طریق تجربه اتحاد واقعی و وسیع طبقه به دست می آورد، او را به سمت حل تمام مسائل به دست خودش سوق می دهد، حتا آن مسائلی که به طور معمول برعهده ی پارلمان واگذار می شوند. این دلیل دیگری است برای این که چرا انقلابیون راسخ ترین و پیگیرترین طرفداران اتحاد در عمل کل طبقه ی کارگر هستند.

۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی

این تفاوت اصولی که مابین جبهه ی واحد کارگری و جبهه ی خلق قائل هستیم، غالباً به عنوان "جزمی" مورد انتقاد قرار گرفته است. به زعم منتقدین، این سیاست "سعی در انکار ضرورت اتحادها دارد" بدون "اتحادهای طبقاتی"، پیروزی انقلاب سوسیالیستی امکان ناپذیر است. آیا نئین کل استراتژی بلشویکی را بر پایه ی نیاز به اتحاد بین پرولتاریا و توده ی دهقانی قرار نداد؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که هر قیاسی بین کشورهای امپریالیستی امروز و روسیه ی تزاری اشتباه است. پرولتاریای روسیه ۲۰ درصد جمعیت فعال را دربر می گرفت. پرولتاریا- یعنی آن توده ای که مجبور به فروش نیروی کار خود است- در کشورهای امپریالیستی، به استثنای پرتقال، اکثریت قاطع ملت را تشکیل می دهد، یعنی ۷۰ الی ۸۰ درصد جمعیت فعال این کشورها را شامل می شود. اتحاد جبهه ی پرولتاریائی (که البته شامل کارکنان اداری نیز می شود) مسلماً برای انقلاب حیاتی تر است تا اتحاد با دهقانان.

باید اضافه کنیم که مارکسیست‌های انقلابی به هیچ وجه مخالف اتحاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی فعال و غیراستثمارگر شهری و روستائی نیستند، حتا در کشورهایی که اینان در اقلیت هستند. برقرار کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان در بسیاری از کشورهای امپریالیستی، مانند پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه، از نظر سیاسی و مهم تر از همه از نظر اقتصادی برای پیروزی و تحکیم انقلاب سوسیالیستی، همچنان حائز اهمیت شایانی است.

چیزی را که ما رد می کنیم این است که اتحاد بین احزاب طبقه ی کارگر و احزاب بورژوازی، لازمه ی اتحاد مشابه ای در میان طبقات زحمتکش است. برعکس، رهائی توده ی دهقانی و خرده بورژوازی شهری از قید بورژوازی مشروط است به رهائی آن ها از پشتیبانی که آنان تمایل دارند به احزاب سیاسی بورژوازی بدهند. اتحاد می تواند و باید بر پایه ی منافع مشترک باشد. پرولتاریا و احزاب اش باید به این طبقات خواست های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی اشان را ارائه کنند. چیزی که بورژوازی قادر به تحقق دادن آن نیست. چنانچه تجربه، اراده ی پرولتاریا را برای تسخیر قدرت و به اجرا درآوردن برنامه اش ثابت کند، پرولتاریا قادر خواهد بود که پشتیبانی قسمت اعظمی از خرده بورژوازی را که خواهان تحقق خواست هایش است، جلب کند.

۷- جنبش های رهائی بخش زنان و اقلیت های قومی تحت ستم در

ظهور مبارزات ضدسرمایه داری

جنبش متشکل کارگری مسأله ی "اتحاد" را سنتاً یا در قالب انتخاباتی و سیاسی (اتحاد بین احزاب مختلف)، و یا در قالب اتحاد طبقه ی کارگر با

طبقه ی دهقان و دیگر اقشار خرده بورژوازی تحت استثمار مطرح کرده است. اما، به هم پیوند خوردن انقلاب اجتماعی و جنبش رهایی بخش ملیت های تحت ستم همواره نقش مهمی در انقلابات بزرگ پرولتاریائی پیشین بازی کرده است. مهم تر از همه در انقلاب های روسیه و اسپانیا.

از آن جا که سرمایه داری پسین به گونه ای اجتناب ناپذیر با بحران های تعمیم یافته فزاینده پیوند دارد (اساساً از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰)، ترکیب مبارزات "خالص" طبقه ی کارگر با انفجار نارضائی ها و طغیان های اجتماعی بخش های وسیعی از جامعه که ترکیبشان کاملاً پرولتری نیست، از ویژگی های مبارزات اجتماعی- سیاسی در کشورهای امپریالیستی می باشد: طغیان جوانان، جنبش زنان، طغیان ملیت های تحت ستم، توصیف جوانان، زنان، اقلیت های نژادی و قومی، در مجموع، براساس معیارهای ایدئولوژیک و یا روانشناسانه، به مثابه "غیرپرولتری" و یا حتی "خرده بورژوا" بی اساس و بی معنی است. در کشورهای امپریالیستی، بخش افزون شونده ای از جمعیت زنان (حتی در بعضی موارد بیش از ۵۰٪) را زنان کارگر و نه زنان خانه دار تشکیل می دهند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان کارگر و یا کارآموز هستند. سیاهان، پرتوریکونی ها، چیکانوها در ایالات متحده ی آمریکا؛ ایرلندی ها، مهاجرین آسیائی و هند غربی در بریتانیا؛ اهالی باسک و کاتالان در اسپانیا. فقط سه مثال برای نمونه. نه فقط خود کارگر هستند؛ بلکه در مجموع بخش قابل ملاحظه ای از طبقه ی کارگر کشورهای خود را نیز تشکیل می دهند.

در واقع، شرایط هستی و خواست های ویژه ی تمامی اقشار در یک طغیان معین- زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و قومی- به سه دلیل آشکار توجه خاص جنبش کارگری و پیشروی انقلابی اش را ایجاب می کند.

اولاً، این اقشار به طور کلی تهیدست ترین و استثمارزده ترین بخش از پرولتاریای جهانی را دربر می گیرند. صرف نظر از دلایل دیگر، از این رو آن ها به نقد خواستار توجه خاص هر کارگر آگاهی هستند. ثانیاً، این اقشار قربانیان یک ستم دوگانه هستند، هم به مثابه یک کارگر و هم به مثابه یک زن، جوان، اقلیت، مهاجر و غیره استثمار می شوند. و سرانجام پرولتاریا نخواهد توانست خود را رها سازد، و مهم تر از همه کارمزدوری را از میان بردارد و جامعه ی بی طبقه را بنا کند، مگر آن که به طور ریشه ای تمامی اشکال تبعیض ها، ستم، و نابرابری های اجتماعی را ریشه کن کند. ثالثاً، طغیان و پیکار برای رهائی این اقشار، سازنده امکان زیر است: بخش های غیرپرولتاری این اقشار تحت ستم به انقلاب سوسیالیستی جلب می شوند.

واضح است که این اتحاد به طور "خود به خودی" به دست نمی آید. و بستگی دارد به میزان جدائی طبقاتی که در داخل این جنبش های رهائی بخش زنان، جوانان، ملیت و نژادهای تحت ستم ایجاد می گردد، جدائی ای که ناشی از پرولتاریزه شدن نیروهای اجتماعی در طی فرآشدهای انقلابی در درون این جنبش ها بوده و اجتناب ناپذیر است. اما، این اتحاد بستگی به توانایی جنبش کارگری و بالاتر از همه به پیشروی انقلابی اش دارد که باید متهورانه مسائلی را که این اقشار تحت ستم برای آن پیکار می کنند را در دست خود گیرد.

مارکسیست های انقلابی، جنبش های رهائی بخش مستقل به حق زنان، جوانان، ملیت ها و نژادهای تحت ستم را نه فقط قیل از بلکه حتا پس از سرنگونی سرمایه داری به رسمیت می شناسند. چرا که پس از سرنگونی سرمایه داری بقایای تعصب های هزاران ساله ی اختلافات بین زن و مرد، نژادی، شوونیستی، و بیگانه هراسی در بین توده های زحمتکش یک روزه از

میان نخواهد رفت. مارکسیست‌ها باید در داخل این جنبش‌های مستقل توده‌ای تلاش کنند تا بدل به بهترین مبارزین جهت تمامی خواسته‌های به حق و مترقی آن‌ها شوند، و برای حفظ و ارتقاء گسترده‌ترین و متحدترین بسیج‌ها و مبارزات کوشش نمایند.

در عین حال، مارکسیست‌ها باید به گونه‌ای شیوه‌دار برای آن راه‌حل‌های کلی سیاسی و اجتماعی-گرفتن قدرت توسط طبقه‌ی کارگر، برانداختن نظام سرمایه‌داری- که بدون آن‌ها حل نهائی و همیشگی تبعیضات جنسی، نژادی، و شوونیستی ممکن نیست، مبارزه کنند، مارکسیست‌ها به حمایت شیوه‌دار برای ایجاد همبستگی بین تمامی استثمارشوندگان و تمامی کارگران در مبارزاتشان برای منافع طبقاتی‌اشان، صرف نظر از اختلافات جنسی، نژادی، قومی به مبارزه می‌پردازند. هر چه که مارکسیست‌ها در مبارزه علیه تمامی اشکال ویژه‌ی ستم که بر این اقشاری که تحت ستم فوق‌العاده قرار دارند، راسخ‌تر و مصم‌تر باشند، مبارزه برای ایجاد همبستگی کلی طبقاتی در بین آن‌ها کارآتر خواهد بود.

فصل پانزدهم:

فرا رسیدن جامعه‌ی بدون طبقه

۱- آرمان سوسیالیستی

آرمان سوسیالیستی ما، جایگزین کردن جامعه‌ی بورژوائی، که براساس مبارزه‌ی همه علیه همه استوار شده، با اجتماعی عاری از طبقه می‌باشد. اجتماعی که در آن انگیزه‌ی عمل، همبستگی اجتماعی است و نه تقلا برای کسب ثروت خصوصی، و در آن ثروت جامعه ضامن تکامل هماهنگ همه‌ی افراد است.

مارکسیست‌ها علی‌رغم ادعای مخالفین نادان سوسیالیزم که آن‌ها را متهم به سعی در "یکسان نمودن همه" می‌کنند، خواستار آنند که برای نخستین بار در تاریخ بشر، تمام حیطه‌ی بیگران امکانات فکری و عملی موجود در هر شخص شکوفان گردد. اما آن‌ها درک می‌کنند که تساوی اجتماعی و اقتصادی، یعنی رهائی بشریت از چنگال ضرورت مبارزه برای به دست آوردن نان روزانه‌اش، پیش شرط رسیدن به تجلی و تعالی شخصیت انسانی می‌باشد که در همه‌ی افراد نهفته است.

بنابر این یک جامعه ی سوسیالیستی، اقتصاد آن چنان پیشرفته ای را ایجاب می کند که در آن تولید به خاطر رفع احتیاجات جایگزین تولید به خاطر سود می شود. جامعه ی سوسیالیستی دیگر تولیدات را برای مبادله آن با پول در بازار، تولید نمی کند. این جامعه ارزش های مصرفی تولید می کند که جهت رفع احتیاجات مابین کلیه ی اعضای جامعه توزیع می شوند.

چنین جامعه ای بشریت را از بندهای تقسیم اجتماعی و اقتصادی کار می رهاند. مارکسیست ها این عقیده را که طبق آن بعضی از مردم "برای فرمان دادن زاده شده اند"، و بعضی دیگر "برای فرمانبرداری" رد می کنند. هیچ کس به حکم سرشت اش برای آن که در سراسر عمر خود معدنچی، آسیابان، یا کمک راننده اتوبوس باشد، ساخته نشده است. میل به درگیری در انجام فعالیت های مختلف در همه ی اشخاص موجود است: برای فهم این نکته کافی است ببینیم کارگران در اوقات فراغتشان چه می کنند. در جامعه ی سوسیالیستی، سطح عالی مهارت های تکنیکی و فکری هر شخص به او اجازه خواهد داد تا در خلال زندگی، وظایف متعدد و گوناگونی را در برابر خود قرار دهد، که همگی برای اجتماع مفید هستند. انتخاب یک شغل دیگر توسط نیروهای مادی و یا شرایطی که خارج از اراده ی فرد است، به او تحمیل نخواهد شد. بلکه چنین انتخابی به احتیاجات و تکامل فردی اشخاص بستگی خواهد داشت.

کار یک یوغ تحمیلی که فرد می کوشد از آن حذر کند، نخواهد بود. بلکه صرفاً ارضاء کننده ی آمال شخصی خواهد شد. سرانجام بشریت به معنی واقعی کلمه آزاد خواهد شد. چنین جامعه ای می کوشد تا کلیه ی علل کشمکش و ستیز بین انسان ها را از بین ببرد. منابع هنگفتی که امروز در راه انهدام و

اختناق به هدر می روند، در جهت مبارزه با بیماری، برای پرورش کودکان، برای آموزش و در خدمت هنر به کار گرفته خواهند شد. با از بین بردن تمام تخصصات اجتماعی و اقتصادی بین مردم، این جامعه کلیه ی علل جنگ ها و کشمکش های قهرآمیز را از میان بر خواهد داشت. فقط استقرار یک جامعه ی سوسیالیستی در سرتاسر جهان است که می تواند ضامن صلح عالمگیر بشود. صلحی که حتا برای ادامه ی بقای بشریت به عنوان یک موجود زنده در عصر سلاح های اتمی و هسته ای، لازم است.

۲- شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای رسیدن به این آرمان

اگر آرزویمان برای آینده ای درخشان به دنیای رویاها محدود نشده، اگر عزممان در مبارزه برای رسیدن به چنین آینده ای جزم شده است، بایستی دریابیم که ساختمان یک جامعه ی سوسیالیستی (جامعه ای که عادات و رسوم را که طی هزاران سال در جوامع طبقاتی مستقر شده، کاملاً سرنگون می نماید)، به ناچار در گرو تحولات مادی عظیمی بوده و پیش از آن باید تحقق یابند.

دستیابی به سوسیالیزم پیش از هر چیز، مستلزم پایان دادن به مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در عصر صنایع بزرگ و فنون مدرن (که از دست دادنشان به منزله ی عقبگرد بشریت به قهقرای فقر عمومی است) مالکیت خصوصی بر وسایل تولید جامعه را به طرز اجتناب ناپذیری به دو گروه تقسیم می نماید، یعنی اقلیتی از سرمایه داران که استثمار می کنند و اکثریتی از دستمزد بگیران که استثمار می شوند.

رسیدن به جامعه ی سوسیالیستی مستلزم از میان برداشتن روابط دستمزد بگیری، به طور کلی، می باشد، یعنی مستلزم آن است که فروش نیروی کار در ازای دستمزد پولی معین، که تولیدکننده را به مهره ی ناتوانی در حیات اقتصادی تبدیل می نماید، متوقف گردد. اجرت کار تولیدکنندگان بایستی به طور روزافزونی، نه از راه کسب دستمزد بلکه از طریق دسترسی رایگان به کلیه ی اجناس مورد نیاز، صورت بگیرد. یک آگاهی اجتماعی نوین، و یک طرز برخورد نوین بین خود مردم و نسبت به کار فقط در جامعه ای پا به عرصه ی وجود می گذارد که متضمن وفور اجناس برای کلیه ی افراد می باشد.

چنین فراوانی اجناس به هیچ وجه امری خیالی نیست، البته با توجه به این حقیقت که این امر به طور تدریجی انجام گردد و نقطه ی شروع اش عقلائی کردن فزاینده ی احتیاجات مردم باشد، به مجرد آن که انسان از فقر، معضلات رقابت، مسابقه برای کسب ثروت خصوصی و از تأثیر گذاری آگهی های تجارتي که همواره سعی در ایجاد یک حالت نارضائی دائمی در افراد می نمایند، رهانی یابد. هم اکنون در کشورهای امپریالیستی ترقی سطح زندگی به جایی رسیده که به استثناء فقیرترین مردمان، همه قادرند هر قدر نان، سیب زمینی، سبزیجات، بعضی از میوه جات و حتا لبنیات و گوشت را که بخواهند، مصرف نمایند. گرایش مشابهی را در مورد لباس زیر، کفش، اثاثیه ی اولیه ی خانه و غیره - حداقل در غنی ترین کشورها- می توان مشاهده کرد. همه ی این محصولات را می توان در مقیاس روزافزونی بین همه به طور رایگان توزیع نمود، بدون آن که از پول استفاده شود و بدون این که این امر به مخارج کل جامعه به طور قابل ملاحظه ای بیفزاید. همین

امکانات برای خدمات اجتماعی مانند آموزش، بهداشت، وسایل نقلیه عمومی و غیره موجود است.

اما برانداختن کار دستمزدی مستلزم دگرگونی صرف در شرایط اجرت و توزیع اجناس نیست. این امر همچنین به معنای پایان بخشیدن به ساختار سلسله مراتبی کارخانه و جانشین شدن نظام دموکراسی تولیدکنندگان به جای دستورات نام صاحب کار (با همدستی مدیران کارگاه، سرکارگران و غیره)، می باشد. هدف سوسیالیزم، خود- حکومتی در همه ی سطوح زندگی اجتماعی است، خود- حکومتی ای که از زندگی اقتصادی شروع می شود. سوسیالیزم به معنی تعویض کلیه ی سلسله مراتب اداری با نمایندگان منتخب است، و به معنی تعویض همه مأموران دائم با نمایندگانی است که به نوبت این مسئولیت را تقبل می کند. بدین ترتیب است که ما قادر به برقراری شرایط مساوات واقعی خواهیم شد.

ثروت اجتماعی که ایجاد یک نظام فراوانی را مقدور گرداند، فقط از طریقی اقتصاد با برنامه میسر است. برنامه ریزی اقتصادی که از هرگونه اتلاف- از قبیل عدم استفاده ی وسیع از وسایل تولید یا بیکاری و یا استفاده از وسایل تولید در جهت اهدافی خلاف منافع بشری- اجتناب می ورزد. رهانی کار، همچنان به انکشاف عظیم فنون مدرن وابسته است- از قبیل استفاده ی سودمند از انرژی اتمی (تحت شرایط حداکثر ایمنی، همراه با جستجو و تحقیق گسترده برای دیگر منابع انرژی)، استفاده از مکانیزم های الکترونیکی و کنترل دور که باعث خودکار شدن کامل تولید می شود- چیزی که بشریت را بیش تر و بیش تر از وظایف سنگین فرساینده، روح خراش و یکنواخت رهایی می بخشد. بدین ترتیب تاریخ به آن مخالفت دیرینه و خام با سوسیالیزم مبنی

بر اینکه: "چه کسی کارهای کثیف را در یک جامعه ی سوسیالیستی انجام خواهد داد؟"، پیشاپیش پاسخ می دهد.

حداکثر انکشاف تولید در مطلوب ترین شرایط برای بشریت، مستلزم حفظ و گسترش تقسیم بین المللی کار (که بایستی عمیقاً دگرگون شود تا بتوان به رابطه ی "پیشرفته" یا "وابسته" بودن کشورها خاتمه داد)، از بین بردن مرزها، و برنامه ریزی کل اقتصاد جهانی می باشد. علاوه بر این، از بین بردن مرزها و وحدت واقعی بشریت یکی از نیازهای روانی سوسیالیزم است، که خود تنها وسیله ی از بین بردن نابرابری های اقتصادی و اجتماعی بین ملت ها است. برانداختن مرزهای ملی به هیچ وجه به معنای سرکوبی هویت های فرهنگی ملت ها نیست بلکه بالعکس، این امر راه را برای تجلی تمامی هویت های فرهنگی و نیز براساس آمال و مصالح خود آن هویت ها، به بیانی بسیار چشمگیرتر از امروز، هموار می نماید.

برای این که کارخانه ها به دست کارگران، اقتصاد توسط شوراهای کارگری و کلیه ی دوائر زندگی اجتماعی توسط جماعات مربوطه اداره شوند، شرایط مادی بخصوصی لازم است:

* کاهش اساسی ساعات کار در روز- در واقع ارانه ی کار نصف روزی مطلقاً ضروری است تا تولیدکنندگان برای اداره ی کارخانه ها و محلات خود وقت کافی داشته باشند و بتوان از ظهور قشر جدیدی از مجریان اداری حرفه ای جلوگیری کرد.

* تعمیم آموزش عالی- و تغییر نسب "اوقات تحصیل" به "اوقات کار" در طول زندگانی مردان و زنان بالغ- برای ناپدید شدن تدریجی جدائی موجود مابین کار یدی و کار فکری، حیاتی است.

*تساوی اکید در اجرت، حق انتخاب نمایندگان و برخورداری از کسب مهارت های جدید، به منظور تضمین از بین رفتن نابرابری های موجود مابین مرد و زن، پس از ناپدید شدن نابرابری های طبقات اجتماعی، ضروری است.

۳- شرایط سیاسی، ایدئولوژیکی، روانی و فرهنگی برای نیل به این

هدف

شرایط مادی برای رسیدن به جامعه ی بی طبقه اگر چه امری است لازم، ولی کافی نیست. سوسیالیزم و کمونیزم محصول خود به خودی انکشاف نیروهای مولده، از بین رفتن فقر، و ارتقاء سطح مهارت های فنی و فکری بشر نیستند. دگرگونی عادات، اخلاقیات و طرز تفکری که حاصل هزاران سال استثمار، ستم و شرایط اجتماعی هستند و خواست ثروت اندوزی شخصی را تقویت می کند، نیز لازم است.

بالتر از همه، ضروری خواهد بود که تمام قدرت سیاسی از دست طبقات حاکم خارج شود و از باز پس گرفته شدن قدرت توسط آنان جلوگیری شود. مسلح کردن همگانی کارگران، که جانشین ارتش های دائم می شود، و سپس نابود کردن تدریجی تمام سلاح ها، غیرممکن نمودن تولید این سلاح ها توسط طرفداران برقراری مجدد سلطه ی اقلیت، می بایستی ما را قادر به رسیدن به این هدف نماید.

دموکراسی شوراهای کارگری، اعمال تمام قدرت سیاسی توسط این شوراهای، کنترل عمومی بر تولید و توزیع ثروت، وسیع ترین مباحثات عمومی بر سر کلیه ی مسائل مربوط به تصمیمات سیاسی و اقتصادی، دستیابی همه ی کارگران به وسائل اطلاعاتی و تمام ارگان های افکار عمومی، همه ی این ها

بایستی یکبار و برای همیشه ضامن عدم امکان بازگشت به یک رژیم ستم و استثمار دیگری باشند.

و پس از آن موضوع به ایجاد شرایط مناسبی خلاصه می‌شود که در آن کارگران به امنیت نوین زندگانی خود، خو بگیرند و از سنجش زخماتشان با محک بازده مشخص و معین باز بایستند. این چنین انقلاب روانی فقط موقعی صورت می‌گیرد که تجربه به مردم بیاموزد که جامعه‌ی سوسیالیستی می‌تواند همواره ضامن ارضای مؤثر کلیه‌ی حوائج اولیه‌ی اشان باشد، بدون آنکه نیاز به ترازونی باشد که رفع احتیاجات هر فرد را در یک کفه و سهم پرداختی او از ثروت اجتماعی در کفه‌ی دیگر آن قرار داده، مقایسه کند و به تعادل برساند.

وقتی دو یا سه نسل بتوانند غذا و پوشاک اولیه، خدمات عمومی، بهداشت، آموزش و خدمات فرهنگی مجانی را تجربه نمایند، ما به چنین هدفی نائل خواهیم شد، از آن پس است که کار کردن به مثابه وسیله‌ی ای برای "امرار معاش" تلقی نخواهد شد، بلکه تبدیل به فعالیتی خلاق می‌گردد که از طریق آن هر کس به رفاه و پیشرفت همه مساعدت می‌نماید.

تحولات ژرف در نهادهای ستم، از قبیل خانواده‌ی پدرسالاری، مدارس خفقان زده و مصرف منفعل عقاید و "فرهنگ" دوشادوش این تحولات اجتماعی و سیاسی به پیش می‌روند.

دیکتاتوری پرولتاریا هیچ عقیده و هیچ روند علمی، فلسفی، مذهبی، ادبی، فرهنگی و یا هنری را خفه نخواهد کرد. دیکتاتوری پرولتاریا از عقاید باکی نخواهد داشت. زیرا به برتری عقاید کمونیستی خود اطمینان کامل دارد. این نه بدان معناست که در جدال ایدئولوژیکی که در می‌گیرد، بی‌طرف خواهد بود، بلکه تمام شرایط مناسب را برای پرولتاریای آزاد شده فراهم می‌کند تا

پرونتاریا بهترین دستاوردهای فرهنگ کهن را جذب کند و به طور روزافزونی عناصر فرهنگ کمونیستی واحد بشریت آتی را بنا نماید.

انقلاب فرهنگی که مهر خود را بر چهره ی ساختمان کمونیزم نقش می زند، قبل از هر چیز به معنای انقلاب در شرایطی است که در آن بشریت فرهنگ خود را می سازد، یعنی تحولاتی که توده ی مردم را از مصرف کنندگان منفعل به تولیدکنندگان فعال فرهنگی تبدیل می کند.

بزرگ ترین مانعی که بر سر راه ایجاد جهان کمونیستی موجود است و بایستی از میان برداشته شود، عبارت از شکاف عمیقی است که باعث جدائی بین تولید سرانه و سطح زندگی ساکنین کشورهای پیشرفته ی صنعتی و کشورهای عقب مانده شده است. مارکسیزم قاطعانه تخیلات ارتجاعی کمونیزم زاهدانه فقر را، رد می کند. شکوفائی زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمان یعنی مناطق عقب افتاده، نه تنها محتاج به برنامه ریزی سوسیالیستی اقتصاد جهانی است، بلکه همچنین در گرو توزیع مجدد و عمیق منابع مادی به نفع این مردمان می باشد.

فقط از طریق دگرگونی طرز تفکر خودخواهانه، کوتاه نظرانه و خرده بورژوایی که هنوز در میان بخش های مهمی از کارگران غربی وجود دارد است که ما قادر خواهیم بود به این هدف دست یابیم. آموزش انترناسیونالیستی ناگزیر بایستی با خوگرفتن به وفور، که خود بیانگر این حقیقت است که چنین توزیع مجددی می تواند بدون منجر شدن به کاهش سطح زندگی توده های غرب صورت پذیرد، همگام شود.

۴- مراحل جامعه‌ی بدون طبقه

براساس تجارت غنی موجود که حاصل بیش از یک قرن انقلاب پرولتاریائی، یعنی از زمان کمون پاریس تاکنون می باشد، در ساختمان جامعه‌ی بدون طبقه سه مرحله را می توان تمیز داد:

*- مرحله‌ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، یعنی مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، بقای سرمایه داری در کشورهای مهم، وجود بقایای تولید کالائی و اقتصاد پولی، طبقات و اقشار اجتماعی مختلف در کشورهای در حال گذار، و بنابر این ضرورت بقای دولت جهت حفظ منافع کارگران علیه طرفداران بازگشت به سلطه‌ی سرمایه.

*- مرحله‌ی سوسیالیزم، که ساختمان آن با محور طبقات اجتماعی تکمیل شده، مشخص می گردد (به قول لنین، سوسیالیزم جامعه‌ی بدون طبقه است)، همچنین به معنای ناپدید شدن اقتصاد کالائی و پولی، ناپدید شدن دولت و پیروزی بین المللی جامعه‌ی نوین می باشد. لیکن در مرحله‌ی سوسیالیستی پاداش هر شخص (البته سوای ارضای رایگان احتیاجات اولیه)، همچنان به وسیله‌ی مقدار کاری که در اختیار جامعه می گذارد، اندازه گیری می شود.

* مرحله‌ی کمونیزم، که با تحقق یافتن کامل اصل "از هرکس بنا به توانایش، به هرکس بنا به احتیاجش"، مشخص می گردد، همچنین به معنای از بین رفتن تقسیم اجتماعی کار، و جدائی بین شهر و روستا می باشد. بشریت خود را به شکل اجتماعی از تولیدکنندگان - مصرف کنندگان خواهد یافت، که قادر به اداره‌ی خود می باشد و نیازی بر هیچ ارکان مجزائی جهت این کار ندارد. در حالی که با محیط طبیعی نوساخته‌ی خود که از هرگونه تهدیدات ناشی از انهدام تعادل محیط زیست در امان است، همگون گردیده است.

ولی در یک جامعه‌ی مابعد سرمایه‌داری که کارگران و نه قشر بوروکراتیک قدرت مؤثر را در دست دارند، احتیاجی به انقلابات و چرخش‌های ناگهانی جهت حرکت از یک مرحله به مرحله‌ی بعدی نیست. بلکه این تغییرات نتیجه‌ی تکامل تدریجی روابط تولیدی و اجتماعی خواهد بود. آن‌ها بیان زایل شدن تدریجی مقولات کالائی، پول، طبقات اجتماعی، دولت، تقسیم اجتماعی کار، و روندهای فکری که ماحصل عدم تساوی و مبارزات اجتماعی در گذشته بوده‌اند، خواهند بود. مسأله‌ی مهم این است که فوراً این فرآیند زایل شدن را آغاز نمود و نه آن که آن‌ها را به نسل‌های آینده واگذار کرد.

این چنین است آرمان کمونیستی ما، و این تنها راه‌حل مسائل حادی است که بشریت با آنان دست به‌گریبان است. فداکردن زندگی برای تحقق کمونیزم، و در نتیجه ساختن بین‌الملل چهارم، به معنی هم‌طراز شدن است با شعور و سخاوت بهترین فرزندان آدمی، با شهادت‌ترین متفکرین اعصار پیشین، شجاع‌ترین رزمندگان رهائی کار، از اسپارتاکوس رهبر قیام بردگان روم گرفته تا آن‌هایی که جنگ‌های دهقانی را علیه نظام ارباب رعیتی رهبری کردند، از قهرمانان کمون پاریس تا قهرمانان ارتش سرخ، از میلیسیانوها که در ژونیه ۱۹۳۶ به فاشیست‌ها در بارسلون، مادرید و تقریباً تمامی شهرهای بزرگ صنعتی اسپانیا ضربه زدند تا قهرمانان ویتنام که طی جنگ سی‌ساله، امپریالیست‌های ژاپن، فرانسه و آمریکا را شکست دادند.

فصل شانزدهم:

دیالکتیک ماتریالیستی

۱ - حرکت جهانشمول

اگر پانزده فصل گذشته را دوباره مرور کرده و سعی کنیم تا محتوی همه‌اشان را در یک فورمول خلاصه نماییم، این تنها فورمولی است که بدان می‌رسیم: هر چیزی تغییر می‌کند و در حرکت مداوم به سر می‌برد. بشریت از جامعه‌ی بدون طبقه‌ی اولیه، به جامعه‌ی ای که به طبقات تقسیم شده است حرکت می‌کند، این هم به نوبه‌ی خود به جامعه‌ی بدون طبقه سوسیالیستی فردا منتهی می‌گردد. شیوه‌های تولید جایگزین یکدیگر می‌شوند؛ حتی قبل از آنکه از میان بروند نیز دستخوش تغییرات لاینقطع می‌گردند. طبقه‌ی حاکمه‌ی امروزی با طبقه‌ی برده‌داری که بر امپراطوری روم حکومت می‌کرد، بسیار متفاوت است. پرولتاریای معاصر کاملاً با رعایای قرون وسطی متفاوت است. بین سرمایه‌دار کوچک قرن نوزدهم که صاحب کارگاه صنعتی بود، و آقای راکفلر یا رئیس تراست رن-پولنک امروزی، تفاوت از زمین تا آسمان است، هر چیزی تغییر می‌کند. هر چیزی در حرکت مداوم به سر می‌برد.

ما این حرکت جهانشمول را نه تنها در تاریخ جوامع بشری، بلکه در کلیه ی سطوح هستی مشاهده می‌کنیم. افراد تغییر می‌کنند، و این تغییر محکوم به سرنوشتی محتوم است، به دنیا می‌آیند، رشد می‌کنند، پا به بلوغ می‌گذارند، مسن می‌شوند، و سپس وارد دوران افول کهولت می‌گردند و بالاخره می‌میرند. موجودات زنده هم مانند انسان‌ها، همین سرنوشت را دنبال می‌کنند. نوع بشر همیشه وجود نداشته است. موجوداتی نظیر خزندگان عظیم‌الجثه دوران سوم زمین‌شناسی، که روزگاری ساکنین سیاره ی ما را تشکیل می‌دادند، اکنون از روی زمین محو شده‌اند. همین حالا، موجودات نباتی و حیوانی دیگری هم هستند که در برابر چشماتمان در حال از بین رفتن‌اند. این امر تا حدودی نتیجه ی تغییرات بی‌رویه و وحشیانه ای است که شیوه ی تولید سرمایه داری در محیط زیست زمین به وجود آورده است.

همین سیاره ای که در روی آن زندگی می‌کنیم تا ابد باقی نخواهد ماند. قانون از دست دادن انرژی زمین را به طور اجتناب‌ناپذیری محکوم به فنا کرده است. زمین همیشه وجود نداشته است. و برای همیشه هم وجود نخواهد داشت. زمین سیاره ای است در یکی از منظومه های سماوی که مانند آن در گیتی بسیارند.

حرکت، تکامل جهانشمول، بر تمامی هستی حاکم است. این همان ماده است. عنصر بنیانی ماده ی اتم است، که آن نیز از ذرات حتا کوچک تری تشکیل شده است. ترکیب اتم‌ها، مولکول‌ها را می‌سازد. که جمعاً عناصر بنیانی سطح و اتمسفر زمین را به وجود می‌آورند. برای مثال، ترکیب معینی از اکسیژن و هیدروژن، H_2O یعنی آب را می‌سازند، مولکول‌های دیگر، فلزات، اسیدها و بازها را به وجود می‌آورند.

تکامل ماده ی معدنی، در شرایط معینی، منجر به پیدایش ماده ی آلی شد. این امر تکامل موجودات زنده ی گیاهی و جانوری را فراهم نمود. در جریان این تکامل بود که موجودات زنده ی عالی تر، یعنی پستانداران شروع به پیدایش کردند. میمون ها که یکی از این موجودات پستاندار بودند تکاملی را طی کردند که منتهی به پدیدار شدن موجوداتی نوین، یعنی نوع بشر کردند.

۲- دیالکتیک، منطق حرکت

از آن جایی که حرکت جهانشمول حاکم بر تمام هستی است، یافتن مشخصات مشترک در حرکت ماده، حرکت جوامع انسانی و حرکت دانش بشری امکانپذیر به نظر می آید. در واقع، دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس مدعی است که این مشخصات مشترک را کشف نموده است.

دیالکتیک یا منطق حرکت در سه زمینه ظاهر می گردد:

*- *دیالکتیک طبیعت*، که کاملاً عینی است - بدین معنی که مستقل از طرح ها، مقاصد و انگیزه های انسانی است. این امر این واقعیت را نفی نمی کند که همراه با توسعه ی نیروهای مولده، بشریت قادر می شود تا با استفاده از قوانین طبیعت، شرایط بقاء، تولیدمثل و ارضای خود را بهتر نماید.

*- *دیالکتیک تاریخی*، که ابتدا عمدتاً عینی بود. اما ظهور طرح انقلابی پرولتاریا برای ساختن مجدد جامعه مطابق با برنامه ای از پیش تعیین شده، تحولی انقلابی در آن به وجود آورد - هر چند که طرح ریزی و اجرای چنین برنامه ای به شرایط مادی و اجتماعی عینی موجود که مستقل از اراده ی انسانی هستند وابسته است.

*- دیالکتیک / اندیشه (تفکر انسانی)، که دیالکتیک عین/ ذهن بوده و حاصل تأثیر متقابل بین عینیاتی است که بایستی مفهوم گردند (موضوعات کلیه ی علوم) و کنش ذهن (انسان ها) برای شناخت این عینیات (انسان هائی که خود توسط شرایط اجتماعی، وسایل تحقیقی موجود- که شامل ابزار کار و مفاهیم فکری اشان می شود- و دگرگونی همین وسایل توسط فعالیت های جاری اجتماعی و غیره، مقید شده اند).

از آن جایی که کشف دیالکتیک عینی خود مرحله ای در تاریخ تفکر و معرفت انسانی است (دیالکتیک نخستین بار توسط فلاسفه ی یونان نظیر هراکلیتس پایه گذاری گردید، بعد به وسیله ی اسپینوزا دنبال و توسط هگل و مارکس تکمیل شد)، این تمایل ایجاد می شود که کل دیالکتیک را به رابطه ی عین / ذهن کاهش دهیم. این اشتباهی بیش نیست. صحیح است که کل دانستی های ما، منجمله دانش امان از دیالکتیک طبیعت، از طریق واسطه ی مغز و عمل اجتماعی امان به دست آمده. این نیز صحت دارد که عقاید و عمل اجتماعی امان توسط شرایط اجتماعی زندگی تعیین می شوند. اما این واقعیت بدیهی ما را از وقوف به این امر - که صحت آن توسط آزمایشات عملی فراوانی تأیید شده است- باز نمی دارد که حیات از تفکر انسانی، زمین از حیات، و عالم از زمین کهنسال تراند، و این حرکت از عمل، تفکر و وجود انسان مستقل است. این معنی دقیق مفهوم دیالکتیک ماتریالیستی عینی می باشد.

هر چه معرفت ما گسترش یابد و علمی تر شود، هر چه به واقعیت نزدیک تر گردد (یکسانی کامل معرفت با واقعیت غیرممکن است، عمدتاً به این خاطر که واقعیت مدام در حرکت است)، پیشرفت آن هر چه بیش تر با حرکت

عینی ماده همگام می‌شود. دیالکتیک تفکر علمی ما، دیالکتیک ماتریالیستی، دقیقاً به این خاطر که حرکت اش به طرز فزاینده ای در تطابق با حرکت ماده می‌باشد، می‌تواند واقعیت را بشناسد. به کلام دیگر، قوانین دانش و روش شناخت و واقعیت که توسط دیالکتیک ماتریالیستی به کار گرفته می‌شود، هر چه بیش تر با قوانین واقعی حاکم بر حرکت جهانشمول واقعیت عینی مطابقت می‌یابد.

در این جا لازم است به تفاوت مهمی که بین پیشرفت علوم طبیعی و علوم اجتماعی موجود است، اشاره کنیم. منظور از علوم اجتماعی، دانشی است که با در نظر گرفتن ادراک ما از منشاء و دیالکتیک پیشرفت کلیه ی علوم، از جمله علوم طبیعی، زندگی اجتماعی را هدف خود قرار می‌دهد. اگر چه پیشرفت علوم طبیعی نیز از طریق تاریخی و اجتماعی تعیین می‌شود. چرا که حتا متهورترین نوابغ هر عصر تنها قادر به طرح و حل تعداد معینی از مسائل علمی می‌باشند، و این مسائل خود ناشی از عقاید و آموزش کسب شده است، و نیز مسائل غامض جدید در این زمینه، در رابطه با تحولات مادی، خصوصاً در رابطه با کار، ابزار کار، و ابزار تفحص علمی و غیره ظاهر می‌شوند. لیکن این جبری غیرمستقیم است، و به طور بلاواسطه توسط منافع مادی طبقات تعیین نمی‌شود.

اما در مورد علوم اجتماعی مسأله قدری فرق می‌کند. علوم اجتماعی به طور عمیق تری با سازمان و ساختار جامعه ی طبقاتی مربوط می‌شوند. در این جا وزنه ی "عقاید و آموزش کسب شده" بسیار سنگین تر است، چرا که این عقاید صرفاً بیان ایدئولوژیک منافع محافظه کاری اجتماعی یا انقلاب اجتماعی می‌باشد. منافی که به مواضع طبقاتی متخاصم خلاصه می‌شوند

پرواضح است که تعیین اجتماعی پیشرفت علوم اجتماعی بسیار مستقیم تر و بلاواسطه تر از علوم طبیعی می باشد، البته در این جا منظور این نیست که فلاسفه، تاریخ نگاران، اقتصاددانان، جامعه شناسان، و انسان شناسان به "عمال" زیردست این یا آن طبقه ی اجتماعی بدل شدند که برای حفظ نظام موجود دست اندرکار "توطئه" اند یا برای سرنگونی اوضاع فعلی سرگرم "سازماندهی اعمال خرابکارانه" می باشند. به همین طریق، و به علت روال کار، موضوع علوم اجتماعی به طور بسیار بلاواسطه تری توسط ساختار و تاریخ جوامع با رجوع به حقایق به دست آمده تعیین می شود، در حالی که در مورد موضوع علوم طبیعی این طور نیست.

۳- دیالکتیک و منطق صوری

دیالکتیک یا منطق حرکت، از منطق صوری یا سکون متمایز است. منطق صوری بر پایه ی سه اصل اساسی استوار است:

الف- اصل اینهمانی: A مساوی است با A، هر چیز همیشه با خودش مساوی است.

ب- اصل تنافی: A با غیر-A فرق دارد؛ A هرگز نمی تواند با غیر-A مساوی باشد.

ج- اصل هویت: یا A، و یا غیر-A؛ هیچ چیز نمی تواند نه A باشد و نه غیر-A.

یک لحظه تأمل ما را به این نتیجه می رساند که منطق صوری مشخصه ی آن چنان روند فکری است که در آن حرکت، تغییر، در حاشیه قرار می گیرد. صحت اصول فوق تازمانی است که ما از حرکت تجرید کنیم. A تازمانی که

تغییر نکند، همچنان A باقی می ماند. A تا زمانی که به مخالف خود بدل نشده است، با غیر-A فرق دارد. A و غیر-A تا زمانی که هیچ حرکتی A و غیر-A را ترکیب نکند، یکدیگر را دربر نمی گیرند، و غیره. اما وقتی ما دگرپرسی از کرم به پروانه، گذار از دوران نوجوانی به بلوغ و بزرگی، حرکت از زندگی به مرگ، تولد یک موجود جدید و یا یک نظام اجتماعی جدید، ترکیب دو سلول در یک سلول جدید و غیره را در نظر بگیریم، آنگاه این قوانین را به وضوح نابسند می یابیم.

تجربید تغییر و تحول از حرکت، از دو نقطه نظر مفید است: اولاً، برای این که این امر مطالعه ی دائمی پدیده ها را در یک حالت مجزا مقدور می گرداند و باعث شناخت بهتری از این پدیده ها می شود؛ ثانیاً، از نقطه نظر عملی بودن، زیرا که وقتی تغییرات بسیار ناچیز باشند در فعالیت روزانه می توان آن ها را نادیده گرفت.

اگر من یک بسته ی یک کیلویی شکر را از خواروبار فروشی خریداری کنم، معادله ی موازنه ی "یک کیلو شکر = یک کیلوگرم"، با توجه به منظور عملی من از خرید مزبور، برای من مورد استفاده دارد. موقعی که در قهوه ام شکر می ریزم یا به مخارج خانگی خود رسیدگی می کنم، این واقعیت که وزن بسته شکر ی که خریده ام یک کیلو نبوده و ۹۹۹/۸ گرم بوده و وزن بسته ی دیگر ۹۹۰ گرم است، حائز اهمیت نیست. از نقطه نظر عملی، این تفاوت های بسیار ناچیز قابل اغماض هستند.

به همین علت منطق صوری هنوز در تنوری و عمل مورد استفاده قرار می گیرد. به همین خاطر است که دیالکتیک ماتریالیستی، منطق صوری را به دور نمی اندازد بلکه آن را در خود جذب نموده و به آن به مثابه یک ابزار با

ارزش تحلیل و دانش می نگردد. منطق صوری مادامی معتبر است، که ما به محدودیت هایش واقف باشیم، مادامی که بدانیم آن را در مورد پدیده ی حرکت، و در مورد فرآیند تغییر نمی توان به کار برد. به محض اینکه با چنان پدیده هائی سروکار پیدا کنیم، لزوم استفاده از مقوله های دیالکتیکی، مقوله های منطق حرکت، که با مقولات منطق صوری فرق دارند، واجب می گردد.

۴- حرکت، عملکرد تضاد

حرکت بنا به خصلتش به معنای گذشتن و سبقت گرفتن است. از دیدگاه سکون، یک شینی نمی تواند در یک لحظه ی مشخص در دو نقطه ی متفاوت باشد (حتی اگر این لحظه بی نهایت کوتاه باشد) از دیدگاه دینامیک، حرکت یک شینی دقیقاً به معنای گذارش از یک نقطه به نقطه ی دیگر است. بنابر این دیالکتیک یا منطق حرکت عمدتاً قوانین حرکت و آشکالی را که حرکت اتخاذ می کند، مورد مطالعه قرار می دهد. و این از دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته اند؛ حرکت به مثابه عملکرد تضاد؛ حرکت به مثابه عملکرد کلیت.

هر حرکت علتی دارد. علیت یکی از مقوله های اساسی دیالکتیک و سایر علوم می باشد. در تحلیل نهانی، انکار علیت به معنای انکار امکان پذیری شناخت است.

یکی از علل اساسی همه ی حرکات، همه ی تغییرات، عبارت از تضادهای درونی شینی در حال تغییر می باشد. در تحلیل نهانی، هر شینی، هر پدیده تحت تأثیر تضادهای درونی اش حرکت می نماید، تغییر می کند، تحول می یابد و

هویت جدیدی به خود می‌گیرد. به این معنی، دیالکتیک غالباً به درستی علم تضادها نامیده شده است. منطق حرکت و منطق تضاد دو تعریف عملاً یکسان دیالکتیک می‌باشند.

مطالعه‌ی هر شیئی، پدیده یا مجموعه‌ای از پدیده‌ها بایستی کشف عناصر متضاد تشکیل دهنده، و پی بردن به حرکت و دینامیسمی را که در نتیجه‌ی این تضادها به جریان می‌افتند، به مثابه هدف خود قرار دهد.

به این جهت، در خلال این کتاب مختصر ما نشان داده‌ایم که مبارزه‌ی طبقاتی - که نتیجه‌ی وجود طبقات اجتماعی متخاصم در جامعه می‌باشد - در چه مقطعی بر حرکت و تحول در جوامعی که به طبقات تقسیم شده‌اند، حاکم می‌شود. در مقیاس وسیع‌تری که دربر گیرنده‌ی جامعه‌ی بدون طبقه‌ی اولیه، جامعه‌ی طبقاتی، و جامعه‌ی سوسیالیستی آینده می‌باشد، می‌توان گفت که تضادی که بر تحول جامعه حاکم است، تضاد بین میزان انکشاف نیروهای تولیدی در هر عصر (میزان کنترل بشر بر طبیعت) و روابط تولیدی (سازمان اجتماعی) است. که این روابط تولیدی خود در تحلیل نهانی از میزان انکشاف همین نیروهای تولیدی در عصر گذشته برمی‌خیزد.

با ساده کردن، می‌توان قوانین اساسی حرکت و اشکال اصلی که (قوانین مزبور) به خود می‌گیرند و مقوله‌های اساسی منطق دیالکتیک یا منطق حرکت را تشکیل می‌دهند، ذیلاً تشخیص داد:

الف- وحدت و تضاد/اضداد: حرکت تضاد است. تضاد عبارت است از همزیستی عناصر مخالف، همزیستی و ضدیت مقارن بین این عناصر، اگر همگونی یکدست وجود داشته باشد، یعنی فقدان کامل عناصر متضاد با

یکدیگر برقرار باشد، در آن صورت نه تضادی در کار است، نه حرکت، نه حیات، و نه هستی.

وجود عناصر متضاد هم شامل همزیستی آنان در یک کلیت ساختار یافته - کلیتی که در آن هر عنصر مکان خود را دارد- می شود، و هم شامل مبارزه ی این عناصر برای درهم شکستن این کلیت. سرمایه داری بدون وجود همزمان سرمایه و کارمزدوری، بورژوازی و پرولتاریا امکان پذیر نیست. هیچیک از این دو نمی تواند بدون آن دیگری وجود داشته باشد. اما این به هیچ وجه بدین معنی نیست که یکی دائماً سعی در سرنگونی دیگری ندارد، که پرولتاریا سعی در سرکوب سرمایه و کار مزدوری و لذا سعی در مغلوب کردن سرمایه داری ندارد، و سرمایه داری گرایش به جایگزین نمودن کار زنده (کارمزدوری) با "کار مرده" (ماشین آلات) را ندارد.

ب- تغییر کمی و کیفی: حرکت می تواند به آن چنان شکلی از تغییر بیانجامد که ساختار (کیفیت) پدیده ی مورد نظر را همچنان حفظ نماید. در این صورت ما درباره ی تغییر کمی، که غالباً نامحسوس است، صحبت می کنیم. در این صورت، ساختار در حالت تعادل باقی می ماند. در آستانه ی معینی، تغییر کمی به تغییر کیفی مبدل می گردد. در ورای آستانه ی مزبور، تغییر شکل تدریجی بودن خود را از دست می دهد و به شکل "جهش" ظهور می کند. تعادل به عدم تعادل و تکامل به انقلاب منتهی می شوند، و این فرآشد تا برقراری تعادل نوین ادامه می یابد. و "کیفیت" نوینی پدید می آید. یک روستای کوچک قادر است تدریجاً به یک روستای بزرگ و حتا به یک شهر کوچک مبدل شود. اما تفاوت بین یک شهر بزرگ و یک روستا صرفاً یک تفاوت کمی نیست (تعداد ساکنین، مساحت آبادی)، بلکه در نتیجه ی "انقلاب شهرنشینی"، یک تفاوت کیفی نیز

به وجود آمده است. فعالیت حرفه ای اکثریت اهالی دستخوش تغییرات شده است. گروه اکثریت را دیگر کشاورزان تشکیل نمی دهند، بلکه دربر گیرنده ی پیشه‌وران، تجار و مأمورین اداری می باشد. یک محیط اجتماعی جدید شکل گرفته که مسایل اجتماعی را که تاکنون در روستا وجود نداشت، مطرح می کند: مسائل مربوط به ایاب و ذهاب، ارتباطات، خدمات اجتماعی، نواحی "مخصوص" و غیره. طبقات اجتماعی نوینی، همراه با تضادهای نوین بین آن ها، ظاهر می شوند.

ج- نفی و تفوق: تمامی حرکات گرایش دارند به ایجاد نفی پدیده ای مشخص و تبدیل اشیاء به ضد خودشان، حیات مرگ را ایجاب می کند. گرما فقط در رابطه با سرما قابل فهم است. به قول اسپینوزا، آن دیالکتیک دان بزرگ، "هر اثباتی به معنی نفی است". جامعه ی بدون طبقه، جامعه ی طبقاتی را ایجاد می کند. که آن هم به نوبه ی خود، و در سطحی عالی تر، جامعه ی بدون طبقه را تولید می کند. اما ما بایستی نفی "خالص" را از "نفی در نفی" که به معنای ارتقاء تضاد و در عین حال به منزله ی نفی، ابقا و تعالی به سطح بالاتر می باشد، متمایز نماییم. جامعه ی بدون طبقه اولیه، از سطح بالایی از پیوستگی درونی برخوردار بود، که آن خود از فقرشان، و از تبعیت تقریباً کاملشان به نیروهای طبیعت، نشأت می گرفت. جامعه ی منقسم به طبقات مرحله ای در سلطه ی فزاینده ی انسان بر نیروهای طبیعت محسوب می شود، که به قیمت بروز تضادی ژرف و فروپاشی سازمان اجتماعی، میسر گردید. جامعه ی سوسیالیستی آتی بر این نفی فائق خواهد آمد. این بار، به شکرانه جامعه ی بدون طبقه، سلطه ی عالی تر انسان بر نیروهای طبیعت همراه با

شکل به همان نسبت عالی‌تر از به هم پیوستگی و همکاری اجتماعی حاصل می‌گردد.

۵- برخی دیگر از مسایل دیالکتیک دانش

الف- *محتوی و شکل*: حرکت الزاماً اشکال (ساختارهای) پی در پی به خود می‌گیرد که بنا به شرایط بسیاری تغییر می‌کند. اما شکل پیشین را نمی‌تواند به طور خودکار به دور بیاندازد. آن شکل مقاومت می‌ورزد. و این مقاومت بایستی در هم شکسته شود. شکل بایستی با محتوی مطابقت داشته باشد و تا حد معینی هم دارد. اما طبیعت متحجر شده تر آن مانع تطابق مطلق و مداوم شکل با حرکت می‌گردد، چرا که حرکت با هر چیز ثابت و ساکن مخالف است.

دیالکتیک بین روابط تولیدی و نیروهای مولده مثال خوبی را در مورد رابطه‌ی متضاد شکل و محتوی به دست می‌دهد. نیروهای مولده برای آنکه انکشاف یابند الزاماً بایستی در اشکال معینی از سازمان اجتماعی انسان‌ها قرار گیرند: روابط تولیدی برده داری، فنودالی، سرمایه داری و غیره. هر شکل جدیدی از سازماندهی کار و تولید (که از نظر میانگین بارآوری کار بر شکل سابق رجحان دارد)، در ابتدا رشد نیروهای مولده را برمی‌انگیزد. اما این شکل، خود در مرحله‌ی معینی مبدل به مانعی بر سر راه رشد بیش‌تر نیروهای مولده می‌گردد. لذا بایستی از میان برداشته شود و توسط یک رشته روابط تولیدی جدید و برتر جایگزین شود. تاراه برای "جهش بزرگ به جلو" جدیدی در پیشرفت مادی و فکری بشریت هموار گردد.

ب- *علت و معلول*: کل حرکت به شکل زنجیر به هم پیچیده‌ای از علل و معلول جلوه می‌نماید. در نظر اول، تأثیر متقابل و تفکیک ناپذیری آن‌ها را در

هم عجین نموده است. پرولتاریای دستمزدبگیر به علت غصب خصوصی وسایل تولید که در انحصار یک طبقه ی اجتماعی در آمده است، انکشاف می یابد. اما همین انحصار در نتیجه ی وجود دستمزدبگیران حفظ می شود. دستمزد کارگران به آن ها اجازه ی کسب وسایل تولید را نمی دهد. دستمزدبگیران ارزش افزونه را تولید می کنند که توسط سرمایه داران غصب می شود و مبدل به مالکیت بورژوائی بر وسایل تولید بیش تری می گردد. و به این سان، تبدیل علت به معلول و معلول به علت همچنان به پیش می رود. برای خلاصی از این کلاف سردرگم و اجتناب از سقوط در التفافی گرائی بی مورد، بایستی روش تکوینی را به کار ببریم، یعنی به دنبال منشاء تاریخی حرکت مورد سنوال بگردیم. بدین سان در می یابیم که در حقیقت تاریخ سرمایه و ارزش افزونه به قبل از پیدایش پرولتاریای دستمزدبگیر برمی گردد، و متوجه می شویم که انکشاف آن ها خارج از قلمرو تولید صورت گرفته، که انباشت اولیه در گذشته، دایره ی به ظاهر شیطانی: دستمزدبگیر- سرمایه- دستمزدبگیر را در هم می شکند.

ج- وسایل و اهداف: هر حرکت یا فعالیت آگاهی برای تحقق هدف معینی جهت گیری شده است. فرآیندهای فکری ابزاری هستند برای مرتفع نمودن مواعی که بر سر راه رسیدن به این اهداف قرار دارند. کفایت فرآیندهای فکری (از ساده ترین راه حل "فردی" مسائل روزانه گرفته تا عالی ترین اشکال "علوم خالص") در تحلیل نهائی، بسته به اینکه تا چه حد رسیدن و تحقق یافتن به هدف معینی را مقدر گردانده اند، ارزیابی می شوند.

اما یک تأثیر متقابل دیالکتیکی آشکار بین وسایل و اهداف موجود است. کلیه ی اقدامات فردی و اجتماعی دارای تأثیرات بی شماری هستند. اگر چه

بعضی از این تأثیرات از قبل پیش بینی شده اند، لیکن در مورد بقیه ی آنان این چنین نیست. برخی از تأثیرات پیش بینی نشده به خوبی می توانند امر تحقق بخشیدن به یک هدف مورد نظر را به جای تسهیل، مشکل تر نمایند. از این رو، فقط آن عده از وسایل با کفایت هستند که مجموعه تأثیراتشان ما را به هدف مطلوب واقعاً نزدیک تر می نمایند. چسبیدن به وسایلی که هدف نخستین را به آینده ی هر چه دورتری می کشاند، منجر به تغییر هدف خواهد شد (فجای تاریخی اصلاح طلبی و استالینیزم در جنبش متشکل کارگری بیان عالی این قانون می باشند).

به علاوه در عمل/اجتماعی بشریت به طور دلبخواهی و با "اراده ی کاملاً آزاد" به وسایل و اهداف دست نیافته است. بلکه تحت فشارهای اجتماعی و مادی موجود است که این وسایل و اهداف ایجاد می گردند، و نیز در خدمت منافع اجتماعی معینی هستند. اهداف تابع نیازمندی هائی می باشند که خود مستقل از زمینه ی اجتماعی و زیربنای مادی نیستند. وسایل هم در پیروی از تجربه و اختراع (قوه ی تخیل) انتخاب می شوند، که خود نیز بی رابطه با شرایط و فعالیت های اجتماعی نیستند. این هر دو، یعنی قدرت تعیین اهداف (منجمله قدرت ابداع اهداف نوین)، و محدودیت هائی که امر انتخاب اهداف و وسایل را مشروط و مقید می نماید، مشخص کننده ی دیالکتیک دانش اند (برای کاربرد این قانون کلی در مورد مسأله ی سوسیالیزم به فصل ۱۷، بخش ۵ رجوع کنید).

د- عام و خاص: هر حرکت، هر پدیده، دارای مشخصاتی است مختص خود. در عین حال، و علی رغم این ویژگی ها، هیچ حرکت یا پدیده ای نمی تواند درک، مفهوم، و تشریح شود، مگر در چارچوب هستی ای برتر و کلی تر.

سرمایه داری قرن نوزدهم بریتانیا با سرمایه داری بریتانیا در نیمه ی دوم قرن بیستم و یا با سرمایه داری کنونی آمریکا یکسان نیست. هر یک از این ها، بیانگر یک شکل اجتماعی مشخص با مقام مشخصی در یک اقتصاد جهانی می باشند که در طول یک قرن به طرز شگرفی دستخوش دگرگونی شده اند. معهذاً، نه سرمایه داری بریتانیای عصر ویکتوریا، نه سرمایه داری فرتوت کنونی بریتانیا، و نه سرمایه داری معاصر آمریکا را نمی توان جدا از قوانین عامی که مشخصه ی تحول سرمایه داری به مثابه یک نظام است، درک نمود. دیالکتیک عام و خاص، صرفاً به معنای "ترکیب" تحلیل "عام" با تحلیل "خاص" نیست. بلکه در عین حال می کوشد تا خاص را در ارتباط با قوانین عام تشریح نماید، و قوانین عام را از طریق مداخله تعداد معینی از عوامل خاص تصحیح کند.

ه- نسبی و مطلق: درک حرکت و یا تغییر عام، در گرو شناختن وجود تعداد بی شماری از حالات انتقالی است. ("حرکت وحدت پیوستگی و انفصال است"). به همین دلیل درک نسبی بودن چیزها، امتناع از ساختن دیوارهای مطلق بین مقوله ها، و کوشش برای فهم نیروهای واسطه بین عناصر مخالف، یکی از مشخصات اساسی دیالکتیک است. تکامل عام مستلزم وجود پدیده های مرکب، وجود اوضاع و حالات "انتقالی" از زندگی به مرگ، از موجودات گیاهی به حیوانات، از پرندگان به پستانداران، از میمون به انسان می باشد و لذا خط فاصل و تمایزات موجود بین همه ی این مقولات را امری نسبی می داند.

لیکن، دیالکتیک غالباً به شیوه ای ذهنی گرایانه، به مثابه "هنر سردرگمی" یا "هنر دفاع از تناقضات" به کار گرفته شده است. فرق بین دیالکتیک علمی

که وسیله‌ی شناخت واقعیت عینی است و سفسطه پردازی یا دیالکتیک ذهنی عمدتاً در این است که از نظر سفسطه پردازان نسبت پدیده‌ها و مقولات خود تبدیل به چیزی مطلق می‌گردد. آن‌ها فراموش می‌کنند، یا تظاهر به فراموشی می‌کنند، که نسبت مقولات تنها نسبی است و نه نسبی مطلق، بالعکس، نسبی بودن نسبت به همان اندازه لازم است که نسبی بودن مقولات دیگر.

طبق دیالکتیک علمی، فرق "مطلق" ما بین حیات و مرگ به دلیل وجود حالات "انتقالی" فی مابین نفی شده است. اما سفسطه پردازان پاسخ می‌دهند که هر چیزی نسبی است، منجمله فرق بین زندگی و مرگ. دیالکتیک دان در جواب می‌گوید، خیر: در فرق میان زندگی و مرگ نه تنها چیزی نسبی، بلکه چیز مطلق نیز وجود دارد. با تکیه بر این واقعیت غیرقابل انکار که میان زندگی و مرگ چندین مرحله‌ی میانی وجود دارد، نباید به این نتیجه بی‌معنی برسیم که منکر آن است که مرگ نفی زندگی است.

۶- حرکت به مثابه عملکرد تمامیت- مجرد و مشخص

تا به حال مشاهده کردیم که حرکت عملکرد تضادهای درونی پدیده یا مجموعه‌ای از پدیده‌های مورد نظر می‌باشد. هر پدیده- یک سلول زنده، یک محیط طبیعی که موجودات گوناگون در آن وجود دارند، یک جامعه‌ی بشری، یک منظومه‌ی سماوی، یا یک اتم- شامل جنبه‌ها، اجرای ترکیبی و عناصر تشکیل دهنده‌ی بی‌شماری می‌باشد. این عناصر به طور تصادفی و به شکلی که دائماً در حال تغییر باشد، گردهم نیامده‌اند. آن‌ها کلیت‌هایی ساختار یافته،

یک تمامیت و یک نظام ارگانیک را تشکیل می دهند، که مطابق با یک منطق درونی ساخته شده است.

مثلاً در جامعه ی بورژوائی، روابط متقابل و متخاصم بین سرمایه و کار ابداً تصادفی نیستند. روابط مزبور توسط اجبار اقتصادی مزدبگیران در فروش نیروی کار خود به سرمایه داران تعیین می شود. سرمایه دارانی که صاحب وسایل تولید و معیشت، که هر دو به کالا تبدیل شده اند، هستند. جوامع دیگری که براساس استثمار استوار شده اند، توسط روابط متقابلی ساختار یافته اند که از نظر کیفی با آنچه در بالا ذکر شد متفاوت بوده و بنابر این جوامع سرمایه داری نیستند.

دیالکتیک ماتریالیستی نمی بایستی هر پدیده و هر موضوع مورد تحلیل و مطالعه را تنها به خاطر تعیین نمودن تضادهای درونی آن که مبین تکامل (قوانین حرکت) پدیده مزبور است، جذب نماید، بلکه باید بکوشد تا به طور همه جانبه به مسأله ی مزبور برخورد کند، آن را در تمامی جوانبش درک کند، آن را در تمامیت آن بررسی کند و از هر برخورد یکجانبه که به شیوه ای اختیاری یک جنبه ی مشخص از واقعیت را مجرد می کند و جنبه ی دیگر آن را خفه می نماید و لذا از درک تضادها در تمامیتشان و بدین ترتیب از فهم حرکت در تمامیت آن عاجز است، احتراز کند.

این توانایی دیالکتیک که آن را قادر به تلفیق نمودن برخورد جهانشمول با تحلیل خود می گرداند، یکی از محسنات عمده ی آن به شمار می آید. "منطق حرکت"، "منطق تضاد" و "منطق تمامیت" عملاً تعاریف مترادف دیالکتیک می باشند. به محض آن که متفکرین غیردیالکتیکی از بعضی عناصر متناقض واقعیت روی برگردانند از آن رو که فکر می کنند که به حساب آوردن آنان کار

تحلیل را "زیادی غامض" می‌کند، آنگاه است که از کل به جزء می‌رسند در حالی که هم تضاد و هم تمامیت را در آن واحد به دست نسیان می‌سپارند. البته مقدار معینی از ساده‌سازی، و حد معینی از "خلاصه کردن تمامیت" به عناصر تعیین‌کننده‌ای که آن را تشکیل داده‌اند به عنوان اولین قدم در برخورد به هر پدیده و برای تحلیل علمی که همیشه در ابتدای کار الزاماً تجرید خواهد بود، امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. اما بایستی به خاطر سپرد که چنین فرآشد اجتناب‌ناپذیر تجرید در عین حال واقعیت را تهی می‌کند. هر چه شخص به واقعیت نزدیک‌تر شود، به تمامیت نزدیک‌تر شده است، تمامیتی که مملو از جنبه‌های بی‌شماری است که تحلیل علمی، یعنی دانش، بایستی هم روابط متقابل و هم روابط متضادشان را تشریح نماید. "حقیقت همیشه مشخص است" (لنین). "حقیقت تمامیت است" (هگل)

۷- نظریه و عمل

دیالکتیک یک روش و یک ابزار دانش است. از نظر تاریخی، دیالکتیک ماتریالیستی را می‌توان به مثابه تنوری دانش پرولتاریا نامید (این امر به هیچ وجه خصلت به طور عینی علمی آن را که نیز پیوسته محتاج به اثبات در سطح علمی است مورد سوال قرار نمی‌دهد). هر نظریه دانش به یک آزمایش سرسخت گذاشته می‌شود: آزمایش تجربه‌ی عملی. در تحلیل نهایی، خود دانش پدیده‌ای مجزا از زندگی و از منافع بشریت نیست. حربه‌ای است برای حفظ و بقای موجودات، وسیله‌ای است که به انسان برای بهتر به زیر سلطه کشاندن نیروهای طبیعت، برای بهتر شناختن ریشه‌های "مسائل اجتماعی" و یافتن راه حل آنان، توان می‌بخشد. بنابراین دانش از عمل اجتماعی بشریت

زاده شده؛ و عملکردش کامل کردن همین عمل می باشد. در تحلیل نهائی، کارآئی دانش در قبال نتایج عملی آن اندازه گیری می شود. اثبات عملی همچنین بهترین حربه ی نهائی علیه مغلظه پردازان و شکاکان محسوب می شود.

این نه بدان معناست که نظریه در پراگماتیسم کوتاه بینانه و مبتذل حل خواهد شد. اغلب اتفاق می افتند که کارآئی عملی و "درست" یا "غلط" بودن یک فرضیه ی علمی فوراً آشکار نمی شود. فرضیه ی مزبور قبل از این که خود را به طور مؤثری در عمل به اثبات برساند محتاج به وقت، نتایج عملی حاصل، تجارب تازه و به یک سلسله "آزمایشات عملی" پی در پی می باشد. علی رغم بهترین نیات و ایمان ها، ممکن است بسیاری از مردان و زنان، کسانی که زندانی امپرسیونیستی ظواهر شده اند و دارای دیدی جزئی و سطحی از واقعیت، و دیدی موقتی از روند تاریخی هستند (که خود نهایتاً توسط ایدئولوژی طبقات و اقشار اجتماعی غیرانقلابی تعیین می شود) درباره ی خصلت بورژوایی دموکراسی پارلمانی شک داشته باشند، در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا، یا درباره ی نیاز به انقلاب بین المللی ظرفمندی برای تکمیل ساختمان یک جامعه ی سوسیالیستی واقعی در اتحاد شوروی و دیگر کشورها شک و تردید داشته باشند.

اما دست آخر واقعیات قضاوت خواهند کرد که کدام نظریه واقعاً علمی بود و می توانست واقعیت را با تمام تضادهایش و در تمامیت حرکتش درک کند، و در عوض کدام فرضیه ها غلط بودند، فقط قادر به درک اجرایی از واقعیت، جدا از کل ساختار یافته، بودند. و بدین ترتیب قادر به درک منطق بنیادی حرکت برای مدت زمان طولانی نبودند.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی، رسیدن جامعه ی بدون طبقه، صحت نظریه ی مارکسیستی انقلابی را در عمل تأیید خواهد کرد.

فصل هفدهم:

ماتریالیزم تاریخی

ما اکنون می‌توانیم، به‌طور شیوه‌دارتری، اصول بنیادی ماتریالیزم تاریخی را که قبلاً نیز در فصل‌های اولیه این کتاب مختصراً از آن صحبت کردیم، فورموله کنیم.

۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی

این موجود که به شکل انسان در آمده است، هم به دلیل کیفیات جسمی و هم به دلیل کمبودهایش، حیوان یگانه‌ای است. از یک طرف انسان دارای کیفیات جسمی است از قبیل: قامت ایستاده، دستی با شست آزاد و انعطاف‌پذیر، چشم‌های برآمده که تصویر سه‌بُعدی ایجاد می‌کنند، زبان، گلو و تارهای صوتی که قادر به ادای اصوات ساده و مرکب می‌باشند. مغز بسیار تکامل یافته و اندام‌های دیگر صورت و سطح تقلیل یافته‌ی چهره که اجازه‌ی این پیشرفت‌ها را می‌دهد. تمام این کیفیات جسمی برای ابزارسازی آگاهانه ضروری‌اند، و همراه با کامل‌تر شدن ابزار و کار تولیدی، به تدریج کامل‌تر شده‌اند.

از طرف دیگر، اکثر حواس و اعضاء انسانی کم تر از حواس و اعضاء پُرتبهر انواع حیوانی دیگر پیشرفت کرده اند. هنگامی که انسان بدوی، احتمالاً به خاطر تغییر آب و هوا، مجبور شد تا از درخت پائین بیاید و با نوع تغذیه ای متغیر در جلگه ی بی درخت زندگی کند، در دفاع از خود در مقابل جانوران گوشتخوار، قادر نبود مانند بزکوهی، بدود؛ مانند شمپانزه، از درخت بالا برود؛ مانند پرندگان، پرواز کند؛ و یا مانند گاو میش و گوریل، از قدرت جسمانی خود استفاده کند. او، با چنین کیفیات جسمانی، و با وجود نشخوارکنندگان بی شماری که او جلگه را با آن ها شریک بود، نمی توانست به سیرکننده ترین مواد غذایی دست یابد. بالاتر از همه، نوزاد انسان به ویژه درمانده و صدمه پذیر بود، و در واقع جنینی خارج از رحم بود که کاملاً وابسته به مادران گروه بود (قامت ایستاده که باعث باریک شدن لگن خاصره زنان گردید، بدون شک به این نارسایی ویژه در نوزاد انسان کمک نمود).

امکان سازمان یافتن اجتماعی و نیاز به این سازمان اجتماعی، ریشه در این ترکیب کیفیات و نقائص دارند. انسان ها نمی توانند به طور فردی زنده بمانند و یا معیشت خود را بدون همکاری با هموعانشان تأمین کنند. اندام های انسان آنقدر کم رشد یافته اند که نمی توانند به انسان اجازه ی تأمین مستقیم مواد غذایی را بدهد. انسان ها باید آن ها را به طور دسته جمعی، با کمک ابزارهایی که مکمل اعضاء بدنشان هستند، تولید کنند. این تولید از طریق عمل گروهی، گروه های انسانی تضمین می شود. نوزادان انسان در میان گروه جذب می شوند و قوانین و تکنیک های بقاء را به مثابه اعضاء گروه از طریق فرآشد اجتماعی شدن، به تدریج می آموزند.

تشکل اجتماعی انسان ها و اجتماعی شدن نوزادان انسان، از نظر کیفی مستلزم شکل های عالی تری از ارتباط بین اعضای گروه است، در مقایسه با آن ارتباطاتی که بین دیگر انواع حیوانی موجود است. این آشکال عالی تر تکلم، که با رشد مغز ارتباط دارد، رشد قابلیت تجربه کردن و آموختن و یا حفظ انتقال و انباشت دروس تجربه را ممکن می گردانند. این ها تولید مفاهیم، اندیشه و آگاهی را ممکن می سازند. و بدین ترتیب، کیفیات متفاوت بشر - "کیفیات انسانی" ما- دقیقاً با یکدیگر رابطه ی نزدیک دارند. از آن جایی که آنان "میمون هائی هستند بی مو که به حالت ایستاده راه می روند" و از آن جایی که پس از متولد شدن به صورت جنین هائی خارج از رحم باقی می مانند، انسان ها باید ابزارسازی آگاه بشوند، به صورت حیواناتی اجتماعی درآیند که قادر به تکلم شوند، برداشت ها و تصاویر به هم پیوسته را در ذهن ذخیره می کنند، و قادرند این برداشت ها و تصاویر را جهت انجام مقاصد عملی مورد استفاده قرار داده و تکمیل کنند، و نیز می توانند بیاموزند، پیش بینی کنند، بیاندیشند، تجربه کنند، و قوه ی تخیل و ابداع خود را به کار ببرند.

رابطه ی متقابل و ترکیب این کیفیات با یکدیگر، نقشی قاطع دارد، پستانداران انسان مانندی وجود دارند که از ابزار استفاده می کنند و گاهی حتی، از سطح بدوی معمولی خودشان فراتر می روند. انواع چندی وجود دارند که آشکال غریزی همکاری و تعاون جمعی را می شناسند. درست به همان اندازه، انواعی هستند که آشکال بدوی ارتباط را نشان می دهند. اما نوع انسانی، تنها نوعی است که به گونه ای هر چه آگاهانه تر ابزار می سازد، و پس از تصور کردن آن ها به همانگونه که هستند، آگاهانه و برپایه ی تجربیات فراوان آن ها را تکمیل می کند، و تجارب خود را از طریق ارتباطات کامل

شده ی بی شمار انتقال می دهد. توسعه ی ابزار، دهان را آزاد می کند. قدرت تکلم تجریدسازی را کامل می کند، که به نوبه ی خود به پیشرفت ابزار و ابداع ابزار جدید کمک می کند. دست، مغز را تکامل می بخشد؛ و مغز، از طریق بهتر کردن قابلیت استفاده ی دست، شرایط پیشرفت خود را به وجود می آورد.

اگر چه تحول اجداد اولیه ی انسان به انسان کنونی مشروط به وجود یک زیربنای اندامی و عصبی می شود، ولی تحول مزبور را نمی توان به این زیربنا تقلیل داد. دیالکتیک "تولید/ارتباطات" امکان/انکشاف نامحدودی را در تولید، ابداع و تکمیل ابزار و بنا بر این در تولید انسانی به وجود آورده است و نیز امکان/انکشاف نامحدود تجربه اندوزی، آموزش، و پیش بینی کردن را در انسان به وجود آورده است. و از این رو امکان انعطاف پذیری و قابلیت انطباق عملاً نامحدودی را در نوع انسان به وجود آورده است. جامعه و فرهنگ مادی بشریت، جزئی از طبیعت اش می شود.

در نتیجه این اعتقاد که هر نهاد اجتماعی (مانند عدم وجود نابرابری اجتماعی یا دولت، عدم وجود مالکیت خصوصی) "مغایر با طبیعت آدمی" است، بی معنی است. انسان در شرایط گوناگونی زندگی کرده است و می تواند زندگی کند. هیچیک از این نهادها ثابت و یا برای بقاء انسان، پیش شرط مطلق نیستند. تأیید اینکه "غریزه ی پرخاشگری" انسان، مسلط بر تکامل انسان است، وجود یک گرایش را (که با نفی خودش، یعنی غریزه ی اجتماعی بودن و حس همکاری و تعاون، همراه است) با تحقق یافتن آن گرایش اشتباه می کند. تاریخ جوامع و نیز جوامع ماقبل تاریخ نشان می دهد که نهادهای اجتماعی و شرایط اجتماعی ای وجود دارند که به ما اجازه می دهند تا رشد این گرایش را

فرو نشانده، بر آن غلبه کنیم. در حالی که، بر عکس نهادها و شرایط اجتماعی دیگری هستند که بروز مفرط این گرایش را تشویق می‌کنند.

دیالکتیک "تولید/ارتباطات" بر کل شرایط انسان غلبه دارد. هر کاری که مردم انجام می‌دهند "در فکرشان متصور شده". تولید انسانی، به دلیل این که فعالیتی صرفاً غریزی نیست، از فعالیت حیوانی برای به دست آوردن غذا، متمایز می‌شود. تولید انسانی، به طور کلی تحقق یافتن "نقشه" ای است که در ابتدا به فکر انسان خطور کرده است. این "نقشه" مسلماً وحی منزل نیست. بلکه تولید و ترکیب دوباره‌ی عناصر و مسائل فعالیت پیشین است توسط فکر انسان، فعالیتی که برای بقای انسان ضروری است. و نیز فکر انسان آن را هزاران بار در تجربه‌ی زنده جذب کرده است. ولی از سوی دیگر، قدرت ترکیب کردن دوباره‌ی مفاهیم که در تحلیل نهانی، ناشی از عمل/اجتماعی است، به بشریت اجازه‌ی اختراع، پیش‌بینی و تصور تغییرات طبیعی و اجتماعی را می‌دهد. تغییراتی که هنوز تحقق نیافته‌اند و فرضیه‌ای بیش نیستند، لیکن حداقل تا حدودی به خاطر این پیش‌بینی‌ها، جامه‌ی عمل می‌پوشند. ماتریالیزم تاریخی علم جوامع انسانی است که سعی می‌کند اساساً دیالکتیک تولید/ارتباطات را در محاسبات خود منظور نموده و توضیح دهد.

۲- زیربنا و روبنای اجتماعی

هر جامعه‌ی انسانی باید برای بقای خود، تولید کند. تولید و مسائل معیشت - چه در مفهوم محدود، یعنی ارضاء نیازهای صرفاً غذایی، و چه در مفهوم گسترده‌ی آن، یعنی ارضاء نیازهای اجتماعاً شناخته شده- و ساختن ابزار کار،

برای این تولید، و برای هر سازمان یا فعالیت اجتماعی پیچیده‌تر، شرط ابتدایی است.

ماتریالیزم تاریخی بر آن است که شیوه‌ی سازماندهی تولید مادی بشر زیربنای تمام سازمان اجتماعی را تشکیل می‌دهد. این زیربنا به نوبه‌ی خود تمامی دیگر فعالیت‌های اجتماعی- از قبیل اداره‌ی روابط بین گروه‌های انسانی (عمدتاً ظهور و بسط دولت)، تولید معنوی، اخلاقیات، قانون، مذهب، و غیره- را تعیین می‌کند. این فعالیت‌های به اصطلاح روبنائی اجتماعی و همیشه، به طریقی، متصل به زیربنا هستند.

این عقیده افراد بسیاری را منقلب کرده و می‌کند. آن‌ها می‌پرسند، آیا شعر هومر، انجیل، قرآن، قوانین روم، نمایشنامه‌های شکسپیر، نقاشی‌های میکل آنژ. "اعلامیه‌ی حقوق بشر"، و خودبیانیه‌ی کمونیست، می‌توانند وابسته به روش کشت مزارع و طریق یافتن پارچه در زمان خود باشند. به منظور فهمیدن اصول ماتریالیزم تاریخی، ما باید ابتدا دقیقاً منظورمان را از این فورمول بیان کنیم.

ماتریالیزم تاریخی به هیچ وجه مدعی نیست که تولید مادی ("عامل اقتصادی") مستقیماً و بلاواسطه، شکل و محتوی تمام فعالیت‌های به اصطلاح روبنائی را تعیین می‌کند. به علاوه منظور از زیربنای اجتماعی، تنها فعالیت تولیدی صرف نیست، چه رسد به "تولید مادی" تنها، زیربنای اجتماعی، روابط اجتماعی است که مردم در تولید زندگی مادی خود به آن شکل می‌دهند. بنابر این، در واقع ماتریالیزم تاریخی، مکتب جبر اقتصادی نیست، بلکه مکتب جبر اجتماعی- اقتصادی است.

فعالیت های روبنائی به طرز بلاواسطه، از این روابط اجتماعی تولیدی ناشی نمی شوند. آن ها فقط در وهله ی نهائی به وسیله ی روابط اجتماعی تولید، تعیین می گردند. بنابر این یک سلسله از رابطه ها بین دو سطح فعالیت اجتماعی مداخله می کنند. ما در باره ی این ها اجمالاً در بخش سوم این فصل بحث خواهیم کرد.

بالاخره، اگر در تحلیل نهائی زیربنای اجتماعی، پدیده ها و فعالیت های روبنائی را تعیین می کند، همچنین پدیده ها و فعالیت های روبنائی می توانند بر زیربنای اجتماعی تأثیر بگذارند. یک مثال این مطلب را روشن خواهد کرد. دولت همواره ماهیت طبقاتی مشخصی داشته و با یک زیربنای اجتماعی - اقتصادی معین مطابقت دارد. ولی دولت می تواند تا حدی، این زیربنا را تغییر دهد. حکومت سلطنت مطلقه به مدت چندین قرن (از قرن شانزدهم تا هجدهم در اروپا) در عین محافظت اشرافیت فنودالی از نابودی اقتصادی حتمی به وسیله ی سرریز کردن درآمد بقیه ی طبقات اجتماعی به کیسه ی آن ها، از طریق پیشبُرد تجارت و استعمار و تشویق تولید کارگاهی و نظام پولی سراسری و غیره، به جایگزین شدن شیوه ی تولید سرمایه داری به جای شیوه ی تولید فنودالی، کمک های شایانی نمود.

به چند علت، فعالیت های روبنائی در تحلیل نهائی به وسیله ی زیربنای اجتماعی تعیین می شوند. آن هائی که تولید مادی و تولید افزونه ی اجتماعی را کنترل می کنند. همچنین معاش کسانی را تضمین می کنند که از تولید افزونه ی اجتماعی تغذیه می کنند. خواه عقیده پردازان، هنرمندان و دانشگامیان این وابستگی را قبول نکنند و خواه نکنند، به هر رو این وابستگی چارچوب فعالیت آن ها را تعیین می کند. بنابر این روابط اجتماعی تولید موجب نتایجی می شوند

که مربوط به اشکال فعالیت در حیطه ی روبناست، که شامل قیود نیز می گردد. روابط تولیدی با شکل ارتباطاتی مسلط بر جامعه، توأم است. این موجب پدید آمدن ساختارهای فکری مسلطی می گردد. که شکل های خلاقیت فکری و هنری را مقید می کنند.

۳- تولید مادی و تولید فکری

دیالکتیک زیربنای اجتماعی/روبنای اجتماعی بر روابط بین تولید مادی و تولید فکری تأثیر می گذارد. بررسی دقیق تری از این روابط، را در فهم پیچیدگی این دیالکتیک کمک می کند، و همچنین به ما اجازه می دهد که به اهمیت عنصر فعال آن، عنصری که در خاتمه ی این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت، تأکید کنیم.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که روابط تولیدی زیربنای تمام جوامع را می سازد و براساس آن روبنای اجتماعی ساخته می شود. در واقع این دو سطح مربوط به دو شکل متمایز فعالیت اجتماعی می شوند. تولید مادی هدف اصلی فعالیت ها در سطح زیربنای اجتماعی است. تولید ایدئولوژیکی (فلسفی، مذهبی، قضائی، سیاسی و غیره)، هنری و علمی هدف اصلی فعالیت در سطح روبنای اجتماعی است. همچنین، این آخری مسلماً شامل فعالیت های دستگاه دولتی است، که به هیچ وجه صرفاً محدود به قلمرو ایدئولوژیکی نیستند (مسأله ی دولت که در فصل سوم مطرح گردید). ولی به استثناء این مورد، تمایزی که ما قائل شدیم، مناسب به نظر می رسد.

ماتریالیسم تاریخی توضیحی به دست می دهد از تکامل هر یک از این دو، از وابستگی متقابل و روابط متقابلشان، این توضیح چهار سطح را با هم ترکیب می کند:

الف- تمام تولید فکری به طریقی به روندهای کار مادی مربوط است و همواره از طریق زیربنای بلاواسطه مادی خودش عمل می کند. برخی هنرها در ابتدا نتیجه‌ی مستقیم کار مادی هستند (مانند نقش جادویی نقاشی بدوی، ناشی شدن رقص از تشریفاتی شدن حرکات تولیدی، ادغام آواز در تولید و غیره). انقلاب‌های تکنولوژیکی عمیقاً بر تولید هنری، علمی و ایدئولوژیکی اثر می گذارند. علمی از قبیل هندسه، نجوم، نقشه برداری، بیولوژی و شیمی در همبستگی نزدیک با آبیاری در کشاورزی، پیشرفت فن پرورش حیوانات و فلزشناسی نوحاسته به ظهور رسیدند. پس از کشف فن چاپ در قرن پانزدهم و رادیو تلویزیون در قرن بیستم. این فنون نه تنها طریق اشاعه بلکه حتا شکل و همچنین بخشی از محتوای عقاید را عمیقاً بازسازی کرد. تأثیر کامپیوترهای الکترونیکی بر پیشرفت علم در سی سال اخیر، به وضوح روشن است.

ب- کلیه ی تولیدات فکری بر طبق دیالکتیک درونی ای که مناسب با تاریخشان است تکامل می یابد. تمام فلاسفه، حقوقدانان، کشش‌ها با دانشمندان به مثابه یک دانش آموز آغاز می کنند. آن‌ها از طریق مطالعاتشان مفاهیم (یا نظام‌هایی از مفاهیم) را که نسل‌های گذشته تولید کردند و همانگونه که تولید کرده بودند آن‌ها را به نسل حاضر منتقل کردند. به درجات متفاوت جذب می کنند. تولیدکنندگان فکری مطابق با روند تولیدی که در چارچوب دیالکتیک مناسب با فعالیتشان، آن را از دیگران عاریه گرفته و یا خود ابداع کرده اند، این مفاهیم و فرایض کار را ابقاء، تعدیل، اتخاذ و یا زیرورو می کنند. هر نسل

جدید سعی دارد که جواب های داده شده به مسائل ناشی از موضوعات مورد توجه خود را ابقاء، تعمیق و یار د کند. گاه، آن ها سنوالات جدیدی مطرح می کنند (که نیاز به جواب های "انقلابی" دارد؛ انقلاب های علمی، هنری، فلسفی و غیره). و یا سنوالاتی را کشف می کنند که توسط نسل های گذشته به دور انداخته شده بودند.

ج- ولی این تحولات در کاربرد مفاهیم، اشکال هنری و فرضیه های علمی به شکلی اختیاری و بدون توجه به شرایط اجتماعی- تاریخی، تحقق نمی یابند. بلکه از طریق زمینه و نیازهای اجتماعی- اقتصادی بروز کرده، مقید می شوند و یا دستکم توسط آن هدایت می شوند. تکامل از مذهب اصالت جان به یکتاپرستی در جوامع کوچک بدوی که محدود به شکار و جمع آوری خوراک بودند، رخ نداد. نظریه ی علمی ارزش کار نمی توانست قبل از ظهور سرمایه داری جدید تکمیل گردد. پیشرفت مکانیک دقیقاً مربوط به پیشرفت ماشین ها است که به نوبه ی خود مطابق با نیازهای مشخص اجتماعی می باشد و غیره.

این تحولات عظیم در تولید فکری، همچنین به ساختارهای مشخص ذهنی که به وسیله ی ساختارهای اجتماعی تعیین می شوند، وابسته هستند. با در نظر گرفتن اهمیت مذهب در روبنای جامعه ی فنودالی، این واقعیت تصادفی نیست که کلیه ی تلاش های عظیم انقلابات اجتماعی و سیاسی قرون سیزدهم تا هفدهم در شکل ایدئولوژیکی مذهبی بیان می شوند. به همین طریق، از نیمه ی دوم قرن شانزدهم به بعد، بورژوازی نوحاسته ساختار ذهنی ای خلق کرد که استقلال فردی، برابری صوری، و رقابت مالکان خصوصی کالاها را وارد تمام قلمروهای تولید فکری نمود (نظریه ی حقوق طبیعی، مفاهیم اساسی در تعلیم و

تربیت، فلسفه‌ی ایدئالیستی آلمان، صورت‌گیری و سبک طبیعت بیجان در نقاشی، لیبرالیسم سیاسی، اقتصاد سیاسی کلاسیک و غیره).

د- در جامعه، تکامل تولید روحی در تحلیل نهائی به وسیله‌ی تخصصات منافع اجتماعی تعیین می‌شود. امر واضحی است که آثار اصحاب دایرة المعارف فرانسه در قرن هجدهم، جدل‌های ولتر، فلسفه‌ی سیاسی ژان ژاک روسو و آثار ماتریالیست‌های قرن هجدهم، سلاح‌های گوناگون بورژوازی کارگاهی نوحاسته بودند علیه سلطنت مطلقه منحل و بقایای فرتوت جامعه‌ی فنودالی، نقش به اصطلاح سوسیالیست‌های ناکجا آبادی و مارکس و انگلس در پیشبرد آگاهی پرولتاریا از ماهیت طبقاتی‌اش، از موقعیت و وظایف‌اش در رابطه با جامعه‌ی بورژوازی، و خواست پرولتاریا در سرنگون کردن بورژوازی به خوبی روشن است. حتا امروزه کسی نیست که درباره‌ی نقش طالع بینی، برخی فرقه‌های مذهبی و عرفانی، فلسفه‌های رد منطق، نظریات نژادپرستانه و طرفداران "نژاد و وطن" و تنفر از بشریت به مثابه تمایلات ضدکارگری و ضدانقلابی که گرایش به ایجاد یک جو ماقبل فاشیستی دارند، شک داشته باشند.

این عبارات نه به معنی وجود یک "توطئه‌ی سازمانیافته" بین طبقات اجتماعی مشخص و فرد فرد تولیدکنندگان فکری است، و نه به معنی همدستی عمدی این تولیدکنندگان در طرح‌های سیاسی برنامه‌ریزی شده است. آن‌ها بازتاب روابط عینی هستند که می‌توانند به طور آگاهانه اتخاذ شوند. و در برخی مواقع نیز به گونه‌ای ذهنی اتخاذ شده‌اند. اگر چه این اتخاذ آگاهانه لازمه‌ی آن روابط عینی نیست. تولیدکنندگان اندیشه بدون آن که خود دانسته و یا خواسته باشند می‌توانند ابزارهای نیروهای طبقاتی شوند. و این فقط تأییدی

است بر این نکته که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی است، و این که در ساختار و تکامل یک جامعه ی مشخص، منافع طبقاتی معین، عملکرد مشخصی را به ایدئولوژی ها محول می کند.

۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید

هر محصولی که ساخته ی دست انسان باشد، نتیجه ی ترکیبی از سه عنصر است: شئی که بر آن کار می شود، که به طور مستقیم یا غیرمستقیم ماده ی خام طبیعی است، ابزار کار که گذشته از میزان پیشرفت آن، وسیله ی تولید است که خود ساخته ی دست انسان است (از اولین چوبدست ها و ابزارهای سنگی صیقل یافته گرفته تا ماشین های خودکار و پیچیده متداول امروزی)؛ انجام دهنده ی کار، یعنی تولیدکننده. از آن جایی که در تحلیل نهانی کار همواره اجتماعی است، انجام دهنده ی کار ضرورتاً در یک رابطه ی اجتماعی تولید قرار می گیرد.

حتی اگر موادخام و ابزار کار عناصر ضروری کل تولید باشند، نمی توان در مخیله برای روابط اجتماعی تولید جنبه ی "مادی قائل شد"، به عبارت دیگر به این روابط نباید به مثابه روابط بین اشیاء، یا روابط بین انسان ها و اشیاء نگریست. روابط اجتماعی تولید فقط و فقط به روابط بین مردم بستگی دارند. آن ها کل روابطی را دربر می گیرند که مردم طی تولید مایحتاج زندگی، مابین خود ایجاد می کنند. "کل روابط"، تنها شامل روابط موجود در "مقطع تولید" نیست، بلکه همچنین روابط مربوط به گردش و تقسیم عناصر مختلف تولید اجتماعی را که برای تولید مادی ضروری هستند، دربر می گیرد (به ویژه،

طریق دریافت موادخام و ابزار کار توسط تولیدکنندگان بلافصل و طریقی که آن‌ها معیشت خود را به دست می‌آورند).

به طور کلی، روابط تولیدی مشخص با میزان معینی از انکشاف نیروهای تولیدی، با میزان معینی از پیچیدگی ابزار تولید، با تکنیک و سازمان کار معینی مطابقت دارد. در دوره‌ی ساده‌ترین ابزار سنگی، تعالی کمونیزم ابتدائی گروه یا قبیله دشوار بود. کشاورزی بر پایه‌ی آبیاری و با کمک ابزار فلزی، محصول افزونه‌ی مداوم قابل توجهی به وجود آورد که مقدمات به وجود آمدن جامعه‌ی طبقاتی را فراهم کرد (جامعه‌ی برده‌داری، جامعه‌ی مبتنی بر شیوه‌ی تولید آسیایی و غیره). کشاورزی مبتنی بر گردش هر سه سال یکبار محصول زراعتی، پایه‌های مادی برای جامعه‌ی فنودالی را ایجاد کرد. تولد ماشین بخار به طور قطعی رشد سرمایه‌داری صنعتی جدید را تضمین نمود. مشکل بتوان تولید خودکار تعمیر یافته را بدون زوال تولید کالائی و اقتصاد پولی، یعنی خارج از یک جامعه‌ی سوسیالیستی کاملاً انکشاف یافته و پایدار تصور نمود.

ولی اگر تطابق کلی‌ای بین میزان انکشاف نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید موجود باشد، این تطابق نه مطلق و نه دائم است. ناسازگاری مضاعفی بین آن‌ها می‌تواند به وجود آید. روابط کهنه‌ی تولیدی مانع بزرگی در راه رشد بیش‌تر نیروهای مولده می‌شوند: این گویاترین نشانه‌ی این است که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از یک انقلاب اجتماعی پیروزمند سربر آورده‌اند، می‌توانند در مرحله‌ی جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده‌ی موجود در آن کشور باشند. برای مثال، انقلاب بورژوازی پیروزمند قرن شانزدهم هلند، و انقلاب سوسیالیستی پیروزمند اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، چنین بودند.

تصادفی نیست که این دو مورد اساسی ناسازگاری مربوط به ادوار تحولات عمیق اجتماعی؛ ادوار انقلاب های اجتماعی می باشند. به علاوه، ناسازگاری همچنین می تواند منجر به افول درازمدت نیروهای مولده بشود. همچنان که در عصر انحطاط امپراطوری روم در غرب، یا در دوره ی افول خلافت شرقی در خاورمیانه، نیروهای مولده افول کردند.

این دیالکتیک بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید است که به مقیاس وسیعی توالی دوره های بزرگ تاریخ انسانی را تعیین می کند. نباید رابطه ی متقابل آن ها را به مثابه یک تطابق مکانیکی در نظر گرفت. هر شیوه ی تولید از مراحل متوالی تولد، رشد، بلوغ، انحطاط، زوال و نابودی می گذرد. در تحلیل نهائی، این مراحل بستگی به طریقی دارند که روابط تولیدی در مراحل برخاست، تثبیت و سپس بحران خود، انکشاف نیروهای مولده را به ترتیب یاری کرده، اجازه داده و از آن جلوگیری می نمایند. ارتباط بین این دیالکتیک و مبارزه ی طبقاتی آشکار است. تنها حرکت یک طبقه ی اجتماعی یا چندین طبقه ی اجتماعی است که می تواند مجموعه ی معینی از روابط تولیدی را مستقر، حفظ یا سرنگون کند.

هر صورتبندی اجتماعی، یعنی هر جامعه در هر کشور مشخصی، در هر عصری، همواره به وسیله ی مجموعه ای از روابط تولیدی مشخص می شود. یک صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی مانند کشور بدون کارگر، تولید یا وسایل معیشت است؛ یعنی خلاصه به کشور خالی از سکنه می ماند. ولی هر مجموعه ای از روابط اجتماعی تولید ضرورتاً نه دلالت بر وجود یک شیوه ی تولید تثبیت شده می کند و نه دلالت بر تجانس این روابط تولیدی.

یک شیوه‌ی تولید تثبیت شده مجموعه‌ای از روابط تولیدی است که کمابیش به طور خودکار به وسیله‌ی عملکرد واقعی اقتصاد و به وسیله‌ی الگوی طبیعی بازتولید نیروهای تولیدی که چند عامل روبنائی اجتماعی نیز در آن نقش کمابیش مهمی ایفا می‌کنند، باز تولید می‌شود. این امر برای قرن‌ها در کشورهای بسیاری که شیوه‌های تولید آسیائی، برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری در آن‌ها مستقر بود، صحت دارد. همچنین به مدت هزاران سال در مورد شیوه‌ی تولید اشتراکی قبیله‌ای نیز چنین بود. به این ترتیب، شیوه‌ی تولیدی، ساختاری است که نمی‌تواند به طوری بنیادی از طریق تکامل، تطبیق دادن و یا اصلاح خود، تغییر کند. و منطق درونی اش تنها هنگامی تعالی می‌یابد که سرنگون شود.

برعکس، در ادوار تحولات عظیم اجتماعی تاریخی، ما می‌توانیم جمع کل روابط تولیدی که ماهیت یک شیوه‌ی تولید تثبیت شده را ندارند، مشاهده کنیم. روابط تولیدی در دوره‌ای که تولید خرده‌کالانی تسلط داشت مثال رایجی است (قرن‌های پانزدهم و شانزدهم در ایالات سفلی که امروزه کشورهای بلژیک، لوگزامبورک و هلند را تشکیل می‌دهند؛ در شمال ایتالیا، و بعد در انگلستان). این روابط غالب، نه روابط بین ارباب و رعیت بودند و نه روابط بین سرمایه‌دار و تولیدکننده روزمزدی. بلکه روابط بین تولیدکنندگان آزادی بودند که به شیوه‌ی تولید خود به طور مستقیم دسترسی داشتند. در دولت‌های کارگری بوروکراتیک امروزی نیز روابط مشخصه‌ی تولید اینگونه‌اند. هیچ کس، در هیچیک از دو مورد فوق نمی‌تواند وجود یک شیوه‌ی تولید تثبیت شده را نشان دهد. در تمام این جوامع انتقالی روابط تولیدی مرکب، ساختارهایی نیستند که خود را کمابیش به طور خودکار، بازتولید کنند، آن‌ها

یا به احیاء جامعه‌ی قدیم، یا به یک شیوه‌ی تولید جدید منتهی می‌شوند. این بدیل تاریخی تابع عوامل متعددی است، عمدتاً رشد کافی یا ناکافی نیروهای مولده، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در کشور و در سطح بین‌المللی، نقش عناصر روبنایی و ذهنی (نقش دولت، حزب، سطح مبارزه‌ی جوئی و آگاهی طبقه‌ی انقلابی، و غیره).

از سوی دیگر، حتی وقتی که شیوه‌ی تولیدی تثبیت شده‌ای وجود دارد، روابط تولید الزاماً همگون نیستند. به ندرت اتفاق می‌افتد که روابط تولید همگون باشند. در هر صورتبندی اجتماعی مشخص، همواره ترکیبی از روابط تولیدی مسلط بر شیوه‌ی تولیدی موجود و بقایای روابط تولیدی پیشین که از نظر تاریخی مدت‌ها پیش تعالی یافته‌اند، مشاهده می‌شود. برای مثال، تمام کشورهای امپریالیستی عملاً هنوز بقایایی از تولید خرده‌کالانی در کشاورزی (خرده‌مالکان دهقانی که بدون کارگر مزدبگیر کار می‌کنند) و حتی بقایای روابط شبه-فئودالی (کشت سهمی) را در خود دارند. در این موارد صحبت از یک شیوه‌ی تولیدی تثبیت شده هنگامی صحیح است که تسلط روابط تولیدی مختص آن، چنان باشد که بازتولید خودکار آن‌ها و تسلط آن‌ها را بر کل زندگی اقتصادی، از طریق منطق درونی و قوانین تحول آن‌ها، تضمین کند.

مثال مشخصه‌ی روابط تولیدی مرکب که زیر سلطه‌ی یک شیوه‌ی تولیدی باشد، روابط تولیدی صورتبندی‌هایی اجتماعی به اصطلاح "جهان سوم" است (رجوع شود به فصل ۷). در این جوامع روابط تولید پیشا-سرمایه‌داری، شبه-سرمایه‌داری، و سرمایه‌داری در کنار یکدیگر موجوداند و تحت فشار ساختار امپریالیستی اقتصاد جهانی، به طور حساب شده‌ای درهم ترکیب شده‌اند. به رغم تسلط سرمایه، و به رغم ورود به نظام امپریالیستی، روابط تولید

سرمایه‌داری (بالتر از همه روابط "کارمزد- سرمایه") اگر چه وجود دارند و به کندی بسط می‌یابند، ولی عمومیت ندارند. لیکن این واقعیت نه می‌تواند توجیه مشخص کردن این صورتبندی‌های اجتماعی به عنوان "کشورهای فنودالی" باشد و نه توجیه این‌که روابط تولید فنودالی یا شبه- فنودالی در آن‌ها تسلط یافته‌اند. اشتباه نظریه‌ای که بسیاری از نظپردازان سوسیال دموکرات، استالینیست، و مائونیست مرتکب می‌شوند.

۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی

ماتریالیسم تاریخی یک نظام فلسفی جبرگراست. تز اساسی آن تأیید می‌کند که هستی اجتماعی تعیین‌کننده‌ی آگاهی اجتماعی است. تاریخ جوامع انسانی قابل توضیح‌اند. جریان آن حساب نشده و یا اختیاری نیست. پیشرفت آن به اتفاقات غیرقابل پیش‌بینی تغییرات ناگهانی توارث یا به "انسان‌های کبیر"، در انبوه آدمیان منفرد بستگی ندارد. در تحلیل نهانی، تاریخ از طریق ساختار اساسی جامعه در هر عصر معین و تضادهای اصلی این ساختار توضیح داده می‌شود. مادامی که جامعه، جامعه‌ی طبقاتی است، تاریخ جوامع انسانی به وسیله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی تبیین می‌شود.

ماتریالیسم تاریخی یک آئین جبرگرانی به معنی دیالکتیکی کلمه و نه به معنی مکانیکی آن، است. مارکسیسم مخالف تقدیرگرانی است. دقیق‌تر بگوییم: هر کوششی جهت تبدیل مارکسیسم به تقدیرگرانی خودکار و یا به تکامل‌گرانی عامیانه به معنای حذف کردن یک بُعد اساسی مارکسیسم است.

در حالی که این درست است که انتخاب های بشر به وسیله ی قیود مادی و اجتماعی گریزنایدیر مقدر می شوند، ولی بشر می تواند سرنوشت خود را در چارچوب این قیود بسازد.

بشر تاریخ خود را می سازد. اگر بشر محصول شرایط مادی موجود است، این شرایط مادی نیز محصول عمل اجتماعی انسان می باشد.

این تعالی از ایده آلیزم تاریخی کهن ("ایده ها، یا مردان بزرگ سازندگان تاریخ اند") و از ماتریالیزم مکانیکی (انسان ها محصول شرایط محیط هستند) به طریقی نقطه ی تولد مارکسیزم است. این مساله در "تزهائی بر فویرباخ" مؤخره کتاب *ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس*، بیان شده است.

این امر علاوه بر نکات دیگر، حاکی از این است که نتیجه ی هر عصر بزرگ از تشنجات اجتماعی تاریخ از قبل تعیین نشده است، هم می تواند به پیروزی طبقه ی انقلابی بیانجامد، و هم می تواند به از هم پاشیدگی متقابل کلیه ی طبقات اصلی جامعه منجر شود. مثلاً، دوره ی آخر شیوه ی تولید باستانی مبتنی بر برده داری چنین بود. تاریخ حاصل جمع پیشرفت های متوالی و مستقیم نیست. بسیاری از صورتبندی های اجتماعی قدیم بدون بر جای گذاشتن ردپای مهمی ناپدید شده اند و این اساساً به دلیل عدم وجود یا ضعف طبقه ی انقلابی پیشرو بود.

احتضار اجتناب ناپذیر سرمایه داری معاصر به خودی خود به پیروزی سوسیالیزم نمی انجامد. این احتضار به دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" منتهی می شود. سوسیالیزم ضرورتی تاریخی است که به نیروهای تولیدی اجازه ی رشد سازگار با امکانات علم و تکنولوژی معاصر می دهد. بالاتر از همه، ضرورتی انسانی است، بدین معنی که رشد و ارتقاء تمام استعداد های

انسانی همه‌ی افراد و ملت‌ها را به عالی‌ترین وجهی تضمین کرده و نیازهای بشر را بدون نابود کردن محیط زیست ارضاء خواهد کرد. اما آنچه که ضرورت دارد، حتماً تحقق نمی‌یابد. فقط عمل آگاهانه و انقلابی پرولتاریا می‌تواند پیروزی سوسیالیزم را مسجل کند. در غیر این صورت قدرت سازندگی عظیم و بالقوه علم و تکنولوژی معاصر برای تمدن، فرهنگ، بشریت، طبیعت و خلاصه زندگی روی سیاره‌ی ما نابودکننده خواهد بود.

عمل اجتماعی بشر ساختارهای اجتماعی را خلق می‌کند که بعدها خود انسان را مقید می‌کنند. از طریق عمل اجتماعی انقلابی همین ساختارها را می‌توان برانداخت. مارکسیزم از این نظر جبری است که اظهار می‌کند که تحولات در ادوار معین، اشکال مشخصی را اتخاذ می‌کنند. استقرار فنودالیزم، یا کمونیزم جوامع کوچک بدوی خود- بسنده تولیدکنندگان- مصرف‌کنندگان بر پایه‌ی نیروهای تولیدی معاصر امکان ندارد. مارکسیزم از این نقطه نظر جبری است که تأکید می‌کند که تنها زمانی انقلاب‌های اجتماعی مترقی امکان پذیرند که شرایط مادی و نیروهای اجتماعی که اجازه‌ی ایجاد سازمان اجتماعی عالی‌تری را می‌دهند، قبلاً در جامعه‌ی پیشین به مرحله‌ی بلوغ رسیده باشند.

ولی مارکسیزم تقدیرگرا نیست. زیرا به هیچ وجه فرض نمی‌کند که فرارسیدن این جامعه‌ی جدید محصول اجتناب‌ناپذیر آماده شدن شرایط مادی و اجتماعی لازم برای ظهورش است. این فرارسیدن فقط می‌تواند نتیجه‌ی مبارزات بین نیروهای زنده‌ی اجتماعی باشد. در تحلیل نهائی، چنین امری نتیجه‌ی میزان کارآئی اجتماعی عمل انقلابی است. اگر این به نوبه‌ی خود و بالنسبه به وسیله‌ی اوضاع اجتماعی و توازن نیروها مشروط می‌شود، عمل انقلابی می‌تواند تکامل این اوضاع و توازن نیروها را واژگون کرده، شکست

داده و یا تسریع نماید. حتا توازن بسیار مساعدی از نیروها می‌تواند به وسیله‌ی نارسائی‌های ذهنی طبقه‌ی کارگر "ضایع" شود. و بدین ترتیب، در عصر انقلاب و ضدانقلاب کنونی، "عامل ذهنی تاریخ" (آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا)، نقش اساسی در تعیین نتیجه‌ی جنگ‌های بزرگ طبقاتی و آینده‌ی بشریت بازی می‌کند.

۶- از خودبیگانگی و رهائی

برای هزاران سال بشر در وابستگی کامل به نیروهای افسارگسیخته‌ی طبیعت زیست: هر گروه انسانی کوچک تنها می‌توانست خود را با طبیعت محیط اش وفق دهد. افق او محدود و او زندانی این محدودیت بود، هر چند که برخی از اجتماعات بدوی توانستند بعضی از استعدادهای انسانی را به طرز قابل توجهی پیشرفت دهند (برای مثال، نقاشی عصر حجر).

در فرآشد پیشرفت تدریجی نیروهای تولیدی، بشر به تدریج بر این رابطه وابستگی مطلق خود به طبیعت فائق می‌آید. بشر موفق می‌شود که نیروهای طبیعت را بیش تر و بیش تر تحت سلطه و کنترل خود در آورد، و از آن‌ها به منظور بالا بردن تولید، تنوع احتیاجات، انکشاف، امکانات بالقوه انسانی و گسترش روابط اجتماعی به طوری که بالاخره به احاطه کردن و متحد کردن بالنسبه بشر در یک مقیاس جهانی بیانجامد، استفاده کند.

ولی هر قدر مردم خود را در رابطه با نیروهای طبیعت آزاد می‌سازند بیش تر، خود را در رابطه با سازمان اجتماعی بیگانه می‌یابند. هنگامی که نیروهای تولیدی رشد می‌کنند، هنگامی که تولید مادی پیشرفت می‌کند، هنگامی که روابط تولید، روابط تولید جامعه می‌شوند، آنگاه دیگر توده‌های

انسانی بر تمامیت تولید یا بر تمام فعالیت های تولیدی خود کنترل ندارد. بنابر این او دیگر بر هستی اجتماعی اش کنترل ندارد. در جامعه ی سرمایه داری این فقدان کنترل بر فعالیت تولیدی کمال می یابد. به نظر می رسد که بشر آزاد شده از انقیاد نیروهای کور طبیعت، ملزم به پیروی از هوس های سازمان اجتماعی خود می شود. بشر از پیامدهای مخرب سیل، زمین لرزه، شیوع بیماری های واگیردار و خشک سالی رها شده است ولی چنان می نماید که محکوم به تحمل اثرات مخرب جنگ، بحران های اقتصادی، دیکتاتوری های وحشی و نابودی جنایت بار نیروهای تولیدی، و حتا در خطر احتمال نابودی در جنگ هسته ای است. امروز نگرانی ای که ترس از این بلایا به وجود می آورد، به مراتب بیش تر از نگرانی های مولود ترس از گرسنگی، بیماری و یا مرگ در گذشته است.

لیکن، همین انکشاف چشم گیر نیروهای تولیدی که از خودبیگانگی بشر را در رابطه با تولید و جامعه ی خودش به حداکثر می رساند، همچنین، تحت نظام سرمایه داری، امکان رهانی واقعی بشر را نیز فراهم می کند. همانگونه که در پایان فصل دوم شرح آن رفت این امکان باید در معنی دوگانه ای فهمیده شود. بشر، بیش تر و بیش تر، توانایی کنترل و تعیین تحولات اجتماعی و نیز تغییرات محیط زیست طبیعی را خواهد داشت. بشر هر چه بیش تر قادر خواهد بود که کلیه ی استعدادهای تحول فردی و اجتماعی را تا آخرین حد آن تکامل دهد، استعدادهایی که قبلاً به خاطر کنترل ناپسندیده بر نیروهای طبیعت، سازمان اجتماعی، و تقدیر اجتماعی خفه و فلج شده بودند.

بنای یک جامعه ی بی طبقه، و سپس جامعه ی کمونیستی، به معنی رهانی کار، و رهانی بشر به مثابه تولیدکننده است. کارگران صاحب محصولات و

مسلط بر روال کار می شوند. آن ها در تقسیم تولید اجتماعی، اولویت ها را آزادانه بر می گزینند. آن ها در مورد ترتیب ارضاء احتیاجات، اولویت های تولیدی، و کوتاه کردن ساعات فراغت و تقلیل مصارف روزانه ای که این تعیین منابع دربر خواهد داشت، به طور دموکراتیک و مشترکاً تصمیم خواهند گرفت.

مسلماً این انتخاب ها همچنان در چارچوب مشخصی از فشار و اضطرار انجام خواهد پذیرفت. جامعه ی انسانی نمی تواند بدون تقلیل دادن ذخائر و منابع تولیدی اش و محکوم کردن خود به تقلیل مصرف روزانه در آینده، هنگامی که کاهش ذخائر و تنزل منابع تولیدی به آستانه ی معینی رسیده است، بیش از آنچه که تولید می کند، مصرف نماید. و در این محتواست که جمله ی فردریک انگلس که می گوید، آزادی درک ضرورت است، حتا برای جامعه ی بشری کمونیستی نیز درست است "در اختیار گرفتن ضرورت" صحیح تر از "درک" است، زیرا هر چه کنترل بشر بر شرایط اجتماعی و طبیعی هستی اش بیش تر می شود، به همان اندازه تعداد واکنش های ممکن به شرایط موجود افزایش یافته و به همان اندازه بشر می تواند خود را از لزوم قبول فقط یک واکنش رها سازد.

ولی بعد دوم از خود بیگانگی- زدائی انسانی نیز وجود دارد که وسیعاً میدان آزادی انسانی را گسترش می دهد. هنگامی که تمامی احتیاجات اساسی همه ی افراد ارضاء شود، هنگامی که وفور و فراوانی تجدید تولید تضمین گردد، حل مسائل مادی برای انسان، دیگر اولویت ندارد. بشر خود را از برده بودن به کار غیرخلاق و ماشینی رها می سازد. او خود را از حسابرسی بخیلانه به اصراف وقت و نیز از اختصاص دادن این وقت به تولید مادی، آزاد می کند.

انکشاف فعالیت های خلاق، رشد شخصیت غنی بشر، پیشرفت هر چه وسیع تر روابط انسانی، تمامی این ها به انباشت دائمی کالاهای مادی ای که کم تر و کم تر مفیداند تقدم می یابند.

از آن پس عمل اجتماعی انقلابی نه تنها روابط تولید را سرنگون کرده، بلکه تمام تشکل اجتماعی، تمام عادات سنتی، روانشناسی و روحیه و طرز تفکر بشر را تغییر خواهد داد. خودپرستی مادی و روحیه رقابت جوی تهاجمی به خاطر پرورش نیافتن در تجربه روزانه محو خواهند شد.

بشر بر جغرافیای پیرامونش، شکل و شمایل کره زمین، آب و هوا و تقسیم ذخائر عظیم آب مسلط خواهد شد و در عین حال تعادل محیط زیست را حفاظت کرده و یا دوباره برقرار خواهد کرد. همه چیز را تا بنیان بیولوژیکی خودش واژگون می کند. اما بشر نمی تواند این اهداف را به شکلی مطلقاً اختیاری، جدا از پیش شرط ها و زیربنای مادی کافی به دست آورد. ولی هنگامی که این زیربنا تضمین شود، این بشر فعال هر چه بیش تر آزاد در انتخاب های خود خواهد بود که اهرم اساسی برای خلق انسان جدید، کمونیست آزاد و بیگانه نشده، است. در این محتوا است که سخن گفتن از مارکسیزم و کمونیزم انسانی واقعیت می پذیرد.

کتابنامه برای مطالعات بعدی

مؤلف برای مطالعات بیش تر خواننده، برای هر یک از فصول این کتاب لیست کتب زیر را پیشنهاد داده است. تا آن جایی که اطلاعات مترجم اجازه می دهد، کتبی که تاکنون به فارسی برگردانیده شده اند با علامت * مشخص شده اند.

فصل اول

*بیانیه ی کمونیست (مقدمه توسط ل. تروتسکی) ک. مارکس و ف. انگلس

*آنتی-دورینک (بخش دوم و سوم) ف. انگلس

تاریخچه ی سوسیالیزم م. بی یر

*بنیادهای مسیحیت ک. کائوسکی

ناکجا آباد انگلیسی ا.ال. مورتون

توماس مور و ناکجا آبادش ک. کائوتسکی

فصل دوم

*بیانیه ی کمونیست ک. مارکس و ف. انگلس

- *آنتی- دورینک
ف. انگلس
- *در تاریخ چه اتفاق افتاد
ک. چایلد
- *انسان خود را می سازد
ک. چایلد
- یونان باستان در کار
جی. گلوتر
- کار در قرون وسطی
بوسونه
- *رخساره های اقتصادی در روند تکامل
اجتماعی (چهار فصل اول)
- ا. مندل

فصل سوم

- *بیانیه ی کمونیست
ک. مارکس و ف. انگلس
- *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت
ف. انگلس
- درباره ی ماتریالیزم تاریخی
ه. کورتر
- ماتریالیزم تاریخی
ن. بوخارین
- *مسائل اساسی مارکسیزم
جی. پلخاتف
- *اخلاق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ
ک. کائوتسکی
- از قبیله تا امپراطوری
ا. مورت و جی. دیوی

فصل چهارم

- *مزد، بها و سود
ک. مارکس
- *مقدمه بر اقتصاد سیاسی
ر. لوکزامبورگ
- *مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی
ا. مندل
- *رخساره های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی
ا. مندل
- *مدخلی بر اقتصادی سیاسی
پ. سالاما و ژ. والیه

فصل پنجم

- *مزد، بها و سود
ک. مارکس
- *ببائیه کمونیست
ک. مارکس و ف. انگلس
- *انتهی دورینگ (بخش دوم)
ف. انگلس
- تز اقتصادی کارل مارکس
ک. کائوتسکی
- *مقدمه بر اقتصاد سیاسی
ر. لوکزامبورگ
- *مقدمه بر اقتصاد مارکسیستی
ا. مندل
- *مدخلی بر اقتصاد سیاسی
ژ. والیه و پ. سالاما
- *رخساره های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی
ا. مندل
- نظریه ی مارکسیستی از خودبیگانگی
ا. مندل و ج. نواک

فصل ششم

- *امپریالیزم به مثابه عالی ترین مرحله در سرمایه داری
و. لنین
- سرمایه مالی
ر. هیلفردینگ
- *رخساره های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی
ا. مندل
- امپریالیزم در دهه ۱۹۷۰
پ. ژاله
- روند عقب افتادگی
پ. سالاما

فصل هفتم

- امپریالیزم در دهه ۱۹۷۰
ژ. والیه
- روند عقب افتادگی
پ- سالاما
- *اقتصاد سیاسی رشد
پ.ا. باران
- بعد از امپریالیزم
م. ب. براون
- *انقلاب مداوم
ل. تروتسکی
- *بین الملل سوم بعد از لنین
ل. تروتسکی
- امپریالیزم به مثابه عالی ترین مرحله در سرمایه داری
و. لنین
- *انباشت سرمایه (شش فصل آخر)
ر. لوکزامبورگ
- امپریالیزم و اقتصاد جهانی
ن. بوخارین

فصل هشتم

*بیانیه ی کمونیست	ک. مارکس و ف. انگلس
*سوسیالیزم از تخیل به علم	ف. انگلس
تاریخچه ی سوسیالیزم	م. بی یر
جنگ داخلی در فرانسه	ک. مارکس
تاریخ کمون پاریس سال ۱۸۷۱	پ. لیساگرای
جنبش کارگری بریتانیا	مورتون وتیت
تاریخ مختصر طبقه ی کارگر اروپایی	و. ابن دورث
ایجاد طبقه ی کارگر انگلیس	تاپسون

فصل نهم

*چه باید کرد؟	و. لنین
*بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم	و. لنین
*اصلاح یا انقلاب	ر. لوکزامبورگ
*اعتصاب توده ای	ر. لوکزامبورگ

فصل دهم

- *جنگ داخلی در فرانسه
- ک. مارکس
- *دولت و انقلاب
- و. لنین
- *انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد
- و. لنین
- مبارزه علیه فاشیسم در آلمان
- ل. تروتسکی
- کنگره ی پنجم بین الملل چهارم: تزهایی درباره ی زوال و سقوط استالینیزم

فصل یازدهم

- *دوتاکتیک سوسیال-دموکراسی
- و. لنین
- فاجعه ی قریب الوقوع و نحوه ی مبارزه با آن
- و. لنین
- آیا بلشویک ها می توانند قدرت حکومتی را حفظ کنند؟
- و. لنین
- جزوه یونیوس
- ر. لوکزامبورگ
- *انقلاب روسیه و لنینیزم یا مارکسیزم
- ر. لوکزامبورگ
- *انقلاب مداوم
- ل. تروتسکی
- *تاریخ انقلاب روسیه
- ل. تروتسکی
- *سه بینش از انقلاب روسیه
- ل. تروتسکی
- *سخنرانی کپنهاگ
- ل. تروتسکی

فصل دوازدهم

- *در باره بوروکراسی
ا. مندل
- *درس های اکتبر
ل. تروتسکی
- اپوزیسیون چپ
ل. تروتسکی
- *انقلابی که به آن خیانت شد.
ل. تروتسکی
- *واپسین مبارزات لنین
م/لنن

تزه‌های چهارمین و پنجمین کنگره ی بین الملل چهارم:
ظهور و زوال استالینیزم، زوال و فروپاشی استالینیزم.

سامیزدات، صدای اپوزیسیون

مجارستان ۱۹۵۶
ب. لوماکس

فصل سیزدهم

- *برنامه ی انتقالی
ل. تروتسکی
- *هفتمین کنگره جهانی بین الملل چهارم: دنیامیزم کنونی انقلاب جهانی
کنترل کارگری
ا. مندل
- کنترل کارگری، شوراها ی کارگری، خود-مدیریت
ا. مندل
- چرا بین الملل چهارم
ا. مندل

اسناد نهمین و دهمین کنگره ی جهانی بین الملل چهارم

فصل چهاردهم

قطعنامه ی سومین کنگره ی بین الملل کمونیست درباره ی تاکتیک ها

*بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم و. لنین

فرانسه به کجا می رود؟ ل. تروتسکی

مبارزه علیه فاشیزم در آلمان (مقدمه ا. مندل بر این کتاب) ل. تروتسکی

نوشته هائی درباره ی اسپانیا ل. تروتسکی

فاشیزم و تجارت بزرگ د. گورین

مارکسیزم و آگاهی طبقاتی ه. وبر

*نظریه ی لنینیستی سازماندهی ا. مندل

فصل پانزدهم

*نقدی بر برنامه ی گوتا ک. مارکس

*آنتی دورینگ (فصل سوم: سوسیالیزم) ف. انگلس

*دولت و انقلاب و. لنین

*الفبای کمونیزم بوخارین و پروبرائنسکی

*ادبیات و انقلاب ل. تروتسکی

مسائل روزمره ی زندگی ل. تروتسکی

حق تنبل بودن پ. لافاراک

فصل شانزدهم

ماتریالیزم تاریخی ن. بوخارین

*آنتی دورینگ (فصل چهارم) ف. انگلس

*لودویک فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان ف. انگلس

ماتریالیزم دیالکتیک ه. لوفور

نوشتجات درباره ی دیالکتیک و. لنین

*آشنائی با منطق مارکسیزم ج. نواک

تاریخ و آگاهی طبقاتی جی- لوکاچ

*مسائل اساسی مارکسیزم جی. پلخاتف

فصل هفدهم

ماتریالیزم تاریخی ن. بوخارین

*لودویک فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان ف. انگلس

*سوسیالیزم: از تخیل به علم ف. انگلس

سهمی که توسط کار در انتقال از میمون به انسان ادا شد. ف. انگلس

- ا. گرامشی ماتریالیزم تاریخی (استخراج شده از نوشته های زندان)
- ك. کائوتسکی اخلاق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ
- جی. لوکاچ نقدی بر جامعه شناسی بوخارین

مترجم: خسرو/هوشنگ سپهر

انتشارات طلعه ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰